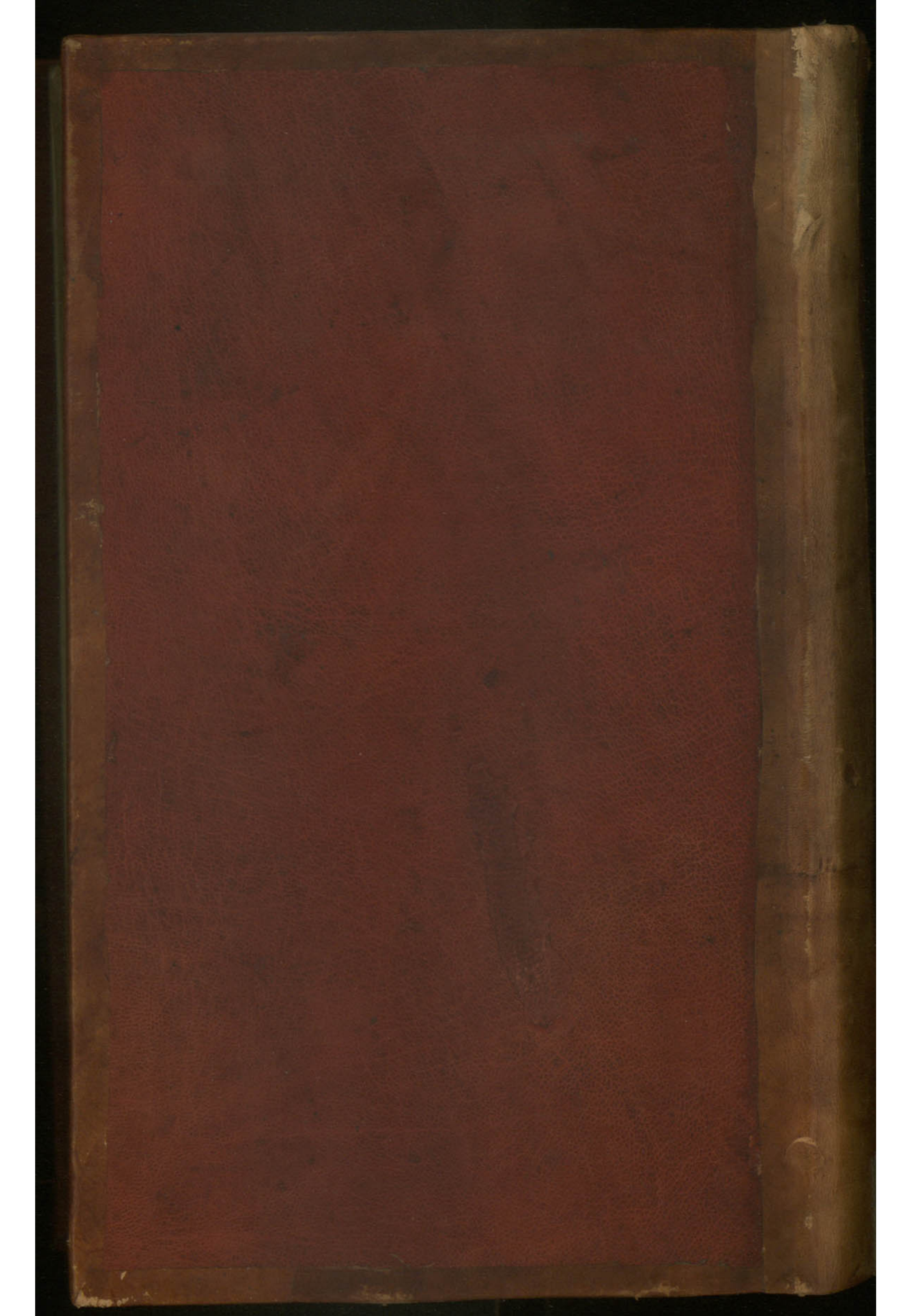
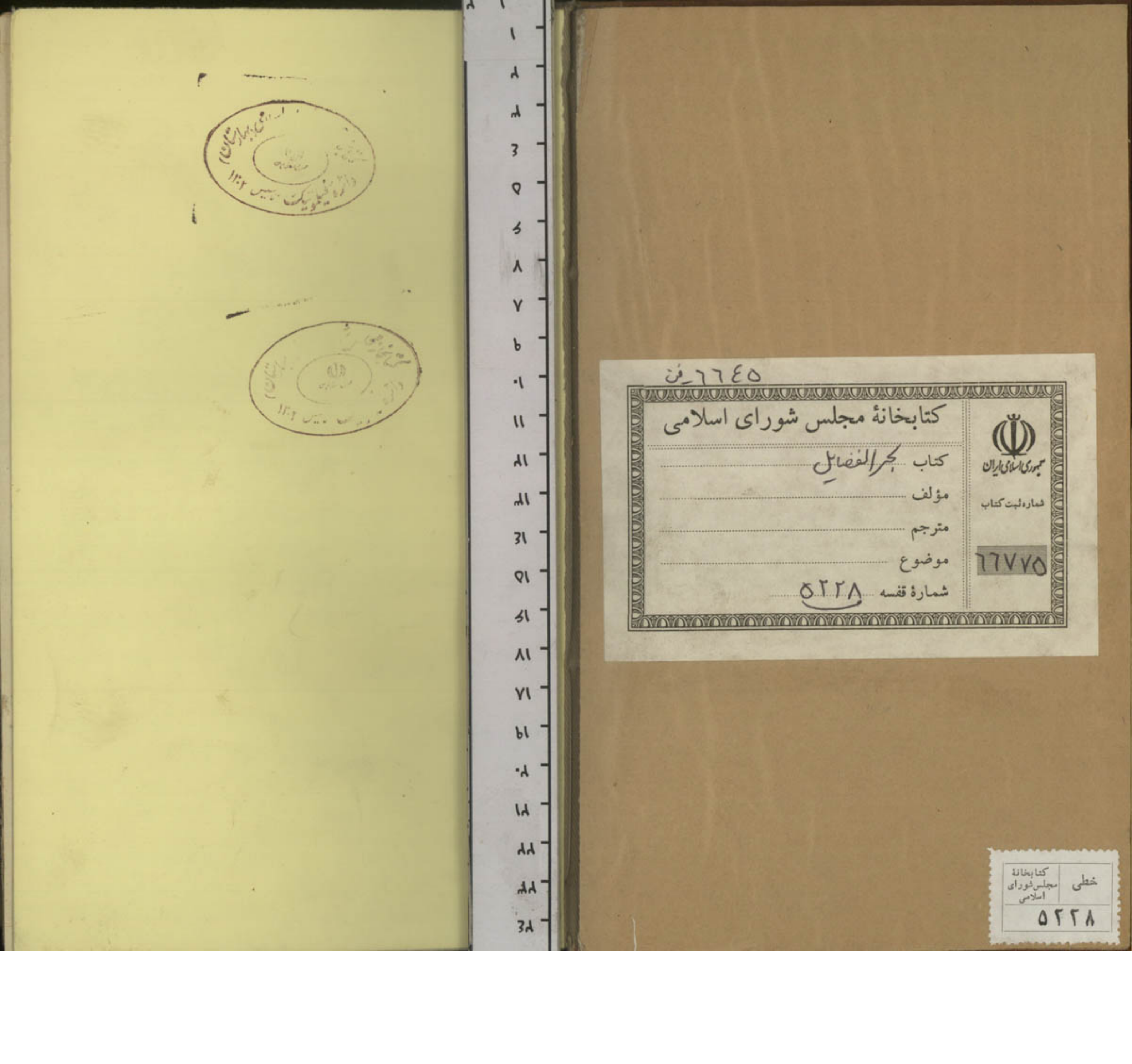
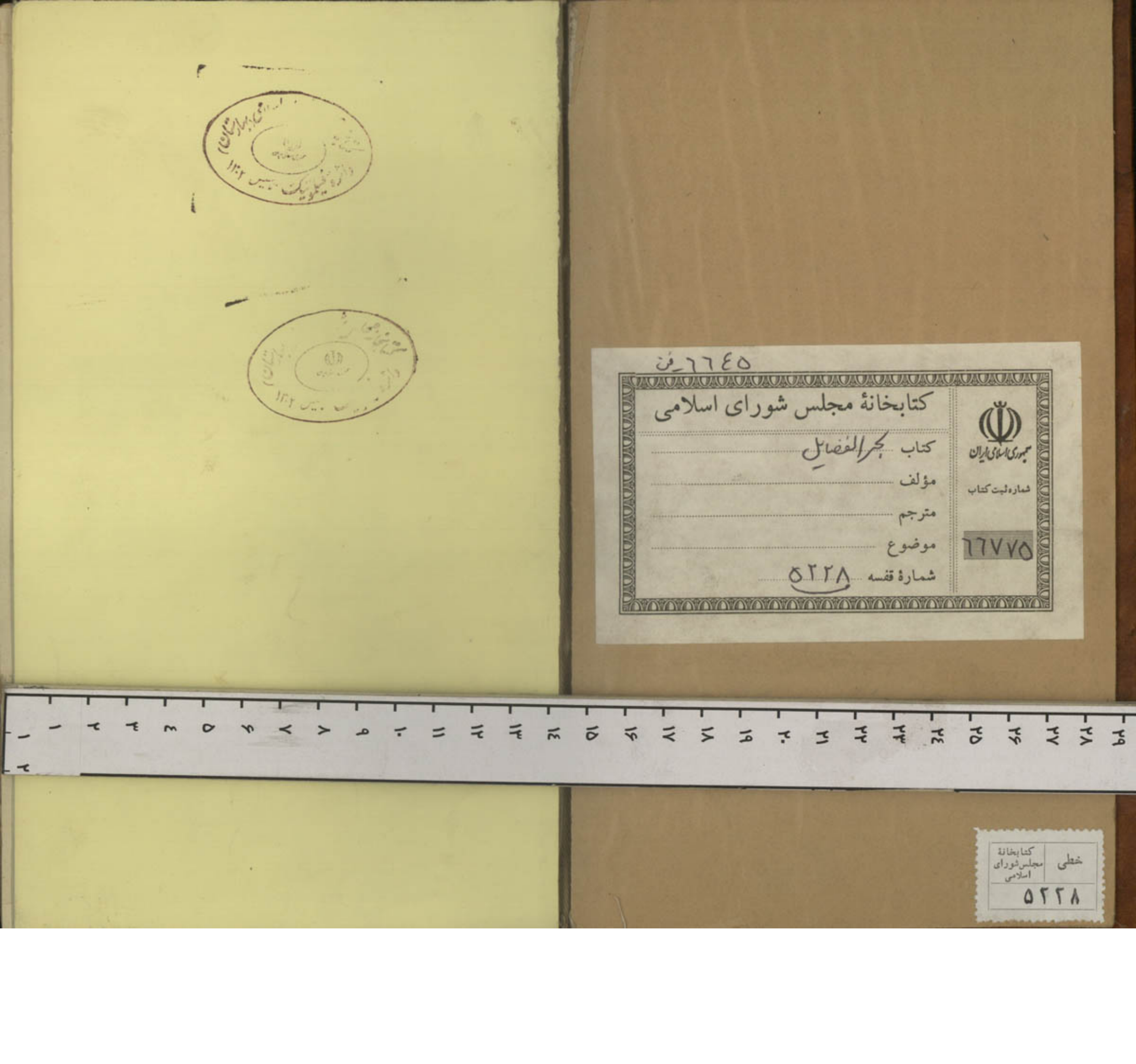






٦٦٤٥ ـ ف
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب بحر الفضائل
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ٥٢٢٨
شماره ثبت کتاب
٦٦٧٧٥
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
٥٢٢٨





این کتاب
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۵۲۲۸
۶۶۷۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیحد مر خدای را که ملایکه و انس و جن نعوت آیات
بالسنه مختلفه و لغات متنوعه او را ثنا گویند و شکر بی قیاس
مر واحدی را که طیور و هوام و حیوان و سوام در سواحل
و اقطار بحار و اغیاث شواهق کار حاجات از وی جویند و شجار
در رمل و قفار و حیطان و دیار و مدر و احجار تسبیح گویند

بیت بشکرش هر کلوخی را زبانیست ٭ وز و هر ذره
تسبیح خوانیست ٭ تبارک الله من لا عقل و لا تصور و الا وهام
و الفکر نظم عقل هرین گنج ندارد کلید ٭ وهم بدین پایه
نداند رسید ٭ موقف ار جوید ازین برد بار ٭
شحنه حیرت کندش سنگسار ٭ شمع نه زاویه یکسان ٭
روز رساننده روزی رسان ٭ خداوندی که
هبوب ریاح و دوی جناح دلیل وحدانیت و کمال
قدرت اوست و برکه قدم فروه ضعیف مد جناح شبه

بلطف

تخیف بحکم و حکمت او تعالی کبریاءه و تقدست اسماءه
نظم ای بکصد لطف کارساز بنده ٭ بنده را از کرم
نواز بنده ٭ بندگان را خواجگی شب ٭ خواجگی بخش بندگی
آموز ٭ و درود و سلام فراوان و تحیت و صلوات
بی پایان برگزیده رحمان و رحمت عالمیان زبان دان
همگنان و افضل ملک و بشر و افصح عرب و عجم مهر سپهر رسالت
و بسالت بدر فلک فصاحت و سماحت سلطان انبیا
قهرمان اصفیا محمد مصطفی علیه من صلواة افضلها و من التحیات
اکملها نظم سلطان ممالک رسالت ٭ طغرای صحیفه
جلالت ٭ کلک از صفتش زبان بریده ٭ نه بحر ز کلک او
چکیده ٭ و تحفه هدایا و دعا و سلام بر صحابه کرام و مشایخ
عظام و تبع تابعین و مقتدیان دین رضوان الله علیهم
اجمعین مواصل و متواصل باد بعده چنین گوید ریزه چین
مایده فصحا و جرعه نوش ساغر بلغا متابع مصنفان محقق
و مولفان مدقق که معانی لطیف را بعربال فکر به بیزند و از طبع
انگیزنده مخترعات بدایع انگیزند محمد بن قوام بن رستم بن

احمد بن محمود بدر اللیالی المعروف بنکوکی عفا الله عنه و لوالدیه
و احسن الیهما و الیه چون دیدم احتیاج مصنفان و مولفان
در تالیف و تصانیف نظم و نثر بلغات و اصطلاحات
فضلای متقدم بسیار است که ایشان فارسی میان دین
عجم و عرب و راکب دوادین فضل و ادب بوده اند
و در شاعری ساحری نموده و در فصاحت گوی بلاغت
بچوگان براعت ربوده و جواهر و لآلی از عربی و پهلوی
و یونانی و پارسی و دری و ترکی و السنه دیگر در سلک مصنفات
خود منتظم گردانیده اگرچه برای ادراک این معنی تصنیفات
بسیار در هر دیار ساخته اند و تالیفات بیشمار پرداخته اما
مخصوص در لغاتیکه میان فصحای عجم متداول است و در اصطلاحات
ایشان بلغات شتی و السنه متفرعه در یک کتاب کسی نساخته
و بدین معنی کم پرداخته بدین بناء مجموع لغات جنس و اصطلاحات
این فن از اسما و افعال و حروف و معانی بعضی لغات عربان
و احادیث و ادعیه و معانی اسماء الله تعالی و نامهای مصطفی و بعضی انبیا
و عشره مبشره و کنیتها و اسما کواکب و افلاک و خمر و خمار و نامهای

بعضی

بعضی ادویه و اطبا و حلیه انار و تشبیهات از اقسام الفاظ و صناعت
و معانی مصنوعات فضلا و آنچه مناسب این قسم است
از هر جنس خاص لغات ابن افضل العجم رودکی و عنصری و عمعق
و بخاری و حسان العجم خاقانی الحقایق و اوحد الدین انوری
و خواجه نظامی گنجوی و شیخ شرف الدین سعدی الشیرازی
و صاحب ترک و کلاه امیر خسرو ترک الله و شعرای دیگر و لغات
آنرا کیفیت نثر و مجموع لغات کلیله و دمنه و قصص ظهیر فاریابی
و ترسلات معتبر و آنچه میان فضلای عصر بود متداول است
و اصطلاحات ایشان به تتبع و تفحص و تدبر و تصفح بقدر
وسع امکان از کتب معتبر تاج و صحاح مؤلف آسامی و مقدمه
جار الله و اسامی فی الاسامی و تهذیب المصادر و مستخلص قرآن
و بعضی شروح کتب فضلا و مجموع فرهنگها مهیا و صیادنه
لغاتیکه مشهورتر و متداول میان فصحا بود همه بگزیدم
و بر دو قسم بر چهل و دو باب و سی و هشت فصل در کتاب
خفیف الحجم و کثیر الفواید جمع گردانیدم اما صنایع و بدایع بحور
و اوزان اشعار بسبب آنکه در کتاب ذکر کرده نشد والله یقول الحق

وهو یهدی السبیل والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله ومن علینا بالاسلام وهدانا النبیه
محمد علیه الصلوة والسلام واین کتاب را بحر الفضایل
فی منافع الافاضل نام کرده شد ملتمس بنده از خداوندان
وصاحبان فضل انکه هر خطائی وسهوی که بلفظ افتاده باشد
بقلم کرم رقم صفح درکشند وبذیل عفو بپوشند ودر تعیب
وتوهین نکوشند ودر هیچ لفظ اعراب بغیر تفحص وتصحیح
بیشتر نکنند وهر ادبی که بذل جهد من در تصنیف این مختصر
بدانند هرکز مشقت ورنج مرا ضایع نکردانند والبته مولف
مسکین را بدعاء خیر یاد کنند بیت خداوندا قبول خویش کن یار
زچشم ناقبولانش نکهدار فهرست کتاب قسم اول
در لغات اهل فضل واصطلاحات ایشان بر ترتیب
حروف تهجی ودرین قسم بیست وهشت باب است باب اول
در الف باب دوم در با باب سیوم در تا باب چهارم
در ثا باب پنجم در جیم باب ششم در حا باب هفتم
در خا باب هشتم در دال باب نهم در ذال

باب دهم

باب دهم در را باب یازدهم در زاء باب دوازدهم
در سین باب سیزدهم در شین باب چهاردهم در صاد
باب پانزدهم در ضاد باب شانزدهم در طاء باب هفدهم
در ظاء باب هژدهم در عین باب نوزدهم در غین
باب بیستم در فاء باب بیست ویکم در قاف باب
بیست ودویم در کاف باب بیست وسیوم در لام
باب بیست وچهارم در میم باب بیست وپنجم در نون
باب بیست وششم در واو باب بیست وهفتم در هاء
باب بیست وهشتم در یاء قسم دویم در ابواب متفرقه
ودرین قسم چهار باب وسی وشش فصل است باب
اول در اسامی بعض از اهل واولاد وکارداران وغیر
وپیغامبران باب دویم در الفاظ ادوات وغیر آن
بترتیب حروف تهجی که بیشتر آنرا ظاهر خوانند وجوهر معنی آن
هر کسی کم دانند ودر آخرین باب در تنوین واعداد دو
فصل است باب سیوم در کنیتهای ودرین باب
چهار وده فصل است فصل اول در اب فصل دویم

در اُمم فصل سیوم در ابن فصل چهارم در اسامی ماه
و باد و ایام هر ملت درین باب هفت فصل است
فصل اول در ماهها عرب فصل دویم در ماهاء
روم فصل سیوم در ماهها فارس فصل چهارم
در ماهها یهودیان فصل پنجم در ماههای حمریه
فصل ششم در ماههای هند فصل هفتم در اسامی
روزها باب پنجم در کواکب و سیاره و ثابته
و درین باب سه فصل است فصل اول در بروج و منازل
قمر فصل دویم در کواکب عقدتین و کید سیاره
فصل سیوم در کواکب ثابته باب ششم در اسامیها
اقلیمات و بعض شهرهای مشهور باب هفتم در حلیه
آدمیان باب هشتم در وزن درم و دینار و رطل
و صاع و جز آن باب نهم در الفاظ و صنعتهای که
اهل فضل را بکار آید و درین باب شش فصل است فصل
اول در الفاظ ذو المعانی فصل دویم در مثلث فصل
سیوم در مثنی فصل چهارم در اضداد فصل پنجم در تجنیس

وتصحیف

وتصحیف فصل ششم در مقلوب و معکوس باب دهم
در الفاظ مناسب از هر نوع و درین نه فصل است فصل
اول در اسامی بهشت و حور و حوض و غیر آن فصل
دویم در اسامی قیامت و دوزخ و مناسب آن فصل
سیوم در اسامی بعض حکما و الفاظ یونانی و سریانی
فصل چهارم در اسامی بادها فصل پنجم در اسامی
بیابان و صحرا فصل ششم در نام پادشاهان که در هر بلاد
بود و میگویند فصل هفتم در نام طعوم و مزهها
و مزاجها فصل هشتم در نام گلها و ریاحین بزبان
عربی و فارسی و هندوی که رنگها و بوی دارند فصل
نهم در متفرقات از اصل اسپ و شتر و الفاظ تشبیه و خواب
بیداری و در طرح حروف باب یازدهم در اسامی
خمار و اوانی اسبابات باب دوازدهم در اسامی برق
و اوقات نواختن سرود و راگها و در اسامی مزامیر و آنچه
خوانند در باب سه فصل است فصل اول در پردها
شعبها وقت نواختن فصل دویم در راگهاء هندی

فصل سیوم در رمز امیر و آنچه نوازند بر سبیل اجمال باب
سیزدهم در اسامی هفتاد و دو ملت اهل بدعت و بعضی اسباب
و مقام ایشان و درین باب سه فصل است فصل
اول در اسامی هفتاد و دو ملت اهل بدعت و بعضی
اقوال ایشان فصل دویم در بیان بعضی اقوال این
هفتاد و دو ملت اهل ضلالت فصل سیوم در بعضی
اسباب و مقام و دین های اهل بدعت و فضلا است
باب چهاردهم در بعضی الفاظ هندوی که در نظم هندوی
استعمال کنند باب اول در قسم اول در الف گفته شده
الله خدای اسم ذات و مستجمع جمیع صفات الکه قادر
بر همه چیز و منزه از همه عیبها اب پدر آب ماهی از ماهها
روم در آخر شتا و گیاهی بالعرف علف شتر است اباء علوی
افلاک و ستارگان اباحت مباح کردن ابار سرب و آبار
بالمد چاهها جمع بر اباء نان خورش و جمع پدران ابّار
سوزن گر اباطیل چیزهای باطل ابان ماه پارسیان است در خریف
ابتر دم بریده و رنگ او ابرسیاه باشد و مار کوتاه دم ابتغاء

ابتر

جستن

جستن و آرزو کردن ابتداء آغاز کار و حرف اول از مصراع
ابتداع چیزی آوردن و نو نهادن و نو پیدا کردن ابتلاء
آزمودن بنا بحیثیت ابتوا آزمایش کردن بیمار ابتدا و
خویشتن را با بسر دوشتن ابتهاک رای ابتهاج شاد شدن
ابجن نام پادشاه از ملک جابلقا ابوجاوه و ابوالقاسم
هم گویند ابجاز ولایت گرگستان است بیشتری ترسایان
ساکن اند ابتهال زاری کردن ابتیاع خریدن ابد همیشه
ابذال بذل کردن ابدست طهارت و شستن دست و وضو
و استنجا ابدستان آفتابه و مطهره ابداع نو نهادن و نو پیدا کردن
آب دندان ضعیف و زبون ابرار بندگان و نیکوکاران
ابراهیم نام پیغامبر است ابراز ظاهر کردن و بیرون آوردن
ابرام سخن تو ستوه آمدن و شوریدن ابرص پیس ابریق
آبدستان و آوان دستان آب ریزگان رسق البیاه ان
در سیوم ماه از بهمن فارسی است که یکدیگر را آب زنند که
درین روزگار بعد هفت سال از قحط باران باریده بود
آبستن حامله ابستگاه خلوتگاه ابصار دیدن ابطال

الجن

٦

باطل کردن و ناحق کردن ابطال دلیری جمع بطل ابطحی
نام پیغامبرست نسبت به بطحا و بطحا که ابعاد دور کردن
بفتح همزه دوریها ابطیخ روز فراغ ابغاض دریاها ابقی
باقی داشتن و بخشودن ابقع فراخ زاغ پیشه و آن
پرنده دورنک ابکیر حوض آب کلرنک شراب سرخ ابکم
کنک آب کند جای که راه سیل برده باشد و آب کندیده
ابلق دورنک ابلاغ رسانیدن ابو براقس پرنده ایست
انکه رنک نماید ابن پسر ابن فرکا سپیده دم ابنة الکرم خمر اول
کله مرغان آبنوس سیاه و سنکین و نام چوبست ابیض
سپید تر و سپید پوست ابیض ناصع سخت سپید و سپید
پوست ابواب درها ابهته بزرکی و تکبر ابهام پوشیدن
و بسته شدن و زانکشت ابهر رک جان و آن رک پشت
مازه است بکسلد بمیرد ابهل داروئیست همچو کنار و هیزن نیز
کویند ابی تیز تیز بوزهان و سرکش و بر نازاینده و سوچل و آنچه
در آب باشد و زندکانی دارد ابهاج شاد شدن ابله
و رسیدکی از پا که از سیر بیاد که بر آید آبکینه بکاف پارسی الماس

[illegible] نام حضرت رسالت

وشیشه

وشیشه را کویند ابراح نهادن بر کسی سخنی ابو عذار ایکه دوشیزه کی
یکساند تا آب و آب از حرکت وابل ماهی مردار ابتین
نام فریدون بادشاه ایران ابکار بیکانه و بیکانکی و جمع
دوشیزکی اباق بکریختن ابو کهمل کیاه تر بود نه ابتر
بازای پارسی شرار آتش ابحتق نهفتن و چیزی نهفته
مکر ریکا ابرهه نام سر لشکر اصحاب فیل که برای کعبه خراب کردن
سپید بیل آورده بود و نام آن بیل محمود بوده و بعد از آن
کعب او ارباب کشته بود و پاره لب و بینی بریده شده بود
او را ابرهه اشرم میکفتند بزبان پهلوی کسی را که بینی و لب
بریده شود و او را اشرم مینامند ابلهان احمقان کم عقل ابله
هندوی بیو تا ابابانی سبزی و نان خورش آب خورد
نوعی خزینه حوض آب توبی سرکشی ابر و آفتاب ای غضبان
بعد بر خرسنک آفتاب آبنوس نوعی از چوبها سیاه و سخت
ابلهی نادانی ابیات بفتح اول و سکون بای تحتانیه
جمع که بمعنی خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که بهم بندند
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد ابت با بای مفتوح

بسین زده سپیدی درون پوست که آنرا گوشت برنج
گویند و با باء مکسور نقش آبستن ابو القرب کنیت اسمعیل
علیه السلام ابو البشر ادم علیه السلام ابث نظر کرفته
ابعث گوسپند سیاه و سپید ابثاث پراکنده شدن
اباز شریک ابراز ظاهر کردن ابجاز کونه کونه ابلق رنگ آمیخته
ابتراض قرض خواستن ریزه ریزه ابوب در دراز الجذاب
کشیده سر ابعث برانگیزنده آب خوش آب شیرین آبگینه
شیشه ابر ابرهٔ قبا ابن پسر و دختر اب پدر ابو المليح
نام جکاوک است نیز در پارسی سرخاب گویند هندوی
چکوا چکلوی گویند ابراد به شدن و نوک لی هر یا سوزن است
ابرا بمعنی ریزه ابدا آشکارا کردن و حدیث کردن ابواب
جمع باب اب بفتح پدر و بمد معروف که پارسی ماه خوانند
و رونق و فیض و عطا و رواج و رحمت و نیز مدت ماندن
آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند و ابا
نیز گویند و باد های پرمنفعت در وی وزند ابو البرد
اسب و ملوح ارانی مرا خریده اعرابی ابن اوا شکال روباه

که سرها نتوانند

که سرها نتواند برد ابر جنش ونذ و ذکر اباعیره بعیرای
اشترها ابن انثی دختر ابو سبهم زره و تیر و پوشش شجیع
غازیان ابل نام شهریست ابو جمع ابیر یعنی اشتر
ابریشم سازی رومی چون بربط و اباد یعنی اباد دان و آفرینش
ابو موسی اشعری یکی از اصحاب پیغامبرست بمعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ابنیه جمع انبیا ها ابط کتن سحیح
و اباء سر باز زدن ابنا آسایش و ستایش ابی کرنجتی
ابدا تکرار مدح کردن الابطن وادی ابانت شوغت جامه
ابکند آن مغاک از آب افتد ابار جاها ابو نخیین نخیه
مشک را گویند نخیین درد مشک باشد ابلق دو رنگ و نیمانه را
نیز گویند ابن ماجه راوی حدیث است ابتلاغ دو زن
مرد را باشد یکی را هر یک یعنی هندوی سوتیا ابلیس
شیطان از شتر است ابن ابی السنی نیز نام و دروی است اباد
جای امن ابو هریره الاب پدر الهریره تصغیر هره واو
گربه و این احجابیت بدان سبب که گربه را دوست داشتی
و غم خوار یکا او کردی آب منجل پیاله ابدانی تن ابارت

تغسیر زند و تغسیر نسک و آن کتابیست که مغان میخوانند
انباغ مزاحم زنی با زنی دیگر با شوهر که آنرا بزبان هندی
سوکن گویند ابن الجبل احمق و ستیهنده ابن آوی اللیل
ولد الزنا ابن الخیل مرد بی تاید ابن الارض غبرا ابن الحرب مرد کارزار
ابن رشده حلال زاده ابن غصه حرامزاده ابن البس راه
ابن الاقول فصیح و بلیغ ابن لبف شتر دو ساله ابن الحارث
دشمن ابهر نام رکیست در دل چون زهر آنرا ببرد بمیرد
و وقت مردن البته آن رک کسسته میشود که آدم میمیرد
ابو یکسوم نام وزیر ابرهه که امیر لشکر بادشاه حبشه که
از واقعه کعصف ماکول کریخته بود بحضور کیفیت حال شما
میکفت یک مرغ در پی ما یک سنک ریزه کرفته بعد از تمام
کیفیت آن سنک بر سر او انداخت که از راه دبر بیرون
افتاد و جان بداد ابتسام تبسم و نوشکفتگی فصل التاء
اتابک بادشاه شیراز و کردانک کمان و آب آموز کودکان
اتان سنکی بزرگ که میان آب باشد و ماده خر اتباع بسر در
اتباع در رسیدن و از فرا شدن اتخاذ کرفتن اتداد اداره

شدن اتحاد یکی شدن اتجار بازرکان شدن و علاج کردن
خود را ای در میان دهن اترج ترنج آتشک کرم شب تاب
و نوعی از دحید کی است اتراب همزادکان اتصال بیوستن
اتطان وطن کرفتن اتفاق با یکدیکر موافقت کردن اتقاد
افروخته شدن اتقان کاری محکم کردن اتقاء حذر کردن
اتکال اعتماد کردن بر کسی اتلاف تباه کردن و هلاک
کردن اتمام تمام کردن و تمام شدن ایام سر باد کرفتن
زبانه و ثمر بار کرفتن اتن ماده خر اتهام کسی کسیرا بجبری تهمت
کردن اتون کلخن و آتشگاه اتهاب هبه پذیرفتن اتهب
کلکون و سرخ وام اتباع خرید و فروخت آتش زن
آن آلت بولاد که بسنک آتش زنند تا آتش بدر آید در هندوی
چکمک کویند اتلمش نام بادشاهی بود آتش محلول زاب
اترب درد که بوست آواره کند اتقیا پرهیزکار اتقیا
بر وزن افعلا جمع بود فعل پرهیزکاران اتراب توانکر شدن
و بر چیزی کردن و خاک اتعن کارها بیقین اتواق
آرزو مندیها و استوار و تحقیق شدن ات ترکیب را

رشک اتعاب رنج اتراب ترکاسی عدد امتداد درازی اتک
ترکاناف اتبع دنبال کردن اتم تنگ ترکا جد بزرگ
فصل الثاء مع الالف اثاث رخت و متاع خانه اثار علوی
اثرهاء فلک و کواکب و باد و باران و قران اثار سفلی طبایع
اربعه اثبات برجای بر داشتن و نبشتن نام در دیوان
ثبت کردن اثر نشان اثمار بفتح همزه میوه ها و بکسر میوه
دادن اثناء میانه اثمد سرمه سپاهانی و این در جامع
دمشق این بیطار است اثفیه دیکپایه اثقال گران بار کردن
اثولو بزبان سریانی زبونیت است اثیان شرم داشتن
اثیر کره آتش و آسمان و سرشک اثلث درختیست که بآن
مسواک کنند اثقاب روشن کردن اثیث موی انبوه
و درخت انبوه اثنان اثنین دو اثمان جمع ثمن یعنی بها اثمون
بزه مند شدن اثث برکشته پوست جسم اثابت فربه
اثاثه یک متاع اثالم فرو بردن اثل درخت خار است جهة
دارو بکار می آید یعنی در گز بهند جهاد گویند الاثام گیاهها
اثواب صفتها و جامها اثار نشانها اثم اثیم بزه مند اثنه

جمع ثنا فصل الجیم اجابت پاسخ دادن و قبولیت
اجاج آب شور و تلخ اجازت زنهار دادن یعنی خلاص
کردن اجازت روان کردن و رخصت دادن و صله
کردن و رضا اجاص الواحد اجاصه آلوبا اجتباء برگزیدن
اجتناء میوه چیدن اجتناب یکسو شدن و پرهیز کردن
اجتذاب کشیدن اجتهاد کوشیدن در رای صواب جستن
اجدع بینی بریده اجدل صقر یعنی چرغ یعنی جانوریست مانند
باز اجر مزدوری اجاره مزدوری گرفتن اجداث گورها
بفتح همزه و بکسر گور کردن و آهن زدودن اجرام علوی
افلاک و ستارگان اجل مرگ و مهلت بسر رسیدن و
پایان کار چیزی اجل آن جا و مهلت هر چیزی
اجماع اتفاق کردن و عزم بر کاری کردن و جمع شدن
اجنبی بیگانه اجال جله کردن و گداختن پیه و بسیار سخن شدن
اجرام سفلی طبایع اربعه اجهار آشکارا کردن اجهاش
گریستن را ساختن اجنحه بازوها و یکی بازو اجال پایان
هر چیزی اجود داناست مانند اجوا ایم اجان خوشک

۱۰

شدن اجبر چاره ساختن و بدام بزرگ صید کردن
اجلاف ناکسان و مردان عنی اجتراح کسب کردن و جراحت
کردن اجتدان نام پادشاهی است اجتبا بکسر اول و باء
موحده برگزیدن و برتافتن سخن و فراهم آوردن اَجُل
روشن اجتر بکسر دلیر شدن اج اجدل بنوش تا بنوشم
اجرا بکسر راندن و در حساب خرج را مجرا دادن صحیح کنند
اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد اجل کائنات
مهترین اجلال بزرگ اجزا جمع جزو یعنی پاره چیزی اجل آروغ
اجتذاب بکر کشیدن آجار معروف اجتناب بکسر پرهیز
کردن و جنب شدن و دور شدن اجب گرگین اجانب
بیگانگان اجلاب فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ
بر شتر زدن تا سبقت کند خداوند شتران تر شدن و
پوست بر چیزی نهادن و پوست تر بر زمین زدن تا بر وی
خشک شود یا بر پالان اجیام تنها و سفلی اجارت زینهاری
دادن یعنی خلاصی اجله بزرگان اجاره کرایه کردن اجنه جمع
جنین اجثام جمع جثم یعنی در خواب مردم ترسد اجدال

یافتن جاه

یافتن و برزا اجزاء خشک خشت و پخته فصل الحاء
اح احادیث از کارهای نو احاطه گرد چیزی دیدن و
گرد گرفتن و بدانستن احباب بفتح همزه دوستان و بکسر
همزه دوست داشتن احبا دوستان احتباس
نگاه داشتن و واداشتن احتراز خویشتن را گوشه داشتن
و بکسر همزه خمره نو کردن احراق سوختن و سوخته شدن و
احتراق کواکب بودن ستاره ایست با آفتاب در یک برج
بیک درجه و یک دقیقه احتصاص فکندن احترام حرمت داشتن
احتساب مزد چشم داشتن و در شمار آوردن و امر معروف
کردن احزان اندوهگین شدن و در اندوه فکندن
احتضار حاضر آمدن احتهاد پرهیز کردن احتمال از کسی
غصه فرو بردن و بار برداشتن احتواء گرد کردن احتیاج
نیازمند شدن احتیاط با استوار گرفتن احتبال چاره
ساختن و بدام بزرگ شکار کردن احد یکی است بحقیقت
نه بشمار احدان جوان و جوانان و بکسر همزه نو کردن و آنچه
ابدست را تباه کند احراق سوزانیدن احسان پسند کردن

وخورسند کردن احداث کارهاء نو و بفتح همزه کور کردن داهی
زدودن و بفتح الف پلیدی اجباب بسند کردن احادیث
جماعه حسنت تحسین کردن که نیکوئی کردن و نیکو گرفتن
احدوث کارهای نو احدیراب گژ شدن و کوژ پشت احصا
شمردن احصان زن کردن احضار حاضر کردن احلاف
سوگند خوردن احکام حکمها احمام تب آوردن و غمناک
کردن احمر سرخ و نام سکه که در عهد سلور شاه بود و موت
احمر مرکب سخنی است احمد ستوده و نام پیغمبر ماست احمق
ابله و گول احمراء سرخ شدن احمرقانی سخت سرخ
احمیضاض ترش شدن احنف انکه بر پشت پای در راه
رود احورا انکه سیاهی چشم او سخت سیاه و سفیدی
سخت سپید احول کاژ چشم احیانا گاه گاه احلاق دیدها
بفتح همزه جمع حدایق و حدایق جمع حدیقه است احب دوست
احیاء زنده کردن و بکسر همزه در فراخی نعمت شدن و در
باران شدن ز رباب و بفتح زندگانی احقاد کینه ها و جمع حقد
احتکار غله از بهر قیمت باز داشتن احتجاج حجت نمودن

احتیاد

احتیاد گذشتن احتباء دو وند کانی و آوند احرام سال خستگی
حج و حرمت داشتن اجحاف کار زیک پیش گرفتن احباط
باطل کردن احوال سالها و گردشها احلیل سوراخ شان آلت
یعنی ذکر اجال پرده های با صورت احجال روی ترش کردن
در سخن احتکاف بودن با آنکه میان شدن احتیال حیله کردن
احبار دانایان احرار آزادگان و حر آزاد احصاد درودن
اخیار گزیدگان احقار خوار داشتن و حقیر شمردن احتماد
خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز کردن احتما پرهیز و بیماری
احتساب بکسر نهی منکر کردن احتجاب بکسر حای مهمله در پرده
شدن احطب مرد کم گوشت احلاث خواب بی تعبیر و
و پریشان احتراز روگردانیدن احراز جمع کردن و نگاه داشتن
احتیاز جایگاها و محلها و گذشتن احصان نگاه داشتن
احتضان پنهان شدن احتقان آگنده کردن احسان
نیکوئی کردن احسان کارها احزان اندوهها احسن نیکوتر
احسن چشم کشا احداق مردم چشم احکام حکمها احلام خوابها
بفتح همزه خواب بمعنی احد بمعنی یکی است احفاناً بجهاندن

اختبا با جستن ثواب اجار جمع جبر احوی سیاه اجوب آب
او لاکه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از عرب خریده بود اجسام
تیغ زدن و لاغر کردن احالیل سوراخ نره و احلیل احراش
بفتح همزه کوزها و بکسر کوز کردن و اهرا ددوان احفه کیسه
احلی شیر نیز احفاد نبیرکان یعنی اولاد دختران احوج
محتاج تر را گویند در باطن بد بیدار نه بر درم احوال جمع حالات نیکوتر
وآن واردی است احیار محلات جای احشا روده احبن
احباس تنک تنکا اخطاط خطا احتیات تراشیده شده
فصل الخاء اخ برادر اخوان الصفا یاران و برادران
یعنی جماعت که از مقتضیات کدورات بشری عاربسته باشند
و باوصاف کمالات روحانی آراسته اخبار خبر و بفتح همزه
خبر کردن اخت خواهر اخبیه منزلی از منازل قمر است
بیست و پنجم منزل است در دل از منازلها اختبار آزمودن
اختباذ نان پختن اختر و اخاتر کواکب و فال نیک بخت و نام
فرشته ایست که در همه عالم آمین گویان میگردد و خنز ماه
و کوکب اختراع چیزی نو انگیختن اختصار کوتاه کردن اختصاص

آخ ناله

اختراع

بگزیدن

بگزیدن اختیان خیانت کردن اختلال خلل کردن اختفاء
پنهان شدن اختلاج جستن اندامی و بخشیدن و کشیدن
اختلاط ربودن و در شاعری معنی شود در غزل کردن و
معنی بردن است اختلاط آمیختن و امتزاج و آمد شد کردن
اختلاع فریفتن آختن بیرون کشیدن تیغ از نیام و
انداختن اختلاف از کسی بر پشت اسب نشستن و خلاف
کردن اختیار برگزیدن و کردن نهادن اخچه و اقچه یعنی
مال و مهر که باشد و رسن که از آن بار بر شتران بندند
و زر و درم اخراج بیرون کردن آخره همیشه و نام پیغمبر است
اخزم بینی بریده و نرمه گوش و سوراخ اخناس خاموش
شدن آخر النهر ستاره از ثابتات است و آخر روز
آخر منهی المسهل از بیست و یکم درجه آفتاب که در سنبله است
آخشیج ضد یعنی ناهمتا و یک طبع از چهار طبع که عرب آنرا
اربع عناصر گویند اخطل مرد بسیار گوی و نام شهریست
و سیح شاعر است اخفاء پنهان کردن اخفج کرنای اخفش
شب پرک و نام مردی نحوی است اخکر انگشت افروخته و در کوه

انکار گویند اخلاص بیزه کردن یعنی خالص کردن اخلاط اربعه
خون و بلغم و سودا و صفرا اخلاف وعده خلاف کردن
اخلاق خویها جمع خلق اخمته شراب ارزن که آنرا و هلی
خوانند اخلاب مرش پاک شدن آب اختاب سست کردن
پای اخباث پلید کردن اخلاث کورها و جوانان اخوث
مردی سست شکم اخوان برادران اخلان دوستان
آخشیشان سخت درشت شدن اخلاق خوی نیک
اخرام بریده پینی اخنی بکسر خفا کردن اخفش جانوریست
که در شب می پرد و پنهان داشته اخیر پسین اخضر سبز
اختبار آزمودن اختلاس دیوان در شاعری اختتال
نام پدر ممدوح اختق و آمیختن بیرون کشیدن و برآوردن
اختر شناس منجم اخیار بزرگان اخلاط طبع و بلغم آخ آفرین
آخور علف کاه ستوران و جای نشستن ایشان اخال
سقط بعد افکندیکی اخیمه که از جو و آرد کنند یعنی بکنی آخته
کشیده و برآورده آخ پایگاه اخراجات قوت اخلاد دست انداز
فصل الدال ادام نان خورش ادوات مطهره و دست

ادرم

ادرم جای هموار و نمد زین میان بریده ادرت عزوان
آماس خایه است که با دقیق گویند ادرام پیوسته گردانیدن
و بیرون آوردن و وظیفه متعلقان و فقیران ادراک
دریافتن ادبار کشت دادن و در یاد بود شدن ادب
خردمند و فرهنگ آداب جمع ادب ادریس نام پیغمبریست که علم نجوم
برو نازل شده بود ادغد جاییکه باد بسیار باشد ادکن
خاک رنگ و چیزی خاک رنگ و کبود رنگ سبز آلود ادرم گندم گون
و پشتر تسعید و آهو که خطهای خاک رنگ دارد آدم نام پیغمبرست
و سیاه رنگ ادمان پیوسته می خوردن ادهاش مدهوش
کردن ادهم اسب سیاه و بند ادیب خردمند و ادب کننده و ادب
دارنده ادیم پوست ظاهر چیزی و پوست خوشبو که از یمن
می آید و ادیم روی سپیدی ابر و سختیان و رنگ انار ادراج
درآوردن ادفر گنده بغل ادانت وام دادن ادرازیم
و ادادران جمع ادحاض باطل کردن قال الله تعالی و کان
من المدحضین ادیان دینها ادب حد هر چیزی نگاه داشتن
ادیب حرام گر ادب کار عجب ادیان جمع دین یعنی کیشها ادوان

نزدیکان آذمینان بهم پیوسته شدن ادمنان بهم پیوسته کردن
ادهم اسپ سیاه وام ادهیان سیاه نمودن کشت از غایت
سیرابی ادعو بخوان ادزنگ ویار دهلان کریخ ادعیه جمع
دعا مذکور است در علم حکمت که دعا رود راکویند مراد از
علت است قطعه دو نوعست ای فرو فنون امتلا،،
کزین هر دو اکه کنم مر ترا،، یکی زان قوی بر حسب قوت بدان
دکر ادعیه نیز دارد نشان،، یعنی اخلاط در روده جمع شود
از ماده صفرا و اخلاط روده علتی است ادنا نزدیک کردن
قال الله تعالی یدنین ادانیه اوندها ادآب جمع ادب وهو الخصلت
الحمید یعنی خصلت ستوده ادعا دعوی کردن وخصومت کردن
فصل الذال آذر ماه رومیان در فصل شتا اذخره
کاهیست خوشبوی ناکه آنرا واهینه کویند آذر آتش است
ونام ماه پارسیان در زمستان آذربایکان نام ولایتست
اذفر مشک تیز بوی آذربایجان نام ولایتست اذناب
کرانها اذیت رنج الاذی رنج و مکر اذین قبه وارایش و برق
آذی آزا آذر جشن جشن پارسیانست ونهم ماه آذر درین

اوز

روز آتشکده ها پاک میکنند آذرکشب آتش خانه کشتاسپ
که زند و استا آنجا است آذکون موش آتشین که آنرا سمندر
کویند اذناب بیرون اذیب بساط جنگ بسیار کند اذان
بانک نماز و کوشها اذمام نکوهیدن تعجیل عیب کردن اذخر
درخت کیاه ای ارمنیس چون دو قی و پس ناکاه واو
بمعنی اول شرط است وبمعنی دویم ظرف وبمعنی سیوم اداب
جزا همچون وبمعنی چهارم جا است وبمعنی پس خورده نیز
اذا وقت بیداری اذناب بکسر کناه کردن وبفتح دمها و
کنایتست از بندکان کنیزکان واتباع اذن کوش فصل
الرای اراع رایها یعنی رای است اراجیف خبر دروغ
اراذل فرومایکان ارادت خواستن وخواست اراک
درخت بیلو تلخ اران نام ولایت ارایش خورشید روشنی
ونام نوا است ارب حاجت واربه نیز حاجت است
ارت حاجت وار عضو ارباب خداوند وجمع رب ارامل
بیوه کان ارتجال بر بدیهه آوردن ارتحال رحلت از منزل
برداشتن و سفر کردن ارتاج بسته شدن ارتباط ابستن

رخت

ارباج سود مند کردن بفتح همزه سود ها ارتعاش لرزیدن
ارتفاع بلند و بلند شدن و جای بلند بر آمدن و حاصل
ولایت و دیه و ارتفاع املاء بالکوفه در سیوم ماه ربیع الآخر
که طوفان بر قوم حضرت نوح شده بود ارتداد گشتن از دین
ارتقاب چشم داشتن و منتظر بودن ارتکاب گناه روبران
ماند کردن و سوار شدن و بر نشاندن ارتکاض بچه جنبیدن
در شکم و اضطرار کردن در کاری ارتباب بشک شدن
ارتیاح شاد شدن ارتنگ نقش و نقشهای مانی نقاش نقش جمله
عالم در آن نگاشته بود ارث میراث ارج بویا ارجل
مرد کلان و پای اسپ که یک پای او سفید بود و آنرا اجا رگ
دارند ارجل موی های شکن افتاده ارجمند عزیز و بی همتا و گرامی
و غلبه کننده ارجاسب نام پادشاهیست ارغوانی ارجوان گلی است
ارجنون دیو که مردم را در خواب فرو گیرد اردشیر نام
ابن اسفندیار اردشیده نام بهمن نبیره اسفندیار بود
اردهنک یعنی شعب مشو اردوان نام پادشاه ایران است
اردز برنج اردی بهشت ماه فارسیانست در بهار ارد العم

خوارز

خوارتر زندگانی آنکه پر سخت شود ارزد ارزش و قیمت
مردم ارزاق روزیها ارزن کاورس یعنی چینه ارصاد
ساختن ارسال فرستادن ارسلان شیر قره ارسلان
شیر سیاه ارسطو ارسطاطالیس که وزیر اسکندر بود ارش
دیت جراحت و آرش بمد همزه و فتح همزه نام پهلوانی بلند
کمان و تیر انداز است ارغده و ارغنده جنگ آور ارض زمین
و ارض مقدس زمین شام و مکه ارغن ارغون آنکه او
از ترکیه و هندیه با اسب تریک زاده باشد ارغاب خوش کردن
ارشاد راه نمودن بحق و راه راست نمودن ارغون گلی است
و ساز مطرب ارغد و جوی ارغاء جوی آب ارفخشد ارخشد
نام پیغمبریست ارق بیدار ارقم مار سیاه بر او سفید خطها و
رقمها باشد ارکان گلها ارغنون ساز رومیان و آواز هفتاد
درخت که ذکر یکبار برآرند ارکان اربعه باد و خاک و آب و آتش
و چهار رکن عالم ارمان حسرت خوردن و ارمان خوردن هم گویند
ارمک جامه پشمین و یرمک نیز گویند ارم بهشت و باغ شداد
بن عاد است ارمن نام شهریست ارمیان نام پیغمبر است

ارمیل ذکر و نام پیغمبر است ارمغانی و ارمغانی داو ستانی و غنیمت
وره آورده یادکار که برکسی فرستند ارنب خرگوش و ہی
موینه و بعضی گور خر را گویند ارونـد دجلهٔ بغداد ارودن وارد کر بخت
و بد خوی را هم گویند ارهاب ترسانیدن ارضاء پسندیدن
ارنوار نام زن ضحاک ماران ارشنک پهلوانی بود که از حکمت
تیر و کمان ساخته بود و تیر او دور رفتی و خطا نکردی البته
هنرها داشت و شرح نتوان کرد ادیب خردمند ارثره گل میان
دو خشت در عمارت اریکه تخت آراسته ارایک جماعه ارتقاء
بکسر همزه بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه و چشم
داشتن اربع چهار اردب بکسر همزه بالف مقصوره یعنی هلاک
کردن ارجا بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن
راه و تاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر کردانیدن
و بفتح و مد جمع رجا بقصر و فتح کرانه چاه ارکب سوار شدن
ارثاث کهنه شدن ارنب بفتح یکم و سیوم خرگوش و دستور
بعضی گور خر و نیز نام داویست ارانب جمع ارنب اریب بضم
اول و رای مهمله و یای پارسی کج و به پهلو رفتن و به پیغوله نگریستن

وجذبه

ارکان

وجذبه و زیب بواو نیز آمده ارتیاب بکسر بشک شدن
من الریب ارش فرومانده یک ارغاف شیر داده ارغنج
لشکر ارکان کرانها و رکنها ارن نشاط ارتماض غم ارغلان
ستوار کردن اریان حسرت ارزن کتان و کوورد ارم
باغ و نام بهشت ارقام رقمها ارتعاش رعشه لرزه
ارتیاض رضا خواستن ارتماس غوطه زدن ارض
زمین ارزق کبود ارغوان ارغنون نام سازیست هر دو
یک معنی دارد مکرر آمده است اریحا نام قریه است جباران
بود که امر بر بنی اسرائیل شد که از تیه خلاصی یافتن بعضی
بر آنند که نام آن قریه اریحا بود و بعضی بر آنند که دایلیا آمده
آمدن بمکه بیت المقدس باشد ارائی کهنه عمله بنای
دنیا جمع رای یعنی دیدن ارتسام رسمها اردی بکسر
همزه دالف مقصوره بمعنی هلاک کردن فصل الزاء
آزاد حر آزاده حر زاده نیکخوی آزاد درخت سیسانه
هندوی بکاین ازالت دور کردن ازابر باد ازخ
سولل ازدلم ابنوهی کردن ازوک فلک ازدواج با یکدیگر

جفت شدن ازدیاد زیاده کردن و افزون شدن آزر
نام پدر حضرت ابراهیم است آزرم نیکی و عدل و انصاف
و خشم و گناه و شرم ازرق کبود چشم ازغ چیزی از درخت
خرما به برند ازلام جمع زلم و آن تیرهاست که بدان قسمت
کردندی در ایام جاهلیة ازلاق لغزانیدن آژنگ بروشکنج
روی و پیشانی ازی شهید آزند گل که میان دو خشت عمارت
کنند آزیر آژیر مایه و غیره هوشیار آز حرص کامل ازها الازها
سرخ شدن غوره خرما دیر نمودن و معنی تنبیه بنزهت
بدان و آگاه باش ازاله دور کردن عیب اژدها و اژدرها
با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشکل
بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظیم جثه بصیغه جمع آورده اند
دویم خشمگین بود سیوم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاه
ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها بیگر
نامند فصل الف با السین اس مورد هندوی مورم گویند
و باقی خاکستر و آتش دان اسا مانند اسا هفت معنی دارد
اول زیب و زینت بود دویم دهان دره باشد و آن فاره

وفاره نیز

و فاره نیز گویند سیوم شبهه و مانند را خوانند چهارم بمعنی وفات
پنجم بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت هفتم روش
و قاعده را گویند اس بنیاد اس جامه اسارون گیاهیست که آنرا
خارهای بازگونه باشد چنچ و چکش و اونکه نیز گویند اسباط
گروهها و سبط و اسباط و اسبط نام پیغمبریست اساور دست برنجن
و جمع سواره است اسود سخت سیاه و مار سیاه اسناد
خاصیت دعا و فضیلت و طریق عمل و تکیه کردن و دعا اقصا
بغایت رسانید استنان آرایش استکشاف باز پرس اسباب
سعی کارها و پیوستگیها و کارها و جمع سبب اسپروش خانه خلوت
اسباغ تمام کردن اسبراک زنگیست زرد که با این اسبرغم بود
اسبوع هفته و هفت اسپنک دو چوبه و آن خانه جامه است
و تصغیر اسب چوب رباب که آنرا بندوا هم گویند و خرکه اسپرس
و اسپرنف میدان استبداد ستیهیدن استبداع بدیع شمردن
استبدال بدل کردن استبشار شاد شدن استبرق
دیبای ستبر و سبز و بروسیرین است و استیا شرح پازند و آن
کتاب مغانست استجابت پاسخ کردن استخلاف خلیفه کردن

کشتن

استجهال نادان شمردن استحلاف سوگند دادن استحلال
حلال داشتن و بحلی خواستن و خلاص جستن استحالت چیزی
خود چنانکه طعام در جگر خورد کان استحداث نو کردن و نو آوردن
استحسان نیکو شمردن و نیکو جستن و جمع جستن و جستن نیکو
استحماق ابله شمردن و همیشگی استخر قلعه ئیست در پارس
استخراج بیرون آوردن و بر خواستن استخلاص بریدن
و خلاص جستن اسیر خود خواستن استدراج اندک اندک بعقوبت
نزدیک گردانیدن استخارت نیکی و خیریت خواستن از خدای
استخفاف سبک گردانیدن و سبک داشتن استخوان زند جانوریست
که آنرا استخوان خور نیز گویند و آن هماست استراحت بوی یاردن
و برآسودن استدامت همیشگی خواستن استرنگ نام گیاهیست
عربی برج گویند در حدود چین روید استر بغل یعنی خچر و نیز
استر قبای استدراک دریافتن استرشاد راه راست خواستن
استرضاع دایه گرفتن استرهاب ترسانیدن استرضاء خوشنود کردن
استراق بهشت رفتن اسرار رازها و بکسر همزه آشکارا کردن
استیناف از سر گرفتن استیناف از نو گرفتن اسراف گزاف کاری

کردن دراز

اسد

کردن و از حد در گذشتن مهر و برج فلک اسد الله خطاب
حضرت علی امیر بهمزه است استداد صواب گفتن استبرغم
درخت ریحان استبشارت طلب بشارت استبدارت طلب
همیشگی استلاف سلف خواستن استسقا بکسر آب
خواستن و نیز نام علتیست که شکم آماسد و دست و پای
ضعیف شود و در هندوی جلندر گویند و صاحب آن علت
هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز بزرگتر شود
استشهاد گواهی خواستن و گواهی دادن وخاطرالدن
خواستن استصلاح نیک شدن و نیک دیدن استصواب
صواب جستن استضحاک خندیدن استطلاع دیده وری
خواستن و بر رسیدن استضعاف ضعیف شدن و ضعیف
کردن و ضعیف یافتن استقصات عناصر اربعه استعارت عاریت
خواستن و در فصل قصد آوردن لفظ بعاریت است خانک
لعل لب و بدان ازاگویند و آن سنگست استظلال سایه گرفتن
استعباد بنده گرفتن استعجاب عجب نمودن استعتاب
آشتی خواستن از کسی که تو خواستی تا ترا خشنود کند استعطاف

مهربانی کردن و خواستن استعلاء بلند شدن و غلبه
کردن کسیرا و غالب شدن و جباری استحقار سبک گردانیدن
استفراق قی کردن و قی خواستن و جدائی استغفار آمرزش
خواستن استغناء بی نیاز شدن استفراغ توانائی و فراغ
خواستن و خود را تهی تن خواستن از زیانی استفسار تفسیر
خواستن استفتاء طلب فتوی کردن و نزدیک حکما آن به قی
و یا حی با مسهل نقصانی فضلیه یعنی زیانی استفاده فایده
خواستن استقامت راست شدن و راست ایستانیدن
استقامه راست شدن و راست ایستادن و قیمت
کردن استفتاح طلب گشاد کردن استقذاف دشنام دادن
خواستن استقص طبیعت و طبایع اربعه استقصات
هم گویند استکانت فروتنی و فرو دست گردن و تن در دادن
استقرار قرار و آرام گرفتن استقصاء نیکو نگریستن استکشاف
باز گشادن خواستن و باز پرسیدن استلام بسودن حجر اسود
به بوسه یا بدست استکناف پوشیده شدن و نهفته کردن
استیصال از بن بر کندن چیزیرا استلحام گوشت خواستن

استنصار

استنصار یاری خواستن و نصرت خواستن استماع
گوش داشتن استمتاع برخورداری کردن استمساک
چنگ زدن استمالت سوی خویش آوردن و دل خوش کردن
و نرمی کردن استمرار استوار شدن و روان شدن و گوی
استنباط بیرون آوردن رای و علم و سرخ شدن و نبطی
شدن استنقاذ رهانیدن استنبه چیزی آوردن
استنطاق سخن گفتن و خواستن و در سخن آوردن استواء
قرار گرفتن و برابری کردن و غالب آمدن استوا بکسر تای
فوقانیه قصد گرفتن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن
و تمامی و بجوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند
آن خطیست موهوم در میان آسمان که یکسر او بقطب شمالی
و سر دویم او بقطب جنوبی پیوسته است استهداف نشانه چیزی
شدن استهواء خود گم کردن و سرگشته گردانیدن استهلال
ماه نو دیدن استهزاء افسوس کردن یعنی سخن استهلاک بهلاک
کردن استیم ریم و چرکی و امثال آن جراحت و سرما که برافگار زند
و بیاشامد و استمیز نیز گویند آستین افشاندن عبارت از اعراض

کردن وترک دادن ونعت کردن ورفتن استیلاء دست یافتن
ودست رس استیذان طلب دستوری کردن استجار مشورت
کردن استحاط بچشم آوردن اسد شیر وبرج فلک اسرائیل
بندهٔ خدای بزبان عبریانی اسر بنده ایل خدای اسطوانات ستون
اسرت فلی استعاب کرسنه شدن اسعاد یاری کردن ونیکبخت
کردن اسطرنومیا علم نجومست بزبان یونانی اسطرلاب سازیست
که از وزن وقت وکواکب بکیرند یعنی ترازوی آفتاب اسطر ترازو
ولاب آفتاب بزبان یونانی اسره خویشان وندان نزدیک
وشکنج پیشانی استیض اندوهکین وخشمناک اسف اندوه
زده کان حسرت وحیرات اسفاد برکشتن داشتن ستور
اسفاناج سبزی که پالک خوانند اسفنط نوعی از شرابست
بلغت رومی اسفندار ماه فارسیانست ونام پادشاه ایران
که روی تن بود جد دارا استطابت خوش آمدن واستنجا کردن
اسقاط افکندن بچه از شکم اسقف بهار کلان تر ترسایان یعنی
خواننده وقاضی ترسایان اسقنقور ریک ماهی وبیضه نهنک
ولسان العصافیر اسلان پیشینکان وبکسر همزه پیش فرستادن

وسلف

وسلف یعنی حرام اسکران الاغ اسپ که توشه مهیا دارد
اسکان خاموش کردن اسلوب راه وطریق اسالیب جماعة
اسم نام اسم بلندی اسماء الحسنی نام خدای عزوجل اسمرد اسمراد
زخشم برمانیدن اسمراد نام زنی اسمانه سقف ورنگ آسمان کون
اسماعیل نام پیغمبریست اسمان خانه سقف خانه اسمار افسانه
وافسانها اسهاب دربیان حکایت فراخ وبسیار کفتن
اسهال اسامی وراندن شکم اسهاد بیخواب کردن اسیر
بیماد ربند زندان اسیرک درخت خربزه آسیب پرتو
درسیل درخت خربزه کشیده روی اشغال پیش آمدن اسکاف
کفشگر استنکاف ننک کردن استنبار رسال یعنی مثل خبری
آوردن استنشاق آب دربینی کردن اصطبل آخور ستوران
وماننده آن اسفیلاج سفیده استغنا بکسر بی نیازی شدن
وطلب بی نیازی کردن استنباط بیقرار وبی آرام وبیخود وناشکیبا
استبقا بکسر باقی داشتن اسما بفتح جمع اسم ونیز نام زن امیر المومنین
حسن که بزهر کشته ونیز نام معشوقه سعد که آنرا اسما بنت اسما
کفتندی وبکسر نام کردن استا بکسر ستایش بکن وستاینده نیز

و بضم کتاب رمز مغان از اختراعات زرتشت اسیب با بای
پارسی پرتو را گویند و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش
بدوش و یا پهلو به پهلو برهم سایند و یا بهم رسند و یکدیگر را گویند که
رسد گویند اسیب رسید و عرب آنرا صدمه نام نهند و بدان اسیب که
اعم است هم صدمه را نامند و هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو و پری را
اسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشانست و بعضی که این را
صدمه مینامند باعتبار تعلق و مباشرت گاهی بطریق استعاره
آفت و کلفت و اثر را گویند اسباب جمع سبب یعنی ریسمان استقامت
راست شدن و درست ایستادن اسلوب یک گونه اسالیب جمع
اسیب پرتو افت اسبک بادی اندک استحلاب برکشیدن
استجلاب خواستن استغاثت فریاد خواستن استفزاز بیکبار
گردانیدن استنجاز روا کردن خواسته ای حاجت استران
گرانبها وارکان استیمان طلب آمدن استیذان دستوری
خواستن استیطان وطن گرفتن و پوشیدن استحسان نیکوئی
شمردن اسنان دندانها استبطان پوشیده شدن اسحاق
قدح اسفلون و سافلین فروتران اسوان از حال گشتن استنشاق
برکشیدن

سبکبار

برکشیدن استنطاق کسب کردن استنباق بر یکدیگر
پیشی گرفتن استحقاق سخن راست کردن و غلط نیست استراق
دزدیده گوش داشتن استمام همت کردن و کوشش و قصد
کردن استحاش کرانه و حاشیه استیناس طلب دوستی
و یاری جستن استوار تابوت هندوی سکنا اسحق
سائیدن اسحاق نام پیغمبر است برادر خورد اسمعیل
علیه السلام پسر ابراهیم خلیل الرحمن اسغر زرد است اسیف
غمگین و مکدر اسد شیر بیر و نیز برج فلک است هندوی میکرا سما
و ضعیف کردن استثنا یعنی انشاء الله تعالی استرقاب
رجال مشرکان کفار را پیش از فتح مکه گردن جایز بود بعد از
فتح ما چین و طایف آیت منسوخ آمد بنا بر آن منسوخ شد
یعنی رجال کفار را گردن نزنید رقاب گردن است استرقاب
یعنی طلب کردن زدن استتابه یعنی بتابانیدن رخصت
و غیره هرچه باشد از فعل و رضا است استفتت بجوئید از دل
الضره خلاصه استعجاب تعجب و فکر استغراب غروب در فکر تندن
استغراق آنچه در ملکوت از ذکر و تهلیل و حکم نافذ از باری تعالی

استرقاب
زدن

ازار نزدیک آسمان شنیدن که پیشتر چنان میشنیدند بعد از
وحی بر پیغامبر علیه السلوة والسلام منع شد اساریون نام مردیست
بکسر ری محل پیچ گنگهی استدلال طلب دلیل کردن ای دلیل کرده شده
وفصل الشین اَتش شوربا و طعام بزرگان اشارت
نمودن بانگشت و بچشم و بدست و یا بابرو یا بهر شی اشباع
سیراب گردانیدن اشجاعی گشاده و سیر گردانیدن اشتاق
خدمتگار اشجار و اشهار عطا دادن اشباع ظاهر و روشن
و گروه اشباغه آشکارا کردن اشباء تباه کردن اشتات
پراگنده گان اشتباه پوشیدن اشتعال افروخته شدن
آتش و هویدا شدن سپیدی اشتغال مشغول شدن اشتها
آرزوی طعام کردن اشتهار مشهور شدن و مشهور کرده
اشتباک بهم در شدن اشتقاق شکافتن و پاره پاره کردن
اشتراط پیمان کردن و شرط کردن اشتر بفتح همزه انگشت
و باز گشته نام چشم اشترخار و اشترغار گیاهیست مالوف یعنی هندوی
جو به اشتر بضم مرغ و شتر اشتطاط بستم کردن اشتلم
بستم و فریب و فریاد اشتک چیزیکه گهواره بچه بر روی می بندند

اشجان

اشجان اندوها و جمع شجن است اشج مرد شکسته سر و انکه
بر پیشانی نشان دارد و اشج رکابدار امیرالمومنین علی بود
اشجع بارانده و شیر و درازپی و پشت پنجه دست اشد
شیر سخت تر اشراها نشانیها اشرف بزرگتر اشعر شاعر و مرد
موی ناک اشیر بزرگ میش اشر سبزتر اشعال آتش افروختن
اشعیام نام پیغمبریست اشعث موی ازپی روغنی گردناک
شدن اشعال شعلها اشغاق شفقتها و بکسر همزه شفقت
کردن و ترسانیدن اشق پیازدشتی و ضمغ درخت نره
اشقر اسپ سرخ یکرنگ آشوب فتنه اشک آب چشم
و چهار دندان پیشین و دندان های مذکور را بشک نیز گویند
اشکال گوسپند سپید و شست گاه مرد سرخ چشم اشم
بلند بینی و کوه بلند اشل خشک دست و بریده دست اشنه
داروی خوشبوی مشهور جلیزه گویند اشهران طبل و علم
اشهل میش چشم اشهر الحرام چهار ماه که در آن قتال بوده است
رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم اشهاد گواهان و بکسر
گواه کردن و حاضر کردن اشهب اسپ و شتر و خنگ

ونوعی از عنبر خالص اشباح گروهها یعنی صفها آشوب بر همدیگر
شدن اشغاب نزدیک گردانیدن و نزدیک شدن اشطان
رسنهای دیو اشتمام بوی گرفتن اشخاص الشخوص از جای
بجای شدن و از جای برآمدن و چشم بهم باز ماندن و تن
و پیکر الاشخاص فرستادن و عیب کردن و تیر از نشانه بگذشتن
الشاخص آن تیر که بزور بر نشانه رود و بخش علا سفر قد اشخصا
ای چاره وقت شخوصا اشتاب بمعنی شتاب اشهب باشین
معجمه اسپ سفید و باز سفید و جز آن یا غیر سفید که از ماهی شود
و هر چیزی سفید اصحاب السبت کافران بودند که بوزینه شدند یعنی
یاران روز شنبه که ایشان از قوم بنی اسرائیل بودند آنچه مشهور است
و اکثر در تفاسیر و تواریخ مسطور است آنست که با اهل قریه که بقول
بعضی بابله موسوم است و میان مدین و طور بر ساحل دریا
واقع شده و بقول بر حیز عبارت از تجربه شامت حق تعالی
امر کرد که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون تعظیم یوم سبت
میکردند ماهیان دران روز ایمن می بودند و همه بر روی آب
می آمدند و ایشان ممنوع بودند از گرفتن ماهی و رخصت نداشتند

میگرفتند

میگرفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل دریا میساختند و آب
در و میکشودند و ماهیان همه در آنجا جمع میشدند و ایشان
راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند مدتی برین
منوال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی
شما را از ماهی خوردن منع کرده است نه از گرفتن روز شنبه
میگرفتند و روز دیگر میخوردند چند گاه برین بگذشت و حجاب
ز میان برخواست بر داشتند و دست در شکار روز شنبه
نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند و میفروختند چون ظلم و
تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ گرد و یکبارگی
بوزینه شدند و این در روزگار حضرت داود علیه السلام بود
بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود
آشنا بمد همزه سه معنی دارد اول آشناوری کردن دویم
اسم فاعل است یعنی آنکه آشناوری کند سیوم خویشاوند و یگانه
اما در شناوری بحذف همزه شعرا کاربرد واقع شده که شناو و شناه
باشد اشراقیه سخن دریافتن و حقیقت دل درک کردن آشوب
بمد و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد اشیا بفتح چیزها

الشص انکه هرچه بیند بدزدد اشقیا بروزن افعلاست
ومفرد شقی است بروزن فعیل یعنی بدبخت اشرام پهلو و
بینی ولب بریده راگویند اشقاب گرسنه شدن اشغه موی
پریشانی شدن وشوره ناک شدن اشج شکسته سر اشل
قطع دست هندوی تو نشاید الشائیع ولایرد ای صفات باری تعالی
یعنی شاهی و مریدست یعنی هیچ چیز از مشیت و ارادت او
بیرون نیست و همه چیزها بخواست و ارادت اوست اشهر
اقاویل روشن گفتارها که مشهورتر باشد فصل الصاد اصابة
صواب گفتن اصابت سزاواری وسروری واصالة سزاواری
اصحاب یاران وبکسر همزه یاری کردن اصابع انگشتان اصحاب الحجر
کافران بودند در زمین مداین اصباح در بامداد شدن و بامداد
کردن اصحاب الرس کافران بوده اند که هفتصد پیغامبر را کشتند
اصابع الرصوص تخم انگشن اصحاب السبت کافران بوده اند که بوزنه شدند
اصابع الصفر داروئیست اصرار برچیزی بایستادن وهمیشه
برگناه بودن اصطبار شکیبائی کردن اصحاب القبر گورستانیان
اصحاب الكذاى رطلاد گفت اصطبل آخور دستورگاه اصطلاخ

نام شهریست

نام شهریست اصطلاب التی است که منجمان بدان
ساعات وارتفاع بینند واسطرلاب بسین است یعنی
ترازوی آفتاب اصلاح آشتی کردن وصلح کردن با یکدیگر
وقیل الاول شدن وقحت وجزان اصطلام از بیخ برکندن
بکسی نکوئی کردن وبیرون کردن اصعاد بر رفتن آصف
نام وزیر مهتر سلیمان علیه السلام بود برخیا اصل نژاد و بیخ
و بنیاد چیزی اصفر زرد واصفر فاقع است سخت زرد اصلاح
نیکو کردن وجمع صلح اصلع انکه میان سرش وپیش موی نباشد
اصم کر و ماریکه افسون نپذیرد و مارگزیده تا سیوم ساعت
بمیرد اصمع خرگوش وخورد گوش اصناف اصناف یعنی صنفها
اصنام بتان جمع صنم اصغاء شنیدن وبکسر همزه وصاد وغین معجمه
گوش داشتن ودیدن ومیل کردن اصطناع نیکوئی کردن
اصل بیخ هرچیز اصول بیخها اصالب جمع صلب اصیل بزرگ نژاد
اصلاب جمع صلب بضم استخوان پشت مرد که محل نطفه است وناقه
پیر وبفتح چیزی سخت وپرده از پرده های چشم اصغا عیب شنود
اصوب بفتح یکم وسکون دویم صواب تر اصطلاب بضم

اصطناع

اول ترازوی آفتاب و آن طابچه و حلقه ایست که بدان
موازنهٔ ساعات معلوم میشود و آنرا ارسطو و بلیناس حکیم
بن سکندر از جام کیخسرو استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد
هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونانی اسطر ترازو را گویند
و لاب آفتاب را گویند و قیل لاب حکیم واضع او و قیل نام پسر ارسطو
و قیل نام ادریس علیه السلام صحیح آنست که واضع او ارسطو است
و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و اسطرلاب و سطر و صلاب نیز گویند
اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه از اصطرلاب معلوم میشود
اما اینجا باسم فرد اعظم که آفتابست تسمیه شد اصقاب تر دریک
روانیدن و نزدیک شدن اصلب موی میکون و اطلب
بضاد نیز همین معنی آمده الصب ریختن اصنام بتان الصف
گرهندوی را که تر فصل الضاد اضاد درشت شدن و روشن
اضاعه ضایع کردن و ضایع شدن اضحاک خندانیدن و ضحک
خنده اضح روشن اضحیه گوسفند و گاو قربانی اضرار و افزار
لزند و نزدیک آمدن بسیار و زیان رسانیدن اضطجاع پهلو
بر زمین نهادن اضطراب سخت جنبانیدن و جنبیدن
و شوریدن

و شوریدن و با یکدیگر شمشیر زدن و خلل یافته شدن و پریشان
حال شدن اضغاث خوابهای که وحشت آرد اضمار در دل
داشتن اضطرار بیچاره و نیازمند کردن اضعاف دوچند
اضعفتار پراکنده کردن اضلال ضایع کردن و گمراه کردن
اضغاث احلام خوابهای شوریده که تعبیر نتوان کرد اضلع کسی
یعنی کج بموی اضیاف مهمانان و ضیافت و مهمانی اضغث
خواب اضیب دوشیدن شیر اضمان پوشیدن اضراب
روی برگردانیدن و مقیم شدن اضع میان نهاده دزن
اضطفا بکسر برگزیدن اضافت برسانیدن فصل الطاء
اطاله دراز کشیدن اطام گرسنگی شکم اطراء مبالغت کردن
و مدح در شرح اطروش کر یعنی گران شنو اطریغل تر پهلا اطریه
زلیبیاء آن هلیله و بلیله و آمله است اطروئی دراز کشیدن
اطواد میحناء محکم اطراد روانی اطوار گوناگون اطویه زبرجد و زرد
و نساج اطلاع دیده ور شدن اطلاق رها کردن از بند
و دراز کردن چیزی اطیب پاکتر و خوشبوی تر و خوشتر
اطلال توده خاک و بمعنی برای کهنه نیز آمده است اطم حصار

و بمعنی دوازدن تیر ... بعضی
صاحب ... واقع شد

اطناب رسنهای خیمه بکسر دراز کردن ومبالغت کردن
در سخن اطیب خوشتر اطمینان آرامیدن اطلاق گشاده الطروق
بشب آمدن اطفا سرد فصل الظاء اظفار ناخنها جمع ظفر
اظلام تاریک شدن شب اطفاء الطیب گوشت ماهی که هندوی
نکهله گویند اظهاره ابره دادن چند وی قد فصل العین
اعادت باز گردانیدن اعانت یاری دادن و یاری کردن
اعتداد شمردن و شمرده شدن و قوی شدن و شمار اعتدال
راست شدن اعتذار عذر خواستن و خداوند عذر شدن
اعتراض پیش آوردن از عقوبت چیزی و روی گردانیدن
از غصه و غم اعتراف پذیرفتن یعنی اقرار کردن اعتزال بیکسو شدن
اعتصام
چنگ در زدن اعتضاد یار گرفتن و یاری کردن اعتقاد
در دل گرفتن و قرار دادن اعتماد تکیه کردن بر چیزی اعجاز
عاجز گردانیدن و معجزه اعجف لاغر اعجوبه کاری عجب اعداء
دشمنان و بالکسر دوانیدن و گردانیدن و یاری کردن
اعداد جمع عدد و بالکسر شمردن اعرابی بیابانی اعذار عذر
درست آوردن و معذور داشتن و خداوند عذر شدن

ومبالغت

ومبالغت کردن اعراض روی گردانیدن اعراف
مقامی است میان دوزخ و بهشت اعرج لنگ
اعزاز عزیز کردن اعزل مراقم وآن دو ستاره اند یکی سماک
رامح و دوم سماک اعزل چنانچه شاه طاهر دکهنی وزیر مرتضی
نظام شاه بود در مدح گفته بیت سالها شد که زبیم تو سماک
رامح کنج عزلت طلبید همچو سماک اعزل اعشی شب کوری
و شاعری بود در عرب اعصار گردباد اعصام چنگ در زدن
و ملازم گرفتن اعصد باریک بازو اعفاف عفیف گردانیدن
اعقاب پس روان اعلاء بلند کردن و دور کردن اعمال کارها
و بکسر همزه برکاری داشتن اعمی نابینا و جای که راه بنا شد
اعلام خبر کردن و بیاگاهیدن و جامه بر علم کردن اعناب
در کاری سخت افکند اعناق فراخ رفتن و قلاده گردن
گردن سگ و بفتح همزه گردنها اعوج کژ و نام اسپی است مشهور
در عرب اعوام سالها یعنی چند سال اعوجاج کژ شدن اعور کور
بیک چشم اعیان فرزندان مادر و پدر اعیا رنج اعتساف سعی
یعنی سعایت بدی کننده و غماز اعطا بخشیدن اعضا بفتح

جزوهاء بدن **اعلم** بدان یعنی داناشو **اعتیا** بالفتح یعنی
برگشادن است جمع عتو **اعجاب** بکسر شگفت کردن از چیزی
اعراب بکسر عین و رای مهمله سخن با عراب کفتن و بیان کردن
و پیدا کردن و فحش کفتن و واضح و روشن کردانیدن چیز
و دور کردن فساد چیزی و زاده شدن فرزند عربی و بفتح
تازیان بیابان نشین و اعراب جمع عرب بلکه لفظ واحد ندارد

جمعیت که

اعراق الثری لقب حضرت اسمعیل است **اعشا** شب خواهش
طعام ای در شب وقت طعام **اعقاب** بفتح از پس آیندگان
و بار و شبها و دیگر باز داشتن زن و ازبی درآوردن **اعجاب**
مهر و خویشتن بینی **اعاجیب** خبرهای شگفته **اعتاب** جمع عتب
یعنی انگور **اعراب** مردم بیابان **اعتاب** خشنود کردن **اعلاث**
کینه در دل **اعوث** آنکه بسیار شود **اعجاز** بفتح همزه سرونها
اعزاز عزیز داشتن بکسر همزه عاجز کرده شده **اعلان** آشکارا
کردن **اعیان** گزیدگان و مهتران و سیدان و اشراف
و نیز عین و عرض هر دو حادثست فالاعیان قایم بذاته پس
اعیان جمع اعراض آن چیزهاست که قایم بذات خویش باشد یعنی او

تابع بسته

اغوا

تابع بسته چیزی دیگر نباشد مثل جمادات و حیوانات و غیر آن
اغوا بکسر و غین معجمه گمراه ساختن **اعوان** یاریها جمع عون است
و عون نام عصائیست که در جنگ بدر که در اسلام اول جنگ است
که در راه مکه معظمه و مدینه منوره که جاه واقعست در آن جنگ
زیرا که با کفار قریش همراه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم جنگ میکرد
چون در عین جنگ چوب او شکست پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت که یا رسول الله چوبی که داشتم که از آن
با کفار جنگ میکردم شکست رسول علیه الصلوة والسلام
با و عصائی عطا فرمود و فرمود که برو از پی جنگ بکن و نام آن را
عون کرد تا که زنده بود بهمان عصا جنگ میکرد و در هر غزو
از غزوات پیغامبر چنان صوت داشت آن که از چوب کار
بیشتر میکرد **اعضان** شرح آوردن **اعناق** جمع عنق یعنی
گردن **اعراض** دیباجه و خوب **اعتراض** بر کسی در آمدن
و پشت گردانیدن و عیب و عذر **اعوام** جمع عام است یعنی
سالها **اعلم** بدان و دانا تر **اعظام** بزرگ و استخوان
اعصاب جمع عصبت یعنی پی **فصل الغین مع الالف**

اغاثت فریاد رسیدن اغاز اول چیزی اغارت غارت
کردن اغار زمین نم که آب بدو فرو شده باشد اغباش
بقایا اغبر و اغثر کز و زنگ و غبار آلوده اغراغر بر غلانیدن
اغراق غرق اغراف اکثر آغشته آلوده و آمیخته و زمین
آب داده اغصان شاخها اغضاء نادیده انگاشتن اغلاط
در غلط افکندن اغلاط سخن درشت گفتن اغلاق در بستن
آغوش کنار گرفتن اغماض چشم فرو کردن و آسان گردن
در معامله اغتراب بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه و رای مهمله
بغربت شدن اغلب غالب اغث فریاد رس اغیدت
ریگستان اغماز جمع غمزه اغن سخن آنکه سخن در بینی کردن
اغدیدان دراز و تمام اغصان شاخهای درخت اغراق
چیزی را گویند که از تصور بالا باشد مثل این بیت از گفته
ظهیر بیت بیت نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زنند اغراب غریبه آوردن و
نیک خندیدن و پر کردن مشک اغاش
فصل الفا الف بهتر و جه و سخت گفتن و ریم گوش
آفات

آفت و فنا کردن و بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت آفاق
کرانهای آسمان افاقه هوشیاری افاک دروغ گفتن آفتاب
پرست نیلوفر و حربا افتتاح فتح کردن و آغاز کار افتخار نازیدن
افترا دروغ ساختن و بکسر دروغ بر بافتن و بوستین پوشیدن
و دروغ گفتن افتراص غنیمت شمردن افتراش بگستردن
واجب کردن افتراض از یکدیگر جدا کردن افتصاد
رگ زدن و میانه شدن افتضاح رسوا شدن افتقار
درویش شدن افتیمون زیره رومی افشو افند شکوفت
یعنی عجب افتد سبتا شکوفت و ستایش افدر برادرزاده
و خواهرزاده افراط بفتح همزه از حد درگذشتن افراح
شاد کردن و گردن و ام کسی افراسیاب نام پادشاه توران
افرنجه نام زنگبار است افرنجیول حضیض کواکب فرود آمدن
افروشه نوعی از حلوا است آفریدگار پدید آرنده همه آفرین زهی
یعنی تحسین و پذیر آوردن افساد تباه کردن افغا آفاق
شاعر بود در جاه فی عجایب الشعر افسر تاج افسرده از سر
تا با از شرم بسته شدن افسوس سخن یعنی حسرت افسون پژوه

افسون گر افشاء آشکارا کردن افضال فضل کردن
و افزون کردن و منت نهادن افطار روزه گشادن
افطس پشت پینی افعی مار زهردار که در مصر می باشد
و در شیراز نیز مکان آن مار هست جزو اعظم تریاک فاروق
آن مار افعی است افقاه دریابانیدن افک دروغ افق
کرانه آسمان افکانه اسقاط بچه از شکم افلاس مفلس شدن افلاطون
نام حکیم است از حکیمان سکندر افلاق سخت فصیح شدن
در شاعری افلاک آسمانها و یک فلک گویند افیجون اوج
کواکب بزبان یونانی افوکشتن آفت بلا و گزند و رنج
آفات جمع افنان در قشه افتادن افحوان گل سپید
افغان فریاد و قومیت آفاق کرانها و جمع عالم افناء
افهام فهمها یعنی دریافتن افغم گرد دهن افلکون سخت
دروغ گویان افیل نام شتر جوان افسان و فسان هر دو یکی است
یعنی چرخ که بدان تیغ و کارد تیز هندوی پیران و سان گویند
افاقت ماهی اندک هشیاری که در مستی میشود افتقاء پیروی
و آغاز افراط بکسر اول از حد درگذشتن و شتابانیدن و گذاشتن

نخیر بینی کردن

و فراموشی

و فراموش کردن و پیش فرستادن و پیش رو کردن تا نوشته راه و حوض
آب و به فتح او جمع فرط است یعنی از زمینهای بلند و افراط چنین
کاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بیحد افراط
از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد درگذشتن در ذم و بعضی
تاخیر کردن هم آمده فصل القاف اقامت ایستادن
و کردن رو شدن کواکب برای استقامت نماز جمعه اقبال روی آوردن
اقتار درویش زن اقتباس روشنائی و ضیا گرفتن و قرار
گرفتن اقتدا پیروی کردن اقتدار توانا شدن و در دیگ
چیزی ساختن اقتراب نزدیک شدن اقیون مکیف سرد خشک
که بخودی آرد اقدام پیشدستی کردن و در پیش شدن اقتراح
چیزی بتحکم درخواستن اقتران قرین شدن اقسام بخش کردن
و بهم سوگند اقتضا تقاضا کردن اقتصاد میانجی شدن
اقتلاع از بیخ برکندن اقچه درم اقحام چیزی بعنف درآوردن
اقحوان اقحوب بابونه و شکوفه را گویند اقرح باریک ساق اقرار
پذیرفتن اقراض وام دادن اقرب نزدیک تر اقرع و القرع
گل را گویند ای گنجه سر اقساط داد کردن اقسام [illegible]

وخوردن اقسط عادلتر اقطاب جمع قطب اقبنق روزه
اقطار کرانها بفتح همزه جمع قطره اقط پنیر اقطع دست بریده
اقفاص قفسها و جمع قفص است اقلام کشورها و اقلیم ممالک
مشهور شده است اقالیم جماعه اقنوم اصل اقوی قوی شدن
اقوال گفتارها اقلیدس حکیمی بود و کتاب اقلیدس بنام او موصوفست
اقصا بفتح دورتر بکسر دور کردن و بپایان رسیدن چیزی
اقطاب بفتح جمع قطبها و قطب یکی است و آنرا غوث نیز خوانند
و رتبه قطب از سایر اولیا ارفع است اقتراب بکسر همزه نزدیکی
جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن اقسام بهره‌ها و سوگندها
اقلام قلمها اقدام قدمها اقران یار شدن و قرین کننده
اقران یاران هم عهد و نزدیکان اقطع کشک و محال خود
اقتاب پالان بر شتر بستن اقطاب ستونها جمع قطب
اقحوان کافور اقتناص اقویا قوی اقاطی بزرگ اقلیمیا
چرک سیم و زر و نقره که در گداز جمع شود اقواد کوه اقحام
بستم در آوردن اقارب خویشاوند فصل الکاف
اک روز سخت و کرم اک آفت و بلا و موش اکابر جمع کبیر

اقطار

وباری

و پادشاهان و خسروان اکام پشته زمین و پشتها جمع
اکیم اکبر بزرگتر اکتفاء بسنده کردن اکحل سرمه چشم و رگ
میانه دست و میانه آرنج اکراء اشنای است اکرام گرامی داشتن
اکراه بستم بر کاری آوردن اکفا مانند و همتا اکتساب
کار و کسب کردن اکدس زیاده ترک دهنده چنانچه ارغون
اکستر در محکم بسته اکسون جامه سیاه تر همچون اطلس عروس
اکسیر داروی زر ساختن اکف همتایان اکنث بلا
و برج اکلیل تاج و منزلی از منازل قمر است یک ثلث در میزان
در عقرب منزل هفدهم اکلیل الملک داروی هندوی کلو
اکمت پشته و توده اکمه نابینا اکتال پیمودن چیزی را
اکال قی اکبخ روده که بدان جگر پر کنند و بپزند بعضی گنیا اکره
خشت پخته اکوش کنار اکید و اکیده موکدتر الین پر و مالامال
کرده و آگنده اکذاب دروغ گویان اکذب دروغ‌تر اکدیه
کرزهای بید بسته اکهب کبره اکوات غمگین کردن اکثان
در پوشش بی‌نهایت اکفان جمع کفن اکمام غنچها خلاف نیز گفته‌اند
اکتساب حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب

اکفا

و دو ثلث

اکذب

اکمام

الکباب بکسر تای فوقانیه و بای تحتانیه اندوهگین و دردمند
الکباب بکسر بروی درافتادن و بفتح جماعت الکل و الابل

فصل اللام

آل و شخص چیزی و اقربان و
پسران و سراب که همچون آب نماید و آب نباشد ال خدای
عزوجل و عهد خویشتن و پیمانه و حربه زدن الآلاء نعمتها الاب
فرزندان و خرد البرز کوهی بزرگست اللباس پوشانیدن الالآن
شهریست در خراسان الکبراء کوهی بزرگست الثاء مفلس گردان
آلت ساز هست افزار الالباس پوشیدن و شوریده شدن
در کار الطام موج زدن البحر بموج زدن و از معاینه دیر با
التجا بکسر پناه گرفتن الغت و استکی النجام آهستگی التجانب
بازپس نگریستن بردر صنعت از مخاطبه بمعاینه و مخاطبه رفتن
التقاء دیدار کردن و نگریستن بگوشه چشم التماس جستن
التهاب بکسر زبانه زدن آتش افروخته شدن التباع کمال شوق
و سوختن دل از غم و اندوه عشق الحاج چاپلوسی کردن
الجاء تکیه و اعتماد کردن الحان ستوده کردن و کسیر البول
و کار بصلاح آوردن التیام پیوسته شدن جراحت الی ال

آواز

آواز الذ لذیذتر و با مزه تر الصاق چسبیدن الطاف لطفها
الغت دوست گرفتن الونت دوستی و محبت الف الام
مرد فرد و بیمایه الف مردم درشتی و بدبهنه و هزار عدد
و حرف الف الآن اکنون الجاء بیرون آوردن الغت
اندوختن التحقق حاصل کردن مال و چیزی الفج الفخنی
القاء بیفکندن القاب جمع لقب العیه فی اَلم زود الم درد
النی چوب بازوی در الکن کنک و شکسته زبان الوک
رسالت و اشتیاق و اسم ملایک الواحیر و آن دلو و بحث
الاق نام شهریست الن پیشانی الاغ کسی که نامزد باشد
البته همه آینه اله عقاب الهام در دل افکندن الیم دردمند
الیه دنبه و گوشت نشستگاه النبیذ النبیذ جستن رگ
اللهم یعنی بار خدایا الوان جمع گونه الحان آواز خوش الخلنها
البان جمع لبن یعنی شیر الوث مرد سست و دیر کار البث
اندوهی که پنهان نتوان داشتن الباس ایستادن الوث مرد ابله
الابد و الاوب رفتن و تسبیح کردن همه روز التهاب
نشاط کردن اشتر در رفتن راه برافروختن و از خواب بیدار

الکم

الاباب یعنی بازنامه جمع لب الهب از خواب بیدار شدن و گرده
الکن شکسته و کند زبان البطانة استر قبا اللهم حصل امالنا و سر
وصاله ای بار خدایا حاصل کن امیدهای ما را و آسان وصال او
اللهم نور بالعالم الجسمانی بصره ای بار خدایا چنانچه روشن
کرده عالم جسمانی را بباری او نور الملک الروحانی بطول عمره
روشن کن ملک روحانی را بدرازی عمر او الاهم فالاهم ضرور
پس ضرورتر الامر منی برنج از من است البند زبانها الا
بفتح بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الا بکسر و تشدید
بکرو بفتح و المد بتخفیف آلام نعمت و نیکی الآیت خدائی لا حرف است
یعنی تا فصل المیم ام قصد کردن و شکستن و حرف
ندا یعنی همی ام مادر و اصل چیزی طبیعت که متصل اسطرلاب
امادم موجود امام پیش است امهات جماعه و بشمار و نام پیغمبر است
امار حساب امائر محاسب امانت رهست کاری امامت
امامی کردن امارت امیری کردن اماثل مانندان امرماریس
رازی که آن داروئیست امت بالا نشسته امتلاء بر سیدن و
پرشدن روده از طعام بسیار چنانچه نگوارد امتثال فرمان برداری
کردن

الوهیت

اماثل مانندان

کردن امتحان بیازمودن امتزاز کشیده شدن و بلند
و بالا شدن و افزون و دراز شدن امتساک چنگ در زدن
امتناع وا ایستادن و باز یعنی وا آزادن امتیاس بوسیدن
امثال مثلها یعنی مانندها امثل بهترین قوم و نزدیکتر بچیزی
امل امید امامن بدانکه امهال زمان دادن جمع مهلت امطار
جمع مطر یعنی باران امتزاج آمیختن املح املا املح جمع ملیح
یعنی نیکو امضا راندن کار و بگذرانیدن کار امتداد درازی
ام حبیش کنیه یکی از زوج پیغامبر است ام حبیبه کنیه یکی از زوج پیغامبر است
ام الخبائث نام پلیدیها و نام خمر است یعنی مادر پلیدیها امرد گرانه
و پایان کار امداد مددها و بکسر همزه مدد کردن امرار کار فرمودن
بکسی آمر کار فرماینده و از اسماء پیغمبر است امرغ قدر و قیمت
امساک ایستادن و چنگ در زدن ام الصبیان دیو خو که کودکان
از و رحمت یابند امراض بیمار کردن امن بیغمی امعان در غور کار
شدن و بر فتن آب و دوانیدن آب ام غیلان درخت
خار دار است بهندوی کیکر و بعضی کنار و جلوب پیا گویند امکان
دست دادن و دست آوردن و ممکن گشتن املا نبشتن

۳۳ و چیزی را یاد نویسانیدن امّه بشنبوان امره درو مرقاً بله
امنه ایت آمنه نام مادر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم امهات سفلی
طبایع اربعه املاق درویش و بفتح همزه نام پهلوانی و شهریست
در ترکستان املیس از جدری و یا باده رفتن و یا سخت کار
کردن که در دست و پای افتد امله از سوختگی امن ایمنی امنه
ایمنی امنه نام پیغمبر است اُمنیّه آرزو و امید اموال
جمع مال امودت آمیختن اموده آراسته و تمام و پر امت دوست
و کنیزک مادر امام و جماعه مردمان امهال مهلت دادن
امهانی کنیت زنی اصحابست دختر عمه محمد مصطفی علیه السلام
امهات مادران بضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصول و در اصطلاح
حکمائیه امهات عناصر و طبایع را گویند چنانچه آبای فلک انجم را خوانند
آمین باد دعا ها است امین راست کار و امانت دار امیر کبیر
نام ابوعلی سینا است و امرک تصغیر امیر است امی ناخوانده
و نام پیغمبر علیه السلام ام القری نام مکه از آن سبب که حق تعالی پیش از
خلقت زمین چهل سال آفریده بود و مانند کفی بر روی آب
داشته زمین هم منبسط شد بدین سبب مکه را ام القری خوانند

ایم الوحی

عیب نازل شده بود اندمال فراهم شدن انضاد آرزوی
انقباض خویشتن در کشیدن انتفاع سود مند اندایش
کاه و گل مخمر اندایشکن کاه و گل یعنی مارکر اندام پشیمان گردیدن
اندخوشواره پشته وان اندرز بند کتاب و وصیت و پند
اندوز حاصل و اندوخت اندویس نام شهر است اندرون نوعی
از مار اندوار یکسو شدن و با هم آمدن انزهاق بیرون آمدن
انس بضم همزه خواهش و بخورمی و بکسر آدمی و جمع انس است
انزروت نوعی از مار و نوعی از پوست صمغی اندک که خنج
گویند انسان مردمان و سر انگشت انسلخ بیرون آمدن
چیزی از چیزی و گذشتن ماه انشاء پدید آوردن و بیرون دادن
و شرح انشا خواندن شعر غیری و تعریف کردن کم یا قیمه انشعاب
انشا
شاخ زدن انصاب ریخته شدن انصاف داد ستدن
انصات خاموش شدن انصراف بازگشتن انصرام بریده شدن
برانیدن و بریان کردن انطاق بسخن آوردن انطماس
ناپدید شدن انطلاق کشیدن انغام نغمت دادن و بیخ
همزه چهار پایان و مواشی انقاد نیست کردن و بیمار و بتر اد

امیر المؤمنین سر قوم مسلمانان امیزه موی در هم پیچیدن
آمل بکسر بمعنی درازی امید در عیش و از دنیا چیزی و غیر از نوشتن
و بر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گشتن ام الکتاب قرآن
و سوره محمد و سوره فاتحه و بمعنی عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح
سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدت است
امواز برابر امغز او مغاز زمین سخت امکان سامان یافتن
و بتوانستن امتنان منت نهادن و نعمت دادن امن
ایمن امین رستکار و استوار اَم بمعنی یا یعنی اَیْ اموطان
نوعی از طاعون است که بر بنی اسرائیل نازل شد که در ان هلاک
شد در حلم سجده کنان آمدن و عجب نمودن املاک جمع ملک
فصل النون ان نمک و هنگام اناء آب جای یعنی اوند
انابت باز گشتن بخدا تعالی اناسی و اناس جمع آدمیان انام
آفریده و مردمان انباء آگاهیدن انباز شریک انباشته پر
و مالامال سیر انباغ دره یعنی دو زن در حباله یک مرد بود یکی از ان
هر زن دیگر را انباغ بود هندوی سوکن گویند و هر دو سنگ
آسیا انب نغزک ان میوه است انان پوست گویند

کردن انفاذ فرستادن تیر و جز آن و روان کردن فرمان
انفاق نفقه کردن و روان شدن بازار کسی و درویش شدن
انغا بستان نا جریده و قدح شراب که آغاز کرده باشد و خوردن
و یک انفحه پنیر مایه انفست پرده بسته انفعال پذیرفتن و اثر
و کروه شدن انقطاع بریدن انقاش سیاهی و دوات
و جمع نقش انقاص بسیار خندیدن و بول انداختن گوسفند انقاض
کران کردن و بانک کردن شیر و ماکیان انقلاب بکسر هزه گشتن
نیدن
انقام بخشیده شده و اندوهگین و جمع قسم انقیاد گردن نهادن
آنک سرب و آن نوعی از قلعی است و احمق انکران بسباس یعنی
چاپتری انکلون سبز رنگ و صحیفه از صحف انبیا علیهم السلام انکله
ماده خود کره قبا و فرجی و جز آن انمار شهر صبا انمله سر انگشت
و انامل جماعه انموزج نمونه انوار روشنائی و شکوفها و جمع نور
انواع گونها و جمع نوع انوشه پادشاه بود جوان و نام عم شاپور
که در اصطخر بود انولوطیا قیاس برهانی گویند بزبان یونانی
انهاء خبر کردن و جاسوسی کردن و باز داشتن انهال فرود دیدن
انیس مونس ای یار انیسون نان خوره رومی و جوانی خراسانی
را گویند

دا آهو که در آن نوشته و جز آن باشد انبر خالیک یعنی بند ایـ
انبراه شتران انکس انبساط گستاخ شدن و بهره ور شدن
انتلا ابپر ار شدن میان و و بند نیزه و راه و فی انت تو فی یعنی
تو مرد و بکسر تو زن انت یعنی آن تو بدان یا در یاب آنرا تو
انتباه بیدار شدن و هشیار شدن انتساخ نسخه گرفتن انتشار
پراکنده شدن انتصاب کاری بر پای کردن انتصاح نصیحت
پذیرفتن انتعاش نیکو شدن حال انتفاع سودمند شدن و
آسوده کردن انتقاص کم شدن و کم کردن انتقال از جای
بجای شدن انتقام کینه ور شدن انتها پایان کار انجاز وعده
راست کردن انجاس جمع نجاست و پلید کردن انتهاس
بدندان پیشین گزیدن انجره انگشت و آن گیاهیست مقوی باه
انجران انگران و انگزد انجلا گشاده و روشن کردن انجمن
مجلس انجوغ ترنج و کس گرفته روی انجبان فرا شدن ابر انجیره سوراخ
دبر یعنی شرمگاه انحصار شمردن انحناء گوژ پشت شدن اند
عدد مجهول از سه گاه از سه تا ده انجبار بسته شدن شکسته
انحلال گشادن یک انحطاط کم شدن انجیل کتابی که بر حضرت

عیسی نازل

را گویند انین ناله انصرام آوز کار انفاض جنبانیدن پیر آن
من انسان آدمی و الانس و البشر آدم انباز شریک انتهاز
جیلت کردن انجاز کوته کونه اناکث کشش و ریش و طلیه انبیث
زد فولاد انبعاث برانگیخته شده اناث مادیان انتکاث
شکستن انبثاث پراکنده شدن انکفت خاک بمعنی مشار الیه
و مشهور آمده انداب خویشتن را در کاری خطرناک انداختن
انطفا بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن آتش و چراغ انثی بضم
زن مفرد انهاب بغارت دادن انجلا بکسر جلا دادن و صاف
و روشن کردن و روشنائی انشاء بکسر و سکون نون و
شین معجمه پیدا کردن و آفریدن انا بکسر همزه و نون ممدوده
ظرف آب و جای آب جمع آن جمع اوانی جمع الجمع انسجاب گشاده شدن
انسا بکسر نون و سین مهمله فراموش گردانیدن انساب
با نون و سین مهمله جمع نسب انیث بکسر اول و سکون یای
تحتانیه بمعنی زهی که کلمه تحسین است انعکاسات جمع انعکاس بمعنی
وا ژگون شدن اناب باز گشتن انسکاب ریختن آن تخته
انلب خاک و سنگ ریزه انام خلق انجذاب کشیده پسر

انصاب بنان وریخ وقمار انقاب صنعت کرده شده انی
یاری گرفتن انطماس بکر انتعاش خوش و شادی وشادمان شدن
انقراض ریزه کردن انگشت سرب یعنی شیشه انف بینی
انتا وانا بمعنی ما انتم بمعنی شما انت تو مرد انتِ تو زن انّ
یکی هندوی که انتمای پیوسته انتباه کارآگاه انفام شکستکی
انضمام پیوستگی انیسون یعنی قرص الایچی انا چون ابنی مع
انّی من الحنا باریک انتسان جاری شدن انهماک
فرو رفتن فصل الواو آدا آواز باشد آواره
دیوانه و سرگردان باشد اوان وقت اواه بسیار آه کننده اوب
بازگشتن و فرو شدن اوبار خانه تابستانی اونه بازگشتن
از گناه و جز آن اوتکی نام نوی است اوج بلندی اوحد یکانه
آوخ دریغ اوداج رگهای گردن و جمع وداج است اورد جنگ
وحمله در جنگ اورده رگها جهیدن اورنگ تخت و هفت اورنگ
بنات نعش اورمزد مشتری یعنی برجیس و نام نبیره اسفندیار و نام
روزی از هفته پارسیان اورک بزرگ سرین اوریا نام سپهبد است
از اقربان حضرت داود و بعضی نام مردی که داود پیغمبر علیه السلام

اوریا بالشکر

اوریا با لشکر غزو بحرب نامزد کرده بود چون بتقدیر باری تعالی آنجا
شهادت یافت زنش را در حباله خویش در آورد سلیمان ازو
متولد شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افترا است
بر حضرت داود که چنین امر ازو حادث نامناسب است
و هیچ مسلمانی نخواهد بود که زن همسایه را بنکاح خود آورده وا ورا
بکشتن رضا دهد این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع
چنان بود که اوریا آن زن خواستگاری برای خود کرده بود
از پدر وی حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر وی بایشان
راضی شد با اوریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع جایز است اما از منصب
نبوت دور است ازین جهت بر حضرت داود عتاب شد و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه منقول است که کسی این سخن بر حضرت داود بگوید من اورا
هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افتراء انبیا ضعف تعزیر مومنان است
و حد تعزیر افترای احاد مومنان چهل تازیانه است اوشن عطا دادن
اوس اتباع یعنی همراه اویس نام شهریست و نام گرگ اوضاع
جمع است یعنی وضعها اوغار مردمان ضعیف و جمع وغد است اوفش
کوتاه کردن اوقیانوس ساحل دریا بزبان یونانی اولنج نیک انگور

ونام دارو ئیست اول نخستین ونخستینه باشد ور روز یکشنبه
اول الربیع روز نخستین که شمس بحمل رسد اول الشرب الادوی
روز شانزدهم درجه آفتاب بحمل رسد اول ناهم المعلومات غره ماه
محرم یعنی شب ماه محرم اول نهی المبهل از یازدهم آفتاب
در سرطان رسد اولوا الالباب خداوندان خرد اولوا العزم علماء
مستبط اولوا الامر پادشاه و علما اولی النهی خداوند عقل
اولی سزاوار اولیا دوستان آوند روزن خانه و تخته شطرنج
آونک میوه آویخته و چیزی که بروی کناه آویزد تا چیزی که بدان
جامه آویزد اوهام کمان و جمع وهم است اوسه نما واشدن
و بیرون آمدن اوریا بضم نام خضر علیه السلام قیل
اسمه و بلیان ملکان و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که خضر
لقب اوست و نام او بلیانست و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل
ترک ملک و پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود او را خضر از آن
گفتندی بر هر زمینی نشستی سبزی پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی
حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند او رمیا نام اولیاست اواب
توبه کننده و توبه پذیرنده اواب والاب والایاب این همه

زاهونا

یعنی بازگشتن است اهم تشنگی زده اهذاب واهذاب
بتقدم خدمت پیش آمدن اورشیر اشها اوطان واوطان وطنها
و خانها اوباش رندان اوام فرادان اوثان جمع وثن یعنی
بتان اوان هنگام و وقت و روزگار او یا بمعنی ای اولیاء
دوستدارنده اوفا وفا فضل الهاء اهار بت که جامه را
دهند اهانت خوار کردن اهبة ساختگی کار راز اهدام ویران کردن
اهتزاز بشاشت و تازه رویی و در جنبش آمدن و بجنبانیدن
اهتماط غیبت کردن و دشنام دادن آهیجه هجو با اهتمام
اندوهگین شدن و کبیرا غم خوردن آهیختن بیرون
کشیدن تیغ از نیام اهربد واهربذ خادم آتشکده آهرمن
با مد و غیر مد دیو اهسته رای دانا آهنگ و کج یعنی چونه املاء آسان
آمدی دیر اهل خود آمدی اهلیة سزاواری اهمال فرو گذاشتن
یعنی درنگ کردن آهنگ قصد و آوازه که قوالان در سرود کنند
آهو جانوریست معروف ای هرن و عیب را نیز گویند احول اساتر
و خوست و روز دوشنبه اهبانه کاسه و تو کاسه و ر اهب اهم تشنگی زده
اهذاب واهذاب بتقدم خدمت پیش آمدن اهاب پوست سیر

فصل الیاء آیا درنیجا وحسرتا آباب بازگشتن
وبخشم رفتن ایادی کارهای نیک ایارده تفسیر کتاب معانست
ایاس ناومیدی ونام ایاز که غلام محمود غزنوی بود ایالة
اقطاع دادن ایام المعدودات روز تشریق از پس عید ایشه
جاپلوس ایسیا نام زن فرعون علیه اللعنه ایام جاهلیت روزگار
پیش از پیغامبر بود علیه السلام ایتسار مشورت آیات نشانها
ایجاز موجز کردن ایدع زعفران وخون سیاوشان
ودار برنیان ایداع ودیعت دادن وپذیرفتن ایضاح
روشن کردن ایدر اینجا ایدون اکنون آید بفتح ذکر یعنی
نیزه وبکسر همزه بادی که از دست راست جهد ایرا بمعنی زیرا که
ایداء آتش بر دن آوردن ز آتش زنه ایراد در آوردن
ایران زمین میان جیحون وفرات است ایرج نام پادشاه
ایران وتو ویارید ایرمان خانه عاریت ومهمان ایرمانه خانه
این جهان ایزد نام خدای عز وجل ایذر جانوریست بعضی
همارا گویند ایصال رسانیدن ایطاء سپردن ایعاد عود کردن
وبیم کردن ایفاء تمام رسانیدن ایقر بیهوده گوی وسنگ بار

ایلا اینجا

ایشه

ایلا اینجا ایتان بیکمان شدن ایک وایکه درخت الراحة
ایذ بزکوهی وگوزن وعقاب ایلاء سوگند خوردن ایلک
موضعیست ایلول ماه رومیان در آخر صیف وبوی گویند
شش ماه از سال زاید ایکن نهی است یعنی مکن ایلیات بیت المقدس
وصبر سقوطرای ایمان بفتح همزه جمع یمین یعنی سوگند وبکسر بگرویدن
وایمن گردانیدن ایماء اشارت کردن این وقت ومانند که
وکجا ایان کی اینیا یعنی آن نوید بدان استعمال کرده اند ایواء
جا وا یعنی بخانه بردن ایوان کوشک وسرا پرده ایوب نام
پیغمبر است ایت علامت نشان ایهان سست کردن ایهام
بگمان ودر وهم شدن وافکندن در وهم آئین رسم
وبنیاد ایمن نام آن وادی که وقتی حضرت موسی شبانی
میکرد ایا بکسر اول وباء موحده سر باز زدن باشد از کاری
وبغاربسی نان خورش وبفتح یعنی با که بتازی مع گویند ائتلاف
انتظام ترتیب ومطاوی ایاب بکسر باز داشتن از حاجت
وکاری کردن که از آن کسی را شرم آید وبازگشت ایتام
بی پدران ایام روزها ایتا بکسر دادن وگذاردن ایهام

بنلاطها فکندن ایجا بکسر اشارت ایوان بارگاه بلند چنانچه
دالان و صفه میستوان گفت ایعان آغاز جوانی و اول چیزی ایمان
گرویدگان و مسلمان و قبول کردن و ایستادن ایتاع مانند
ایجاز کوتاه ایانیب روزها و حکومت ایلیا در زبان فرهنگ
در انجیل نام امیر المومنین علی کرم الله وجهه را گویند یعنی گویند که در انجیل
پیغمبر علیه السلام را ایلیا گویند فرهنگ و ایلتدیزه یلتدیز و فرانسیس
دانگریز جمله طایفه حواریین عیسی را ایلیا گویند این گوی یعنی کجا هندوی
کهان اینا همچون ایضا نیز ایقاع بمعنی گذاردن است
باب الباء باء وطی مرد بسیار جماع و حرف باء بابزن
سیخ کباب باب گونه و در ابواب جامعه و بپارسی باب مادر را گویند
بابیه خمیر است بابونه شکوفه هر چیزی بابندانی میانجی گری و با نیز ان
بابونج بابونه نام دارو شیت بالاد اسپ جنیبتی یعنی کوتل هست و
دویم روز و بنداله باتیدن باد بخشیدن را هم گویند باج خراج
و زکوة باژ هم گویند باجد دریچه باجور همت روز مست که در ان گرما
سخت باشد باختر مغرب و بعضی مشرق را گویند بادام بجبه منقش
و حریر و قطعات جامه خورد که بر خرقه دوزند و چالاک گوشت است

باد آورد

باد آورد دارو شیست که او را دهاچه گویند و نام گنج خسرو پرویز
که در دریا چند کشتی جواهر یافته بود باخون جای باد گذار
بادبان ... پس گریبان و مقلب فرجی و پرده جهاز روان
که بر چوب کوه میانه بندند باردم در پچی زین است باکنان طارق است
یعنی مال کهنه بازی باز باسل یعنی دلیر باذل سخی ای بخشند بار
جانور بارقلیط بزبان سریانی در انجیل محمد سرور کاینات را
گویند و در اخبار انجیل است که حضرت عیسی از ظهور محمدی باین نام
اخبار داشت باستانیان متقدم بابنه رخت لوازم بادشاهی
بای حال بهر حال باقشان باقی بادبیزن یعنی پنکها بادرنگ بویا بالنگ نیز
نوعی از ریحان که آنرا دونه گویند بادغره جائی که در و باد چند
شجاع و دلیر و قوی دل بادکش بادبیزن باده شراب میگر
بادی آغاز کننده و ساکن بادیه بادیه خرابه و بیابان و بادیه
با مالث خوانند باذل جوانمرد بخشنده باد بسیار نیکی و نام
و نام پیغمبر بادنکان بادنجان و بادنجان دشتی را بر متو گویند
یعنی کستانی بزرگ بادرنگ برنج و خیار لعل رنگ باسطل
کستردن نده باسره و بیسره شهره شکره است بار یکبار و خشک

بادل

وبربط و میوهٔ درخت باردار و بار دادن پادشاه و ثقل و بار بدان
ابر بار سال گذشته و پار سال هم گویند باربد نام مطرب خسرو
شیرین بارچه شب و دوش بارز بیدار بارع پرهیزکار بارس گردی
تلخ بارکی اسب زین کرده که برای سواری باشد و قدرت و زهره
بارکین آب گنده یعنی سرگین یعنی پس آب باره اسپ و حصار
و شهر و دو آب مجبره بالا و سوی و کرت باره رشوت و
قطع چیزی باک بیم و خوف و التفات بابک نام پادشاهی
پارسی که پسر او را اردشیر بابک خواندندی باره دستوانه باری نام
خدای عزوجل که آفرید کار باری بود یا باز شکره و باز جانوریست
معروف و دوش و بازو و سوی او بازل شتریست بسال
نهم در آمده بازاج دایه ناف بر بازرگان سوداگر بازیچ چهر کلنک
واویج نیز گویند بازی بازوان شکره است لاعب باس قوت
و قوت ناک در جنگ سخت و عذاب باسط فراخ کننده روزی
و پراکنده باسخ جواب باستان مردمان کهن و جهاندیده باسم
زمین کشت وارسته را هم گویند باشق باشه و آن جانوریست
معروف باس یعنی شک باشند خوش خورد انگور

بیهوده

بیهوده باطن نهان از چگونگی و اندرون چیزی باعث
برانگیزیده و فرستنده و زنده کننده باعور نام پیغمبر علیه السلام
باغنده پنبه زده و پیچیده یعنی کاله بلیغ بیغرمان و سرکش
باقل احمق و گنگ و نام یکی از ابلهان است باقی چیزی ماننده
و آینده و پیمانه شراب بال بازو و حال و دل و خوشدلی
بالش و بیاره که زیر سر بدارند بالش افزایش بالغ
چیزهای بغایت نیکو و ببلاغت رسیده و پیمانه شراب
بالنده افزاینده و بالیده و افزوده بالکوش نام ولایت
فیک است و قبل است بالی کهن و پوسیده و تباه شونده
بالکانه دریچه و مشک بالنگ قبض کش و مهار و رسن
و کمند و پالهنگ و پالاهنگ نیز گویند بالار ستور پالوانه
فرانک بانه شراب بابونه بام بامداد و بالینه صفه
و بانگ بانی بناکننده هر چیزی بالد آنکه در شهر
مقیم باشد بالای اسب یعنی عنان گرفته با زین
عرض کوتل بالر آنکه بشهر مقیم باشد بان عبیر و نوعی از درخت
خرماست بابج چه یعنی اتباع باهو چوبی ستبرک شبانان

دوستی دارند بامیان ولایتی است که کاتبان آنجا زشت گویند
باور داشتن استوار داشتن باه شهوت جماعت و قوت
مجامعت باهر پیدا و ظاهر بایر هلاک شده بایع فروشنده
بایقه حادثه که هلاک رسد بای باف جولاهه را گویند بای چل
نوعی از پیاله است بای خلی کردن روان شدن بسوی کسی و آمدن
بر کسی بای باجان ادب کردن درویشی را که بی ادبی کرده باشد
و او را یک پای در صف نعال ایستانند بای مردی ایستادن
در کار کسی و کسی را درحمایت گرفتن ببر نوعی از شیر باشد و بمعنی آس است
یعنی سنگ ببر بیان نوعی از پوشش بود که رستم در جنگ
پوشیدی مانند خفتان بود بیداوفراه در عوض بد و معاوضه
بدی فصل الثاء بتک آنچه آهن بدان کوبند بتیاره
فتنه و بلا فصل الثاء بثور دمیدگی اندام و روی و جمع
بثر است بث اندوهی که پنهان نتوان داشت فصل
الجیم بجاره بیچاره بجول شتالنگ بجشک طبیب بجود
ابر غرنده بجاد در لغت کلیم مخطط را گویند بجر الحیوت نام
دریاست زیر عرش که ازان دریا بدنیا بفرستند

چهل شبانروز

ببر

چهل شبانروز مدام بارد و آب آن مانند سنجاب
اما سنک همه حیوانات ازان باران چنانکه گیاه از زمین
روید و هم استخوان عجب الذنب و خاک اجزاء صورت جسم
چنانچه بود بغیر جان مترکب گردد و همه اعضاء استقامت
یابد و تمام از زمین روید فصل الحاء بحث
شکافتن و باز جستن بحور جمع بحر بحر دریا بحار جمع دریا
بحلی خوشنودی و حلال کردن و بخشیدن آنچه خورده
کرده باشد و گفته باشد بحیرا راهبی که پیغمبر را مهمان داشته بود
و او در بصره بود بحیرت دریای خورد و تصغیر بحر است
فصل الخاء بخ بخ کلمه است یعنی خوش خوش
آنکه در چیزی عجب گویند و در عربی طوبی گویند بخت
معروفست یعنی جد و بضم اشتر خراسانی و بختی نیز گویند
بخت نصر نام کافر بادشاه جبار که روی زمین را متملک
شده بود و آن لعین بیت المقدس را خراب کرده و از مسلمانان
هفتاد کس را بقتل آورده و هفتاد هزار کس را اسیر کرده و همه را
بزمین بابل برده و در میان ایشان دانیال پیغمبر بود بخ

کنده یک دهن و بوی ناخوش بخرد دانائی بخنوه نخوت و درخش
بخور عود و سنبل و عطریات سوختنی بخس زیان و چیزی
ناقص بخیل بخیلی کردن و بخیلی کننده فصل الدال
بَدُّ جاره بُدّ خف آن که بدان آتش افروزند بدایع نوباوه
بدیع جمع بدر جوانی کامل و ماه شب چهاردهم و چاهیست میان
مکه و مدینه که غزوه اهل اسلام با کفار قریش که در آن جنگ همه
سروران قریش بجهنم رفتند مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و عمر
و هشام و امیه بن خلف همه ایشان و کنده جای کشته شدن
آن ملعونان آن سرور کاینات نموده همچنان در همان مقام
کشته شدند و جمله لشکر اصحاب در آنروز سیصد و پانزده نفر پیاده
و سوار بودند رضی الله تعالی عنهم چنین گویند که بثبوت پیوسته که
چون قلت لشکر اسلام و کثرت کفار به یکی پنج بودند ابلیس
لعین بصورت سراقه با پانصد سوار زره پوش لشکر اسلام را
زیاده از آن پیش شد چون رسول علیه السلام تامل یاران دید
رو بسوی آسمان کرده گفت که بار خدایا مشتی مسلمانان را
هلاک خواهی کرد بعد از آن کس نماند که در روی زمین ترا پرستند

در حال

در حال حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام با هزار
فرشتگان سفید پوش عمامها بسته بر اسپان ابلق سوار گشته
در رسیدند و معاونت از پروردگار شد بد نام و رخیت و
بار ندارد بدست اغاز بدرام خوش خرام و آراسته و بابای عربی
سرکش بدرود وداع کردن و ترک دادن چیزی بدره دینار آنچه درم
در آن کنند بدسگال دشمن بد اندیش بدعت نو آورده
بدایت آغاز کار بدل عوض چیزی بدنه ماده شتر قربانی بدوی
روستائی و ساکن بادیه بدایه نو آوردن و بر فور گفتن بیذق پیاده
شطرنج بدی نخستین بذیرای شنونده و قبول کننده بدیره
ره گذری و پیش رفتن و استقبال کننده و بدیران هم گویند
فصل الذال بذر البنج تخم دهتوره و تخم بنگ بذر الانجره
سیاه دانه بذر تخم هر چیزی بذر قطونا اسپغول بذل بخشیدن
و دادن فصل الراء براء بیزار و سلخ ماه بربط
بمعنی رباب برنجن خلخال هندوی پایل براءت بیزاری برنجگی
نیکوئی براد جناغ براده گوز آو ریزه ریزه را نیز گویند براز و برند
براعث درگذشتن از قرآن و جزان و تمام شدن در فصل

و پرهیزکاری نمودن و برزیکی برابام تاجوی مال او و ممسک بود
و نام مردی یهودی و جهود بود بشنک شناغلام او بود در عهد
بهرام گور بروز نور شعشعه و درخشندگی بارقه که جمع برق باشد برز
شهر سپاهان و ولایت نیم روز از آنکه سفاغلام بود در کوسپندان
کلان بربود گرداگرد دهن برج کوشک و حصار و برج فلک
برجاس نشانه که بالاو نیزه دارند برآتش نام شهریست برزین
بچه شیر برجیس مشتری برجین خاری که گرد کشت دارند بهندوی
بار برسخ بفتح با سیاه دانه و سرشک آب و بضم شبنم برخاش
جنگ و جنگ جوی برخوردار تمتع گرفته دعاست که از مال خود برخورد
و سخاوت کن و بدار چیزی برای ورثه برخیا نام پدر آصف
که وزیر حضرت سلیمان بود و بفتح با شر و خواب و بضم جامه زمستان
و بردن بازی کسی یعنی کسی که بازی برده برد ژاله بردع نام شهریست به
که ملکه آن ممالک و شهر دار الخلافت از آن ملکه مذکور است که اسکندر
ذوالقرنین برای دیدن او برسم رسالت رفته بود و نوشابه او را
شناخت برو نوشابه و برادر هم گویند بردستکرم یعنی تمام کنم
و بر دست آرم بردل بازل و جوانمرد و دلیر بردان بره کار

بردیکی

بردیکی برده دار بردون اسب ترکی برز بفتح با انگورستان
و بضم بالا مردم برزخ باز داشت میان دو چیزی و آنکه
از عنق رز دباشد و آفتاب برزکر مزارع برژن محلت
و کوچه بر بفتح با خشکی و بضم گندم و بکسر نیکی و راندن گوسپندان
کلان که بر بر خوانند و بر خوانند گوسپند را گویند که فلان
هر و بر نمیداند برخی فدای و اندیکا برخور جوانمرد برفف
چرب زبان برنش فرو نشاندن و پاشیدن برسام
آماس اندرون سینه و نوعی از پیچش است برص پیسی برغوث
کیک برقع حجابی که برروی افکنند و نام آسمان ششم
برکس توشه که در دریا و سفر با خود بردارند برگ اسباب
و برگ درخت تنبول و ساز و توشه و استعداد و سختگی
و برگ هر درختی برکت افزونی برقه زمین درشت
برکه حوض و حوض خانه برکنه دایره و آن عطیست و اقطاع
خورد برخیزه فرزند عاق برمک مردی بود که از کرمان
بغداد آمد برمکیان میگویند از نسل او بودند ناش جعفر برمکی
وزیر اعظم هارون الرشید بود آخر هارون رشید از سبب

سخا بشه که نام او آوازه گرفته بود از تعصب او را استیصال کرد
این مشهور عالم است برمه دیگ سنگین برّان بروین
برنامه عنوان برناید یعنی تحمل نکند و اندازد برند جوهر و جامه
حریر و گوهر شمشیر و درین للیجه و غیر آن برندک پشته کوه خورد برنس
کلیم ترسایان و کلاهی که پس پشت او دم باشد پروا جای آرام
و پرداختن چیزی و پرواز کردن طایر و طاقت و فراغت
پرواره حجره بالای تر برورت سبلت برومند برخوردار برونوش
سرلشکر پرویز نام پادشاه است پروین ثریا پرویزن غربال
یعنی چهنی و شکر برک برهان حجت روشن و دلیل و نام پیغمبر
برهمه پاره از روز کار برهون دایره و کمراه نیز بری بیزار بربری

برهمة

جن بر جنبر بر و پیک تیز رو بری زاده زاده پری و نام کنیزک
شیرین بود بریه آفریدگار بریوش مانند پری در خوبی
فصل الزاء بز جامه ابریشمی و سلاح و پشته بلند
بزاز جامه فروش بزاق تف یعنی لعاب دهن بزاوند چوب بیکم
بس در افکنند برای محکمی بزداغ بفتح و ضم و کسر با آنچه
زنگ دور کنند یعنی صیقله و قیل با دال فارسی در زبان گونان
نوشته است

نبشته است بزرجمهر نام وزیر نوشیروان بزغ غوک بزغ
رنگ آب و تحریک آب بزغنج سیاه دانه و بوغنه هم گویند بزغم
آنچه از شاخ بیفکنند بزم مجلس شراب و خوردنی بزمان مخمور
بزمگیر و بخته گیر عبارت از گریختن بتعجیل است از بیم بزند گیاهیست
بزول بار پستان و فندق و بزول نار پستان بزوهیدن
فکر و نصیحت کردن و پژوهنده ناصح و دانا و سوال کننده
و فکرت فصل السین بسا بسیار و مردیکه صحبت بسیار
کند بساط شادروان بساله سخت دلیر شدن بکسر با
کردن بستور بساک کهنه من جدکرم بکرم بسباس جادوری
و آن گل درخت جوز بواست بسبوریدن نوزت گرفتن
بستر آهنگ لحاف بسد مرجان بسر غوره خرما بسرابوذر
پسر زن که از شوی دیگر بود بسط گستردن و فراخی کلام
و بمعنی قید نیز آمده است بسطت گشادگی و فراخی بسک
دسته جو و گندم درو ده بسل باشته با بسمله بسم الله
گفتن بسه اکلیل الملک و آن گیاهیست بسیج آهنگ قصد و
بسیط گشادیک و نام پرده است فصل الشین

بشارت مژده دادن بشاشه تازه روی بشک و بشوقه
خمره بشره بیرون پوست مردم و آنچه ظاهر شده باشد از نبات
بشرا بشارت بشکوک شور و مرد جلد و سختی کش بشکنک
عیب دار و جای مانده بشم موی و آنچه از موی بافند
پشمینه گویند بشنک سوراخ دبر و ذکر که عورت نهانی گویند
بشنیز بوی مادران و آن داروئیست بشولیده شوریده
بشیر مژده دهنده و نام پیغمبر است بشیز فلوس و آن
خورده درم است بشید فریفته شود بشماخ سواره نام
پهلوانست بشری لقد انجز لاقبال ما وعدا وکوکب المجد من
افق العلی صعدا بشارت باد هر آینه وفا کرد اقبال چیزی که وعده
کرد و ستاره بلندی بزرگوار از کناره بلندی بر آمد فصل
الصاد بصارت دانستن و بینا دل شدن بصاق خوشبوی
بصل پیاز الواحد وصلة بصم گشادگی میان انگشت
خنصر و بنصر بصر بینائی بصیر بینا و بینانه بچشم از اسماء الله
بصیره بینائی دل فصل الضاد بضاعت پاره کالا که
بفروختن فرستی و پاره تجارت بضع میان ستاده و فرج زن

بینائی

دسم تا

دسم تا فصل الطاء بط جانوری ابی باشد و آوند
منقلب طب و قلب بط یعنی شکافتن دل نتوان یافت
بطاله مردانگی و دلیری بطانت استر و بطان و شکم بند است
بطباط خشخاش بطحا زمین که در اصل زمین سنگستان است
بطر انبار نیکو بزرگ منشی بطین منزل ماه در حمل دوم
منزلست از بیست و هشت منازل بطر و نیز بمعنی
غفلت و بی سیم آمده است بطنا پشت در پشت بورث الله
سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم بزرگ و پایه است آن خداوند را
بدرستی که آن خدای هر آینه سوگند است اگر دانید بطریق
زاهد ترسایان بطل دلیری بطلیموس بفتح و با لام حکیم منجم و
طبیب بود بطن شکم بطن الوادی اندر ان لوه بطیخ
خربزه تلخ بطله ساحران بطی السیر ستاره گران رو
فصل العین بعث بر انگیختن از گور بعثره شورانیدن
بعد دوری بعد بسکی دیگر ابوه گویند بعضیت
انکه از ذکر کلمه بعض مراد باشد بعلبک نام مردی و نام دهی
و نام دیدنی است بعل شوی و نام بت است بعکه جاعه

بوعکه

بعوض پشه الواحد بعوض جماعه بعید دور بعیر شتر بعی
مخنث وفصل الغین بغاث دانکرد وآن جانوریست
خورد وپرنده بغتت ناکاه بغرا نام پادشاه خوارزم
وکلنکی که پشرو باشد ونوعی از طعام است بغض دشمناکی
بغل استر بغال جماعه بغی جستن وبغرمان فصل القاف
بق پشه الواحد بقه بقال تره فروش بقعه پاره زمین وشهر
بقاع جماعه بقر گاو بقل تره بقول جماعه بقلة الحمقا تخم قلنفز
وسبزی قلنفر بقلة الفارس پیاز دشتی بقلة الملک شاهتره
بقسط حصه بقلة الیمانیه سبزی جولائی وسرخ برک
بقم دار برنیان وآن چوبیست سرخ رنک وفصل الکاف
بک صاحب بزرک چون آخر بک وباریک بکاء بامد گریه
آواز وبغیر مد آب رفتن از چشم بکر دوشیزه وبفتح باشتربچه
ونام مرد بکتاش نام پادشاه خوارزم ونام بادیه حصار
خوارزم بک بند انکشت بکره بضم با مدار وبالفتح با چرخ چاه
بکم کنک بکمان مهمانی شراب بکوک جمچه بکهوجتان خوربشته
وفصل اللام بل بلک بلادر بهلامان وزر بربند

زنان بلارک تیغ آبدار بلا آزمایش وبلاد پوشیدنی کوریج
وورد بلد شهر وکسی که راه بر شود نیز بلد گویند بلده منزل قمراست
در برج قوس بیست ویکم منزلست بلاس گلیم سیاه بلبوس
پیاز تلخ بلخ نام شهریست وآوند شراب بلاغت رسیدن
وفاضل شدن وبلاغت کلام که متکلمان را صفت کنند بلاذر
بدرونشارتن بلد شهر ونشان تربت وشهر معمور وجای
خالی را بلد گویند بلبال غم واندوه دل بلبل هزار داستان
وعندلیب وکعیب بلبله کوزه بانوک وصراحی بلعم نام
زاهد بنی اسرائیل که بسبب زن کافر شد باعور بنی اسرائیل
بلکش سردیوار بلغار نام شهریست وجام نیز بلبسان
درمصر درختی است که از آن روغن کشند چون آفتاب
در نوزدهم درجه حمل رسد بیلسان مال کنکنی خراسانی را
کویند بلنکر نام پادشاهزاده زنکیان که از دست اسکندر
رومی کشته شده بود بلندی پیرامن در بلیغ رسنده وانکه
سخن را بجائی رساند که خواهد بلط میوه است بلل تری بلیلج
بلیله بلیه بلا ورنج وآن نشتر که بر کور خصم بندند تا بی آب وعلف

بلوط

بمیرد **بلیناس** نام حکیم از حکمای اسکندر **فصل المیم**
بم برده است و تار اعلی از رباب که طبع خاک دارد و تار کم
صد زیر است از نوای موسیقار **فصل النون**
بناء بر آوردن **بناء** راز که دیوار بر دارد **بنان** سر انگشتان
بنات النعش هفت اورنگ و آن دو اند بنات النعش کبری و دوم
بنات النعش صغرا **بنخت** بنیاد نو **بنور** کهنه کار **بنلغ** دبیر
بن شدن خاموش شدن و گریختن **بنیان** نام شهریست
بنج بنگ درخ **بنجه مریم** بهتا جوری **بند** قید و ولایت است
بنجشک گنجشک **بندان** دیو دانگر **بنداد** بنیاد و چیزی **بند** غلیواز
بندخت چهره **بندق** نام میوه است **بندناق** عبارت از غایت
طاعت و لطفست همچون کله بر زمین نهادن **بنفشه**
گل کبود **بنک** حشیش و ولایت بنگاله **بنوک** عمر دیسی **بنو د**
بنون و **بنی** و **بنین** فرزندان **بنی اسد** قبیله ایست در عرب
بنی معد نام قبیله است **بنی** قرآن **بنون** خرمن بان
بنیه بالضم با بنیاد و بکسر نهاد آدمی و جز آن **بنیان**
بنیاد **فصل الواو** **بواب** دربان **بوارج** بادهای گرم

دیکر

بوبو هدهد **بوالبشر** مهتر آدم **بوبکر** ابابکر صدیق رضی الله عنه
بوحفص عمر رضی الله عنه **بوالحیاد** عثمان رضی الله عنه **بوعبیده**
جراح رضی الله عنه **بوالقاسم** نام پیغمبر **بوالقا** نام پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
بوقحافه پدر ابابکر صدیق **بویحیی** ملک الموت **بوالعجب** بازی گر
بور پسر و فرزندان عزیز و نادان کردن **بود** آنچه بدان جامه بافته
میشود **بور** تذرو و آن پرنده است **بورافع** از موالای پیغمبر است
یعنی غلام **بوده** چیزی کهنه و گداخته **بوطقه** بوته **بورقان** کرمان
سوراخ کننده **بورمند** گیاه است خوشبوی **بوژ** گرداگرد
لب و دهن **بوزه** تنه درخت **بورش** عذر و معذرت **بورق**
زمین پاک کرده **بوزنه** هندوی باندر **بوس** بخی **بوستین**
پوست روباه و شغال و قاقم و قندز و سمور و سنجاب چیزی که
بدان ماند که بپوشند **بوش** غوغا و جماعت مسلمانان در تاریخ
نهند یعنی فرنیف باشد **بوق** کرنای هندوی بهیر **بوشک**
بلغت ماورالنهر است **بوفروش** عطار **بول** کمیز **بوغنج** سیاهدانه
بوقبیس کوهیست بزرگ **بوقلمون** آفتاب پرست و جامه
رومی که رنگ بسیار مینماید **بومهس** زلزله **بوار** هلاکت **بوک**

نکرده باشد که بوص کونه مردم روهنامود فست یوم زمین
نارانده وزمین شهر و مرغی که در ویرانه جای خود کند یعنی جغد
فصل الهاء بر میوه است که از آن شراب
سازند بهار فصل ربیع و سیصد بهار شهریست در هند
و رودی و بتخانه و خطره است و سیصد رطل بهاء زیبائی
و موی نهادن بهجت شادی نهتان تهمت بهایم چارپایه
بهارجشن اول اسفندار فارسی مذ ماه گویند که در آن ماه
جشن پارسیانست برکت بحم بهابجه بهمن اندر جو بهنر
کوتاه و محکم خلق البها ترجمه بهرام مریخ و نام پادشاه بهرمان
معصفر و جامه رنگین حریریست که عوام بهرام گویند بهره
روزی و نصیب بهمن ماه پارسیانست و نام دارو است
بهره مند هنرمند بهزاد لقب اسفندیار بهلو کرد شکست و رفت
بهلول مرد بسیار خند [illegible] بهمنجنه جشن پارسیانست
در دوم از ماه بهمن و نام دارو و نام پسر اسفندیار بهق داغهاء
سفید که پدید آید و آن نوعی برص دارد بهانه بوز بهیج
زیبا و جامه ابریشم بهین نیکوترین و یافت و توانگری

فصل الیاء

فصل الیاء بی نشان پای و آنچه در کمان پیچند
بیان پیدا و آشکارا کردن و نام پیغمبر پیل فیل است هندوی
باقی بیاب چیزی خراب و پست شده و بدرو کشته بیت
عتیق خانه کعبه خانه کهنه بیجاده کهربا و آن جوهریست زرد مایل
بسرخی بیحق نام شهریست بیت خانه و خیمه و شبانگاه و دو
مصراع بیت بیشیتن پسر گشتاسب پارسیان میگویند که
در آخر الزمان خواهد آمد و همه خلق را در دین خود خواهد آورد
و این دروغ است بیخلت بندی بیر غیر و بالکسر چاه بیدانه
کور خرماده بیدخت ناهید یعنی زهره بیذق پیاده شطرنج
بیازف جمع بیدا بیابانی که رونده در آن هلاک شود بیرم
بعربی و هندوی چاه بیر معتول عثمان رضی الله عنه بیاعات
بیع کننده کان بیرودلان [illegible] بیدماغی بیرایه آرایش
و آراسته بیرزد بیزه و آن دارویست بیده جامه بیرن نام
پهلوانیست در عجم پسر گیو که نبیره گودرز بود بیوک بیرق بید بدیه
سوزه و بساط که از پوست پلنگ بکنند و یا از هر پوست بیستون
نام کوهیست که فرهاد میکافت و بیستو باضافت خطاست

بسکون سین باید خواند پیچنگ آنکه او قدر و مرتبه نباشد
پیشه مسکن سباع و وحوش و صحرا و چیزیکه شبانان
زنند و آب ترکه میان سفال یا نی فانزه باشد پیش خرماء
ابو جهل و ریسمانی از پوست خرما سازند پیشه کسب و هنر و عادت
و حرفه بیضه خایه مرغ و جماعه مسلمانان بیضاء آفتاب و بیاض و زمینی
و سفید پوست بیطار پزشک یعنی طبیب چارپایان و خردل
فروختن و خریدن بیچاره طعنه و رسول که پیغام گذارد بیغاء
خطی که آنرا سبزی خوانند و نام طوطی بیغوش کلاهیست جنس سوسن
که آسمان گون نقطها و سیاه دارد و بیضه مورچه پیکر صورت
و چهره بیل کلندکه بدان کشت هموار کنند پیله کرم ابریشم
بیم بجد و بحساب بیلکوش نیلوفر و آوند و پاک کردن غله
بیمارستان صحت خانه که برای علاج مریضان سازند بین
میان و جدائی و وصال تیر بیناسک دریچه خورد که بیان عهد
بینه گواه بیو کلوخ بیور ده هزار بیوکان عروس بیهده ناحق
و باطل و ز و حق است بید درختیست که بار ندارد و نیز در سیستان
نکات میگویند که بید از آن نام خلاف بر آورده که دست در

بپای پد

در پای پد یعنی غیرت زده بیگر یعنی وجود بیرون صمع سایی
باب سیوم در تا تاء خاک نرم و آونده و شیدن
و آونده شراب تاب طاقت تامان تنه درخت تابل دیگ افزار
تابوت جنازه مرده تابول برک تنبول تاتوبه پذیرفتنی اند
تائید قوت دادن تاثیر نشان و اثر کردن تافر یعنی اثر
تاج افسر تاخ نام درختیست که هیزم زود بسوزد تادیب ادب کردن
تار تاریکی و تارک سر و تار جامه تارتار ذره ذره تار و مار زیر و
زبر کرده و زیر کردن و اند و همچنین خوردن تاسوعا نهم روز
از یونانی و یا سریانی تاسیس بنیاد افکندن و استوار
کردن و الفی که سیوم جای قبل حرف رویی در بیت افتد
چنانکه یا و ر و ایر و سایر تاش خداوند و صاحب چنانکه گویند
صاحب تاش و یا خواجه تاش تاک درخت انگور و چیزیکه
دران انگور آویزند تاکید استوار کردن تالف فراهم آوردن
و بدست آوردن تام تمام تامل اندیشه کردن و نیک نگریستن
تامول برک تنبول تانی آهستگی تاو طاقت تاویل آشکارا
و معنی گفتن تائب باز گردنده از گناه تان دهان تانیث

سرزنش تأنیب [illegible] آزردن تأثیم گناهکار

استوار کردن و برومند کردن تایویش نام دختر قیصر روم
تاب رشته تاهب ساختگی چیزی و آبادی تاول تاویل کردن
تامن تمام کرده شده تالدش نوکش یعنی مال نو تالی اسپ چهارم
در تاختن ده اسپ تاسه بقرار مراد بیوفائی در مثنوی مولوی
معنوی تاسه گیر آمده است در وزن مصراع تالیف فراهم آوردن
در تصنیف فصل الباء تبات خریدن تبا در بهم
شتافتن تبار خیلخانه تب و تاب مرضی معروف است تباشیر دارو
سپید که از نی نیزه بیرون می آید و صبح و سپیدی روز و روشنی
صبح تباعد از یکدیگر دور شدن تباغض یکدیگر را دشمن داشتن
تبلیغ رسانیدن تبیره طبل و دمامه و دهل تبسم بکاشتن
و خندیدن تبریز نام شهریست تبع نام پیغمبریست تبع پس رو
تباهی فساد چیزی و انداختن باد مخالف جهاز را در طرفی بغیر قصد
تبازه تب زده و تب لرزه تبجیل بزرگ کردن تبخاله
دمیدگی بر لب که بعد از رفتن تب پدید می آید تبختر بکشی خرامی کردن
یعنی با ناز خرامیدن تبذیر مال اسراف خرج کردن تبر زر ناساخته
و ناکوفته خالص تبرع نیکوئی کردن و بدان چیزی و دادن چیز نیکه

واجب نبود تبرک برکت و یمن گرفتن تبعض دشمنی کردن
و زرتیز تبرم بستوه آمدن و سیر آمدن تبطین جامه را آستر دادن
تبطین تغار و سبد و زنبیل تبیان بیان بیان کردن و گشادن
تبیین پیدا و روشن کردن تبیع گاو یکساله و پیرو تبن
کاه تبعات بزه کاری تبدیر سرد کردن فصل
التاء تتابع بیاپی شدن تتربو سخن و لاغ تتق پرده که
در جلوه گاه عروس بندند فصل الثاء تثویب
پاداش تثریب سرزنش کردن تثقیب سوراخ و آتش
افروختن تثاقل خویش را گران ساختن تثاوب فاژه تثبیت
استواری کردن و درنگ کردن تثلیث سه یکی کردن و نظر
کواکب از پنجم و نهم برج نظر تثلیث است و آن عین محبت است
فصل الجیم تجارب آزمودن تجارت بازرگانی
کردن تجاسر دلیری نمودن و گستاخی کردن تجاهل
نادانسته کردن تجالس بهم نشستن تجانب یکسو شدن تجبر
گردن کشی کردن تجربت تجربه و تجربت آموزدن و جاری کردن
یعنی روان تجرد برهنه شدن و فرو شدن تجرع باره نوشیدن

تبنکو

خوردن و فرو خوردن خشم و جز آن تجبس خبر جستن تجسم
رنج چیزی کشیدن و رنجه شدن تجلد بتکلف دلیری
نمودن تجلی هویدا شدن و تافتن نور تجمل نیکوئی جمال نمودن
ویس گداختن تجنب یکسو شدن و پرهیز تجنیس جنس کردن
تجمز و تجهز ساز کردن تجاوب بیکدیگر جواب دادن تجنب
دور بودن تجلیب چادر پوشیدن تجروب جواب پوشیدن
آموزدن تجشم از بهر کسی رنج بر داشتن و پوشش دادن و
انبوهی کردن تجهم ناخوش کردن فصل الحاء
تحاکم بهم بحاکم شدن تحالف بهم سوگند خوردن و بهم عهد کردن
تحامق دستم ابلهی نمودن تحبس واایستادن تحدث
وتحدیث حدیث کردن تحرز نگاه داشتن و در آمدن بنماز تحری
صواب جستن تحریص حرص انگیختن و حرص کردن تحریف بگردانیدن
سخن و محرف کردن قلم تحریک بجنبانیدن تحریم حرام کردن
اندوهگین شدن تحزین آواز بگردانیدن و پشیمانی کردن
تحسر و تحسد ارمان خوردن یعنی دریغ خوردن تحسین
نیکو گفتن و آفرین کردن تحصیص حصه کردن تحصین حصین

استوار کردن

استوار کردن تحصیل حاصل کردن تحضر حاضر آمدن تحفه
نوباوه و هدیه تحصین قلعه تحفیظ نگاه داشتن تحقیر خورد کردن
و خوار کردن تحکم منع کردن و حکیم گردانیدن یعنی حاکم گردانیدن
تحقیق حقیقت کردن یعنی بدانستن اصل هر شیء تحمل بردباری
کردن و بار برداشتن تحمید حمد و ثنا کردن تحمیق احمق خواندن
تحین و تحنن بخشودن و مهربانی تحوانان توانائی تحویل از جائی
بجای شدن تحیر سرگشته و حیران شدن تحیة درود و
پادشاهی و تحیات جماعه تخمینا بدگمانی تحکم بچیزی حکم
کردن تحتق خوار داشتن تحنن دیوانگی نمودن تحصن
حصار گرفتن تحوب از گناه پرهیزیدن تحریم حرام کردن
و بسیار خدمت کردن تحت زیر تحیت درود یعنی نعمت
خدای بر پیغامبر فصل الخاء تخاشع بایکدیگر فروتنی
کردن تخافه یکدیگر پنهان راز گفتن تخالص بهم خالص شدن تخالف
بایکدیگر خلاف کردن تخنة ساز و زنجیر در تخنت تخت مرده شدن
تخدیع مبالغت کردن در خداع تخرج از گناه بیک سو
تخریب ویران کردن تخصیص مخصوص گردانیدن تخضیع

فروتنی کردن **تخطف** ربودن **تخلید** آمیختن و پرهیز ناکردن
تخمه ناگوار این معربست و در پارسی نسل و گوهر مردم **تخمین**
بگمان سخن گفتن **تخضیب** خضاب کردن یعنی کلب **تخییل** گمان بد
در خلاف بدانگیز **فصل الدال** **تدارک** دریافتن
تدافع یکدیگر را دفع کردن **تدبیر** باندیشه کار کردن و اندیشه پایان
کار کردن **تدحرج** درگردیدن **تدرج** اندک اندک چیزی شدن
تدرو پرنده ئیست رنگین مع زرکی دراج **تدریج** اندک اندک بر داشتن
و در نوردیدن **تدریس** درس گفتن **تدمیر** هلاک کردن **تدویر**
گرد آوردن و گرد کردن **تدنیم** درکار کردن و نگریستن **تدسیم**
چرب کردن **فصل الذال** **تذرو** جانوریست معروف
تذراج گلو بریدن **تذاکر** بهم یاد کردن **تذکره** یاد کرده **تذلل** بازگردن
و فرمان برداری **تذهیب** زراندود کردن و مذهب کننده و
تزویکی جستن **تذمیم** نکوهیدن **تذبذب** پریشانی **فصل**
الراء **ترا** و [illegible] خاک **تراب الطریق** خاک از طرف چهار راه برگیرند
تراجع واپس دیدن و بازگشته آمدن **تراحم** بریکدیگر بخشیدن
ترادف بیاپی شدن فراهم آمدن **تراکیب** برهم گشتن **ترانه**

سرایندن

ترائب

سرایندن مطرب و قولست **تربث** چشم داشتن
ترب بالضم تا و بالکسر تا هم زاد و هم سن **ترتیب** از پس یکدیگر
فراهم شدن و ترتیب نیز از پس یکدیگر فرا کردن **ترین** خاک
و تربت و بالکسر تا همزاد و هم سن **ترید** دارو ئیست مسهل
نسوت گویند **ترائب** خاک سان گون و گور و استخوان سینه
تربیع چهاریک کردن و نظر کواکب از چهارم و دهم برج است
نظر نیم عداوت و نیز آنکه واندیدن از مصطلح اهل تنجیم
از چهارمی خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر و دلیل نیم دشمنی است
چنانکه یکی در حمل باشد و دوم در سرطان و اگر دو ستاره
نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند
مثلا یکی در حمل و دوم در اسد است نظر او نهم است زیرا که
از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد حمل نه خانه و اگر بسیوم
و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل و دومی در جوزا دلیل
نیم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر با اول و هفتم
نظر دارند دشمنی تمام آورد و این را مقابله گویند و اگر دو ستاره
در یک برج باشند قران نامند تربیعات جمع و نیز نقشی است

تربص درنگ داشتن

که جهار ور جهار کنند و آن بغایت نخس است ترتیب پرورش
ترترک مرغیست سفید ترجمان بلغت دیگر باز گردانیده ترجمه
بیان و اظهار معانی بلغت دیگر ترجیع باز گردانیدن و بیت
یکانه که بعد هر غزل آید ترجیح افزونی و زیادت کردن ترح
انداختن و بد حالی کو اکیات ترح گویند ترحم بخشودن ترحیب
مرحبا گفتن و بزرگ داشتن ترخیم گوینده و بوئیدن و نرم کردن
و حرف آخر منادی حذف کردن تردید پس و اگرویدن و باز
گردانیدن ترزفان ترجمان ترجارد قباله ترزبن سبز و زمین سخت
تردد اندیشه ترحلی پیرایه ترشح تراویدن و جکیدن ترشیح
آب دادن و جکانیدن ترصد چشم داشتن ترصیع مرصع کردن
و نشاندن جواهر در چیزی ترغیب راغب کردن و رغبت
نمودن ترفخ راه باریک دشوار ترفند گزاف ترفق
نرمی کردن ترقب چشم داشتن ترقوه چنبری گردن ترک بفتح تا
دست از کار باز داشتن و طوق ترک کلاه و بالضم تا آنکه از
ترکستان باشد ترکتازی غارت کردن ترک کردن صرف کردن
هرچه موجود هست ترکمان طائفه صحرانشین اند که گله بانی و بندیوانی
کنند

کنند که ستور و مواشی دارند ترکیب نهاد آدمی و چیزی از
جای نشانیدن ترنم سرائیدن اترم مژه که از آهو ببارند
ترجیب بزرگ گردانیدن ترن گل نسترن و کف دست
ترنجبین ترانکبین ترنگ تارک سر ترنکا ترنگ آواز کمان ترقی
بلند شدن مرتبه و بلند شدن تریان سبدی که از بید بافند
ترهه سخن بیهوده و فریب ترهات جماعه ترهیب ترسانیدن
تریاق و تریاک پادزهر و خمر تریاده خمر تریب استخوان سینه ترایب
جماعه ترناک شکوه و جوز ترنا خان تراب خاک ترحب مرحبا
گفتن ترب همزاد ترکیب بر هم نشانیدن ترغیب رغبت
کردن ترقب پاس داشتن و چشم داشتن ترتیب از پس یکدیگر
داشتن ترسل بآهستگی خواندن نامها تراحم با یکدیگر بخشایش
ترغم خشم گرفتن ترنم سرود ترمذی نام کتاب حدیث است
تراکم خاک کلاشه انبان

فصل الزاء

تز مرغی خورد در باغها باشد تزش شکوفه برگ آزاد در هندوی
کونبل گویند تزاو نام پهلوانی که نخجیر در دشت تزوک کرم
گندم خوار تزلزل جنبیدن تزویر بیاراستن و تهمت نهادن

تزیین آراستن و آراستنی تذنیب دنبال کردن چیزی ترتیب
لشکر فرستادن و سوار از کله کله کردن و آب در مشک ریختن
تزمل الانامل خویشتن در جامه پیچیدن تزاحم انبوهی کردن
فصل السین تساجه نهنگ تسائی نام اسپ
تسوف دروغ تسارع بهم شتافتن تساقط میوه از درخت
بیفشاندن تسجیع سجع یا سجع گفتن تسخین گرم کردن تسخیر
رام کردن و بیگار تکلیف کردن بیمزد تسدیس شریک کردن
و نظر کواکب سیوم و یازدهم نظر نیم محبت است تسریع بشکافتن
و شتابانیدن تسریح آسان کردن و دریچه موی سال است
تسریع شتابانیدن تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز کردن
تسعه نه مرد تسع سی و نه و بالضم نام یک تسکیت خاموش
کردن تسکین رام دادن و بیارامیدن تسلسل
رفتن آب در ریختن تسلط بر گماشته شدن تسلف سلف مند
شدن یعنی وام تسلیم سلام کردن و سپردن تسمیط
مروارید در رشته کشیدن تسنیم شریفترین شراب بهشت
تسود و تسنیم نام حوض بهشت است و نیز تسود در وزن

بکنیم حبه است

بکنیم حبه است و در پیمودن ثبت و چهار تسو یک گز باشد
تسهیل آسان گردانیدن تسبیحه ناله تسنیم سرای تسبیب
سبب ساختن تسرب آب چکیدن تسقیم بیمار کردن
تسویم ستور بچرا گذاشتن تساهم با یکدیگر تیر افکندن تسلیم
سلام فرستادن تسکین آرام دادن تسویم نشان کردن
تسخیم سیاه کردن تسحب ناز فصل الشین
تشین تیشه بزرگ تشاعر خود را شاعر ساختن تشبیب جوان
کردن و حال عشق خود با معشوق گفتن و سخن انگیختن و صفت
عشق کردن و صفت سخن تشبث چنگ در زدن تشبه مانند
کردن تشحیذ تیزی طبع و خوشی دل تشعیب چنگ در زدن
تشبیه مانند کردن تشجیج سیر آب تشحین گرآوردن روی
و کینه کردن تشدید سختی نهادن بر کسی و دشوار گردانیدن
و مشدد کردن حرف تشرب خوردن آب و آشامیدن
تشریح نیک شرح کردن تشرین ماه روم در خریف
تشریق گوشت قدید کردن و سوی مشرق شدن و نماز
عید کردن تشریف بزرگوار کردن و جامه دادن بزرگان

تشعیب پراکنده کردن و شاخ شاخ کردن تشفیع کسی را
شفاعت کردن و بدادن و برآوردن و قبول کردن
شفاعت تشام و تشوم بوئیدن تشتت پریشانی کردن
شکمها و شک کرده شده تشمیر برچیدن جامه و فراهم آوردن
و فرستادن تشویر خجل کردن و عرق شدن از خجالت
و غیر آن و اشارت کردن سوی کسی تشنج الجوع گرفتن
یعنی در هم شدن پوست عضو چنانکه قرار نتوان کرد و این
علت را در هندوی دهنک باو خوانند زیرا که مثل کمان تن را
بپیچد و دهنک در هندوی کمانست تشخیص مشخص پدید کردن تشویش شور
بُرت و سوزانیدن و شوریده کردن تشّی رو باد تریک یوغ خار
بزرگ تشنیع شنعت کردن و بد گفتن و درشت گفتن
فصل الصاد تصادق بایکدیگر دوستی کردن تصارع
کشتی گرفتن تصلف لاف زدن تصبر بستم شکیبائی کردن
تصبیر بصبر فرمودن تصدع پراکنده و شکافته شدن تصدق
صدقه دادن تصحیف خطا در کتاب و در صحیفه کردن و در
صنعت نظم لفظی مانند لفظی آوردن چنانکه آتش و آتش او

قبول کردن

قبول کردن تصدیق راست گفتن و درست گوئی کردن
و زکوة گوسفندان و جوان دادن تصریح آشکارا کردن
و آشکارا شدن و ریزه شدن من بعد کف انداختن تصعصعه
ضعیف شدن تصنع نگریستن چیزی با معان تصدیع درد سر
تصمیت خاموش شدن تصدع برشدن تصنع خویشتن را
بیاراستن تصنف گروه گروه شدن و صف صف شدن و نصف
تصنیف کتاب تصنیف کردن و تمیز اشیا کردن تصغیر بعض
تصویر صورت تصدأ آوازها تصادم صدمه و آواز تیغ تصمیم
خالص کردن تصرم بریده شدن تطلیب بردار کردن
فصل الضاد تضاحک خندیدن تضریب بکمند زدن
و میان قومی بهم آوردن تضعضع جنبانیدن تضمن
پابندانی که یعنی ضمانیت کردن تضمیر دارو بر جراحت نهادن
تضمین ضمانیت کردن و پاذیرفتن و بیت مشهور کسی را
در نظم خود آوردن تضرم سال برآوردن تضلیل گمراه
کردن تضریب غازی کردن تصمیم درست عزم کردن
تضرم بر افروزیدن تضریم پاره پاره کردن شیر بعلاج

و پاره کردن رسن و عمامه در سر بستن تفضیح ضایع کردن
تضفر و تضمیر برشدن براوفرز فصل
الطاء تطابق اتفاق کردن تطاول کردن کشی کردن تطاوب
بطرب آوردن تطفل طفل نمودن تطهیر پاک کردن و خطبه
کردن تطاول دست دراز کردن تطریب آواز خوش کردانیدن
تطیب خوشبوی کرده شده فصل الظاء تظالم
مظلومی نمودن و نالیدن بغیر مظلومی و بر یکدیگر ظلم کردن
تظلم از بیداد کسی فریاد کردن و از ستم بنالیدن تظهیر
پیدا کردن و پشتوان نهادن فصل العین تعاطف
یکدیگر را مهربانی کردن تعالی برتر شدن تعادل با یکدیگر راست
شدن تعارج خویشتن را لنگ ساختن تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن
و بهم زیستن تعارض یکدیگر پیش آمدن تعارف یکدیگر را شناختن
تغافل خویشتن را غافل کردن و از کار کسی خود را کور ساختن
تعاهد نگاه داشتن کسی را و دیدار تازه کردن تعب رنج و رنجور
شدن و برزه تعبیر عبارت کردن و خواب گزاردن تعبیه
لشکر به ترتیب بداشتن برای جنگ تعجب شگفت نمودن

شگفتی تعجب

وتطایق

تعجب شگفتی نمودن و کسی را بشگفت آوردن تعدید
مال بسیار عدد و جمع کردن و باستقصار چیزی شمردن تعذر
دشوار شدن تعذیب عذاب کردن تعرض پیش آمدن و رنجانیدن
تعریض سخن سر بسته گفتن و شتر را تنگ بستن برای خدمت
کسی و بهر کردن و بسبت رایک بستن زبالین صفتی کسی و
و بدل کردن تعریف باگاهیدن یعنی صفت کردن تعریک
ادب کردن و گوشمال تعدیر زدن کم از و گران بار کردن
و کردن بار کردن تعسیر دشوار کردن تعسر دشوار شدن
تعصب و عصبیت خصومت کردن و عصابه بستن تعشق
عشق نمودن تعطف مهربانی نمودن تعطیل فرو گذاشتن
و بی زیور کردن و تعهد نا کردن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ
گردانیدن تعطیم درویش شدن تعمر آهنگ کردن
تعقد بسته شدن تعفف پارسائی نمودن تعقل
عقل و دانا شدن تعقعه بانگ صلاح و پوست خشک
تعقیب کارزار کردن و دوباره در عقب کسی دویدن و
رفتن تعجیل مهم گردانیدن و بسیار گره کردن و استوار کردن

تعصلک

تعلل روزگار گذشتن به چیزی بهانه کردن تعلیق بیاویختن
تعلم آموختن تعلیم آموختن و آگاهانیدن تعمق دور در فرو
شدن و در غور کسی چیزی شدن تعمیه پوشیدن چیز در غیر آن
تعمم عمامه بستن تعنت لت حسی و ذلت جستن تعنیف
درشتی کردن مکرر تعهد نگاه داشتن و غمخوارگی کردن و دیدار
تازه کردن تعییب عیب کردن و نسبت کردن تعاقب پس
یکدیگر رفتن تعصیب بی قوت شدن تعقب پی کسی رفتن
تعقیب از پس در آمدن تعصب دو گروهی کردن تعب
رنج و سختی تعذیب عذاب کردن تعجیب عجب کردن شکونت
تعتب ریزه ریزه تعشیب گیاه تعویل تقول سخن را برکسی
بستن و اعتقاد کردن و آواز گریستن بجهت یاران تعال
بیها تعلیا آموزانیدن تعظیم بزرگ داشتن تعظم بزرگ
نمودن تعلیم ناخن چیدن تعمیم همه را فرا گرفتن تعین
یقین فصل الغین تغان نام پادشاه تغامر
یکدیگر بچشم اشارت کردن تغرغر گشتن آواز در گلو تغشیر
مغمور کردن تغلب غلبه کردن تغیر گردانیدن تغلیط در غلط

انداختن

انداختن تغلیط درشتی کردن و درشت گفتن و ستبر کردن تغلیب غلبه کردن
تغیر از حال بگردانیدن فصل الفاء تف حرارت تغییب غایب شدن
و جهان حرارت زمین را گویند که بر جا آید بعد و تف سرمایه تغلب ... رسیدن
بقر آن سوی بر در ماه شب دوم در آو و اول خود بهر تقریری آید یکی تغضب آلودن تغنیم
هفتم ماه و دوم چهارم ماه سیوم بیت و یکم ماه اکنه تف ریم غنیمت دادن
ناخن و آب دهن و تف بسکون دمیدن تفاح سیب تفاحش تعاوی زودی و آواز زدی
با یکدیگر فحش گفتن تفاضل با یکدیگر افزودن تفاوت
کم و بیش طی تفاوت کردن تفاخر با یکدیگر فخر کردن یعنی نازیدن
و خود را بزرگ شمردن و دو تکبر بردن تفتیل نیک تافتن
تفتح گشادن و شکفتن گل و گشاده شدن تفخیر سخت کردن
و ستبر تفتیش باز جست کردن و خبر کردن و باز پرسش کردن
و تفحص کردن تفخیر آب دادن تفحص پژوهیدن و باز جستن
تفوج شادی و از پس جستن تفرج شاد شدن تفخیر
حکم کردن بغلبه کسی بر کسی در فخر تفرق پراکندن تفرغ وا پرداختن
تفریح شادی کردن و شاد کردن تفسیح در مجلس جای فراخ
کردن و فراخ نشستن تفریق جدا کردن تفتح آماسیدن

تغضی جستن تغبیر هویدا کردن تغسره آب کیر مریضان
که بطبیب نمایند یعنی دلیل تغه تغه کردن تفصیل جدا کردن
و آشکارا کردن و یک جامه پوشید در کار تفضیل فاضل
گردانیدن و فضل نهادن و دعوی فضل کردن تفضیل
فضل نهادن تفقد و تفقد باز جستن کم شده و باز پرسیدن
تفلیس مفلس خواندن تفکر اندیشه کردن تفویض کاری بکسی
سپردن و حواله کردن تفهم دریابانیدن تغه بیمزه چیزی
یعنی بی لذت تفؤل و تفاؤل فال گرفتن تفخیم بزرگ گردانیدن
تفاقم اندوختن و بزرگ شدن تفهم دریافتن چیزی
تفهیم دریابانیدن تفخم گرمی تفنت تیز دویدن تفطن
پیدایش تفوق بلندی تفیر و قطمیر سوراخ خرما و خرمارنگ
کنایت از اندکی فصل القاف تقارب نزدیک شدن
یکدیگر تقاعد نشستن تقبض فراهم آمدن تقبل پذیرفتن
و بوسه دادن تقبیح زشت کردن تقبیل بوسه دادن
تقاطر قطره تقتیر مفلس کردن تقلیب برگشتن
کوتاه کردن و کم کردن و پیوسته کردن و باز آمدن از چیزی

تقبل

تقطیع

تقطیع
پاره پاره کردن و دست راست و پای چپ بریدن
تقلیب بر دیگری روی گردانیدن و بر هم گردانیدن
تقلقل جنبانیدن تقنی بهنرکار تقنن پرده عنکبوت
تقویت نیرومند شدن و قوت دادن تقوی پرهیزکاری
تقیید بند کردن تقویم راست کردن و قیمت کردن و
تقویم منجمان و حرکات کواکب و جواهر روزینه با برج در برج
و دقایق را احکام و توقیعات و تواریخ در وی نوشته
هم گویند و فنر البته را گویند تقبل ترش روی کردن و شراب
میان چند روز خوردن تقاضا حق طلب کردن و جستن
تقعا کساد شدن تقارب نزدیک شدن تقریب نزدیک
کردن تقرب نزدیکی جستن تقلیب برگردانیدن تقلید
اقتدا کردن تقسیم بخشش کردن تقابل روی با روی
شدن تقدیم پیش داشتن فصل الکاف
تک بر حوض و غار و جزآن تکاذیب یکدیگر را دروغ گفتن
تکرک ژاله گویند هندوی اوله و کری گویند تکمس دانه انگور
تکامل تمام کردن تکبیر خدای را به بزرگی یاد کردن یعنی

ار آمیده

الله اکبر **تکرم** بزرگی نمودن **تکریم** گرامی کردن **تکمع** آشامیدن

برکرع و بکراع **تکریر** تکرار کردن **تکلف** رنج چیزی کشیدن و از

خویشتن چیزی نمودن که نباشد **تکلیف** از کسی چیزی درخواستن

که در آن رنج بود **تکل** نوخط و دنبه سرزن **تکنیان** و **تکنه** آب خورد

تکوک صراحی که بر صورت جانور باشد **تکوین** بودن و آفریدن

یعنی هست کردن روزی و بیرون آوردن معدوم از عدم

بوجود و این فعل و خلق و تخلیق و ایجاد و اختراع و احداث گویند

صنعت خدای تعالی است و ازلیست از جهة آنکه ممتنع است که حادث

بذات قدیم باشد و التکوین صفة الله تعالی ازلیه **تکین** نام

پادشاه و پهلوانست **تکیه** پشتی دادن و چیزی که بدان ضعیف

مدلوت شود و بالش **تکه** بند شلوار و بند ازار **تکثلا** تاخیر

گفتن با

خواستن **تکاذب** دروغ خواستن **تکاتب** نامه نوشتن **تکمیل**

تمام کردن **تکرم** بسیار گرامی کردن و کرامت کردن **تکلیم**

سخن گفتن **تکرم** بزرگی نمودن و بخشیدن **تکذیب** دروغ داشتن

تکامل تمام کرده شده **تکفاء** کافی است **تکاثر** بسیار **تکراد** کنگی

فصل اللام

تل توده و پشته بلند و آنکه زبان او

درسخن بگیرد **تلاو** **تراد** دیوار **تلاج** بانک و شعله **تلاس** نام شهر

رکانست **تلاسی** تخته چوب که با پایه باشد بزبان سریانی **تلاطم**

موج و جوش دریا و طپانچه زدن آب **تلافی** خود را نادان

ساختن و ناشنیده کردن و تلف کردن یعنی ناخبر کردن

تلبیث درنگی شدن را گویند **تلبیس** پوشانیدن **تلادین**

تلجیه بستم برکاری داشتن **تلخیص** خلاص کردن و هویدا

کردن **تلطف** نیکی نمودن **تلغط** سخن گفتن **تلخیف** فراهم آوردن

تلمه ره کذر آب بر بالا **تلمق** جهت و برابر **تلقی** پیش آمدن

تلمیذ شاگرد تلامیذ جمع **تلمیع** و **تلمیع** زراندود کردن

تلوث ناپاک **تلوسه** نیام کارد **تلف** هلاک **تلک** دنبه

سرزدن **تلنک** صاحب بلنکی و حاجتمند **تلنکو** حجام **تله**

تلعلب

یعنی دام که هندوی کودکی گویند **تلهف** ارمان خوردن یعنی

حسرت خوردن و دریغ **تلاء** عهد **تعلل** بازی کردن **تلقیب**

لقب نهادن **تلال** جمع پشتها **تلمتیم** کشتی لته دادن **طلاطم**

انبوهی کردن و با یکدیگر طپانچه زدن و موج زدن **تلون**

رنگارنگ **تل** بختن و بروی افکندن **تلعثم** درکاری پیچیدن

تلثیم پوشیدن فصل المیم تمارض خویشتن را بیمار
ساختن تمارج آمیخته شدن تمانع منع کردن تمدد الجوع
گرفتن و آن علتیست که اعضا کرد نماید تماسک خویشتن را
فرو داشتن تمالک خداوندی و خویشتن را پادشاه داشتن
تمام مرتب شده تمثال بت و صورت و پیکر تمر خرما خشک
و تمر هندی خرما هندوی یعنی کهارک و بکر نام مرغیست و علت
چشم تمرد تمیر مغلی که آهن را کوبند تمحیص از گناه پاک کردن
تمریض بیمارداری کردن و تقصیر کردن تمرد گردن کشی کردن
تمهید ساختن و گستردن تمرغ در خاک غلطیدن تمساح
نهنگ هندوی سوسن پیرآبی تمسح خویشتن را مالیدن
تمسک چنگ در زدن تمخیشا نام یکی از اصحاب کهف است
تمطی دراز شدن تمقت دشمنی نمودن و دشمن بودن
تمود دشمناگی تکمین جای دادن و فرمان برداری کردن
تمک زدن طبل و دهل برابر سواری تمکین دست یافتن
تمن ده هزار سوار تموک نشانه و تیر تمیلا میل دل تمویت آراسته
نمودن سکه و آبدار کردن و زر اندودن تمیز جدا کردن و فرق

کردن ادبر

کردن آدب تمیمه تعویذ تمام جمع تمهید العذر پیدا کردن عذر
تملق چاپلوسی کردن تملک پادشاه گردانیدن و مالک
و استوار کردن تمنن آرزو بردن تمنیت آرزوی تمرز
جنبیدن تمیرلنگ پادشاه مغلان بود تمنا آرزومند
تملا برآمدن تمیل میان دو کار متردد بودن تا آرام
کار کند تمهل درنگ کردن تمهیل زبان دادن تیمم
بخاک طهارت تمکین دستگاه دادن و توانستن و جای
استوار دادن تمتع بخت و جوانی و برخورداری تمشیت
خوشتکاری کردن و آن کار را بانجام رسانیدن تمم تمام
شدن فصل النون تناسل از یکدیگر زادن تنابز
یکدیگر را لقب نهادن تنازع یکدیگر خلاف کردن تناصح
یکدیگر را نصیحت کردن تناظر بهم نظر کردن تناقص زد
یکدیگر شدن تناقی یکدیگر زراعت کردن و حسد کردن تنبیه
آگاهانیدن و دلالت کردن بر چیزی و مشهور کردن و بیدار
کردن تنبوغ جناغ تنتنه آواز چنگ تن اسانی کاهلی و آسودن
تنتاک نام پادشاهیست تنجیم بنجوم خواندن و مال بپیار

دادن تنذلیه صورت و پیکر تنزیل فرو فرستادن تنزیه
بپاکی صفت کردن و بدوری صورت کردن تن زدن
آسودن و کاهلی کردن و خاموش شدن تنسیم نشاط
کردن تنشیط در نشاط آوردن تنصیص مخصوص و موجود
کردن تنعم بناز و نعمت پروردن و در نعمت برآوردن
تنغم بناز زیستن تنغص ناخوش آمدن تنغیص ناخوش
گردانیدن و عیش بیمزه کردن تنطیه گذاشتن تنفس نفس
زدن و باد بیرون کشیدن و پراکنده شدن صبح تنفید
تیزی کردن تنفیذ فرستادن و راندن فرمان تنقیه
پاک کردن تنقیش منقش کردن تنکار سپهاکه بدان زر
و نقره بگدازند تنکری نام خدا تعالی بترکی تنگدل زود
رنج و اندکه از نگاه نتواند داشت تنلیل دشوار کردن و سوار
کردن تنقص نقصان کردن تنویر دست برداشتن و
وداع کردن و ودیعت کردن تنور آتشدان اشراف
و آن موضع الارض تنکروئی بفرمانی تنوقه بیابان
تنومند تن درست و توانا تنوق دور شدن تنکنائی

تنغیف باز کردن

راه میان دو کوه

راه میان دو کوه تنین اژدهای بحری و ماهی بزرگ است
و صورت پیکر شمالی و آن جمله پنجست و یک صورت تناء
میان تناوب نوبت کردن تنسب دعوی خویشی
کردن تنکب نیکو کمان در بازو افکندن تنصیب
بپا کردن چیزی و بسیار و تنک و جز آن تنقل از جای
بجای شدن و نقل کردن تنکیل رسوا کردن و درمالیدن
و پیمانیدن تنییم بوئیدن گوشت و پوست گرفتن تنعم
در نعمت پرورده تنجیم به ستارگان حکم کردن تنظیم
نیک نظم کردن و فراهم آوردن تنقیب در شهر خطبه
خواندن و ندا کننده فصل الواو توه هلاکی
تواب توبه دهنده و پذیرنده تواعد بنیاد تواتر پیاپی شدن
توابع پیروان توابع ستارگان و یکهزار اسپ روان
تواقع توان قوت تواضع فروتنی کردن توار و تسلط
ره برجستن یعنی خار بستن گرد اکر دکشت و جز آن توالج و توالجه
طلبانچه توامان دو بچه که از یکشکم برآید توجیه چیزی یک گردن
و بروی قرار گردانیدن و کسی بکاری گسیل کردن و چیزی

توار پیاپی شدن

نگریستن وروی بچیزی آوردن و اثبات کردن توبال
ریم مس توبه بازگشتن از گناه و توبه خویس قزح توبیخ
سرزنش کردن توتیا سنگ بطری و بعضی سرمه سامانیز گویند
یعنی کهاپرباو توتیای اخضر و بعضی مورتهوتهه را گویند
و توتیا سه نوع دارد سپید و سبز و زرد توتیا داروی چشم است
که آنرا در زبان هندوی کهاپرباخوانند تویه توت فروش
و توت میوه ایست مشهور توثیق استوار کردن تودیع
وداع کردن و ودیعت نهادن و بد و دست بداشتن
و دست دوست بر دست نهادن و بناز پروردن
توثین استوار کردن تودی توبای و آن داروئیست
توذنک تدرو توره سکال توریت کتاب الله تعالی که بر حضرت
موسی پیغمبر نازل شده بود تور توختن الناحت ولو خطر الفاحت
توز پوست درختی که کمان را بپوشانند تور پسر فریدون
پادشاه ایران توزی جامه همچون کتان است و بعضی کتان را گویند
توزیع بخش کردن توسع فراخی و فراخ از چیزی نشستن و نزدیکی
جستن توسن اسپ بدزمان و کره تازنده توش خوردنی

دوانه

وتوشه توشک گربه توشیح شاخ در گلوی کسی بستن توصل
بحیله در رسیدن و بحیله فاش شدن توضیح هویدا کردن
و روشن توضیع نکنده زدن جامه را توعید بیم کردن
توغ هیزم سخت توفیر تمام و بسیار کردن توفیق سزاواری
توفیر بشکوه دادن و شکوهمند کردن توقع چشم داشتن
و امید توقیع خط پادشاهان و نامه توقیع کردن توکل
پذیرفتن و یاری و اعتماد کردن توکیل وکیل کردن و کسی را
بر چیزی گماشتن و کار بر کسی سپردن تولا برگشتن و دوست
داشتن با کسی تولید زادن و پدید آوردن تولیه روی فرا
آوردن و پشت گردانیدن تونبرو بلبل خطائی که کبابه همین
بار گویند تونک تونکه توهین سستی و اهانت کردن توین
مهربانی کننده تواه هلاک تواب توبه کننده توهم گمان بردن
توسیم خواست نمودن دوچه توخم ناگوار شدن توهیم
بغلط افکندن تورم برآماسیدن توزع پریشانی خاطر
فصل الهاء تهاج تهاجر از یکدیگر بریدن تهافت
افتادن و لغزیدن تهامه زمین نشیب قبیله است تهتک

توهین

بسنگ سار و شتاب زدگی و استوار و رسوا شدن تهدید
بیم کردن تهجد بیدار بودن تهمتن سپه سالار و کرار تهمت
گمان بد تهور نغمی کردن و بیعنادن و خود را بی اندیشه در کاری
افکندن و بیباکی تهذیب پاکیزه کردن تهلیل لا اله الا الله
گفتن تهیا ساخت کردن و ساخته شدن تهلیک هلاک کردن
تهذیب زراندود تهاون آهستگی و تقصیر در کارها تهرب گریختن
تهلیب موی دنباله اسپ بریدن تهریم خوار شدن و گردن
فصل الیاء تیر عطارد و یک حصه و ماه
پارسیان در زمستان و چوب سقف و سهم و نام مرغیست
تیرگان روز سیزدهم از ماه فارسی تیس نر کش شاخ آورد که جنگی بود
باشد تیسیر آسان کردن تیقظ بیدار بودن تیقن بیگمان
شدن تیم سرای و سرگین تیماء بیابان تیمر آهن بزبان
مغلی تیمار غمخواریکا تیمم قصد کردن و مسح روی کردن و دست
بخاک پاک کردن تین انجیر تیو طاقت تیه بیابانیکه رونده
در آن متحیر شود و بیابانیکه در آن قوم حضرت موسی درمانده
بودند تا ذیره جمع تیماج بلغار گوسپند تیهاء بیابانی تیه صحرا

سرگشته

سرگشته و مدهوش تیقن بیگمان شدن تیمن مبارک آمدن
و جای امن تیش نهاز یعنی نرمیش باب چهارم
در ثاء ثاء گاوی که پوسته دو شند و نرم از چیزی و چشم و زخم
و حرف ثا ثار کینه و کشیده و دوست با خویشاوندان ثاطت
گل سیاه و تر ثابت استوار و نام پیغمبر علیه السلام و نام پدر امام
اعظم رضی الله عنه ثاقب روشنائی و ستاره روشن و شتر بسیار
ثالث سیوم و ثالث ثلاثه گروهی مشرک اند و ثلاث ستاره است
ثامن هشتم ثام گل سپید حاص ثانی دوم فصل
الباء ثب دستار ثبات استوار و مرد ثابت ثبت استواری
ثبر هلاک کردن و باز داشتن و هلاک شدن ثبور جمع ثبیت
هفت ستاره بهم پیوسته است ثبور هلاک و زیان کردن فصل
الجیم ثجاج باران که با قوت ببارد ثجیر عصر موتر اسم
و مشویز ثجاج ریختن آب ثج المجج ریخته شدن آب
ثجاج برجوشیده و فروزیده ثجد خلط ثجر خلط ثجر
خرما و انگور فصل الحاء ثح آب ریختن و آب دهکه
اندرون شکم رفتن و قطره باران که از آسمان فرود می آید ثخار

ثبر هلاک کردن و باز داشتن

سخریه کنندن خلق فصل الخاء ثخین بد و درشت
فصل الدال ثدی پستان عورت و غیر آن فصل
الراء ثرثار بسیارگوی ثروت توانگری و بسیاری عدد و نعمت
ثرای توانگر ثری خاک نمناک زیر زمین هفتم ثریا پروین و منزل
ماه است از منازل بیست و هشت ثلثی از آن داخل برج حمل و ثلثان
داخل برج ثور ثر آب بسیار ثرثار بسیارگوی ثرود شیری که
سوراخ پستانش فراخ باشد ثرد شکاف که اندر لب باشد
فصل الطا ثط کوسه و کوسج فصل
العین ثعبان اژدها ثعلب روباه ثعلبیه بیابانیست
فصل الغین ثغر دندان و سرحد و دندان پیشین
ثغر جای بیم و دربند کافران فصل الفاء
ثفر فرج و نخجیر و دیگر بهایم ثفرم بار دم ثفل تیره یکی شیره و روغن
و جز آن فصل القاف ثقبه استوار ثقاب استوار کردن
ثقاب شکنجه و یک شکل رمل استواران ثقب سوراخ
و ثقبه کوشش و پیچ الثغیه کالدباب جمع الدبه ثقیل گران بار
ثقات جاسوس شهرهای معتبران شهر ثقل بار مسافر ثقلان گرانی

ثقلان پری و آدمی

فصل الکاف

ثقلان
پری و آدمی ثقوب هیزم آتش فروز ثقیف سرکه و قبیله
قیس ثقیل گران ثکل بی فرزندی ثکلی زنی فرزند مرده ثکلان
مردی فرزند مرده فصل اللام ثلاث سه کان
سه کان و بفتح ثا سه عدد ثلث سه یکی ثلث بچه سیوم از آدمی
و شتر ثلثون سی عدد ثلج برف و آب سرد و گیاهیست ثلمه
رخنه ثلث کرده ثلج اطمینان ثلوج قرارها و دل ثلیب فاقه
پیر فصل المیم ثمامت گیاهیست که هندوی
انزاد همایه گویند ثمانی هشتاد اما در حالت اضافت است
ثمانیه هشت ثمر میوه ثمن بها و چه ستده بت ثمن هشت
شدن ثمر و ثمار جماعه الواحد ثمره ثمرت میوه و دود سیت
ثمد آب اندک ثمین چیزی بیش بها و گران ثمود نام قومی
از قبیله عرب ثم بفتح ثا پس آنجا بضم پس فصل
النون ثنا ستایش کردن ثندوت پستان مرد ثنی
و اثنی شتر شش ساله و اسپ و گاو و گوسپند دو ساله ثنا
دو باره ثنایا چهار دندان پیشین دو از زبر دو از زیر
ثنیه گشته و یک دندان از چهار دندان پیشین فصل

الواو ثواب جزا و پاداش نیکی و شهد و جامه فروش
ثواب جمع ثابته و آن ستارگان بر فلک هشتم اند ثوبان
یک مویا از موالیا پیغمبر بوده یعنی یک غلام از غلامان حضرت
رسالت پناه بود ثوخ پای و ماندن و چیزی نرم و فرود شدن
ثوب جامه ثوهد فرو نهادن ثور الثوران انگیخته شدن
گرد و فتنه زمین و خشم و جوشیدن و شورانیدن و در خاستن
سوی کسی از بهر زخم ثور گاو نر و برج فلک جامه غوک در بهند وی
مسا و برکه نام راس است و روز جمعه و آن خانه زهره است
ثولول آزخ و ثاء واللیل جمع وی ثوم سیر فصل
الیاء ثیب زن شوی کرده ثید نمکین باب پنجم
در جیم جابر شکسته بند و ستمکار و نام یکی از اصحاب است
جابلسا شهریست در حد ابادانی مشرق جابلقا شهر
در سر حد ابادانی مغرب جابک چلد و اختیار و نام تازیانه
جانب سوی جابلوس فریبنده و تملق کنند جاده راه جار
همسایه جیران جامه جارن زن همسایه جاثلیق طبیب
حاذق بود بعلت خودبینی مرد جاج نام شهریست که

کمان ها

کمانهاء خوب درآنجا میسازند جاجرم نام شهریست جاسوس
خبرجوینده و داروی چشم که جاکسو گویند جاف خشک
جارح اندام و دست جراحت کننده و مرغ شکاری جاریه
کنیزک کشتی جافر جفا فاحشه یعنی قواده و پلید جال کال آن
غله ایست مثل کاورس هندوی چینه گویند جانی ظالم جاکس
شکاف چالاک چلد و چنبا و اختیار جالب کشنده جالینوس
نام حکیم است جانش خواهش بناز جانشکر بناز خواهنده
و بسیار مباشرت کننده و ناورد کننده جام پیاله جامع
مسجد آدینه جام جهان نمای بجامی بود که در آن کیخسرو اسرار جهان
دیدی جاماسب نام حکیمی که وزیر گشتاسب بود و نام وزیر
کهراسب جامع فراهم آرنده و جمع کننده میان پریشانان
و کرسه و جماع کننده جام فرعون پیاله بزرگ جامه شعر
و نظم جاموش گاومیش جان روح و نام پدر پریان زبان
پریان و شراب جانوسپار و جانسپار نام کننده جانی گناه کار
و معشوق و دوست جانی جادرز خار سپید جاورس گاورس
یعنی کال جاه منزلت و نزدیک ملوک و سلاطین جاه چاه آب

و فخر هر چیزی جاهل نادان و کافر و منکر حق کیسی جابر ستمکار
جابد بخشنده جایز روا و چوب روغنگر جایزه عطا جارح
دست و برنده جاج چنار جامکس نام دارویست بهیلی
جاج نام شهریست که کمان خوب میسازند و بدر نام شاعری
ازان بوده است واین بیت شعر اوست اگر محل ندارد اما
خوبی آن شهر است که چه آدمی و چه کمان خوب میشود
بیت در چمن صبح چو پروانه من بال کشود دها سهتین فرد
در دامن غنچا گل گرد فصل الباء جبگاه جاره بادشاه
ستمکار جبار شکننده کامها و صلح آموز و درست کننده
شکستها وانکه کسی برخود حق نه بیند وانکه بخشم بکشد جبان
بد دل واحمق جبانه نماز گاه جبیره چوب که بر شکسته بندند جباه
پیشانیها جبت بت و جادو و رئیس یهود جبر ستم بادشاه
جبروت بزرگواری جبل کوه جبال جمع جبن عزوی و جبن
پنیر و جبنی هم گویند جبه پوشش زمستان معروفست جبها
از چوب جبهه پیشانی و منزل قمر است در اسد دو ثلث داخل
جوز است و یک ثلث داخل سرطان جبوب زمین زشت

جبریه فرقه اهل بدعت است که اختیار ثابت از برای عباد
ومیگویند حرکات عباد مثل حرکات جماد است که بطلان
مذهب ایشان ظاهر است فصل الثاء جثه
تن آدمی و جز آن فصل الجیم جحجل سیاه جحد
جهد کردن جحر کنار یعنی کردن جحر سوراخ جج چنار
جحود انکار جحیم دوزخ فصل الخاء جخال احمق
فصل الدال جد بخت و پدر پدر و پدر مادر
وجد مادر و مادر مادر جد کوشش و سخن حق تحقیق گفتن جدد
دست جد زمین زشت جدید نو و نو گردانیدن جد
تاکید و بریدن و بند کردن جدوت کوشش جدی برج فلکست
از اثنا عشریه بصورت بزغاله و بهندوی مکر کهی خانه زحل
یعنی روز شنبه جدار دیوار جدال پیکار و خصومت جدب
تنگی سال جدبه هم گویند جدوارد بکاین جدث گور
اجداث جمع جدگانه و جدکاره راههای مختلف و مخالف جدی
خصیه یعنی انکه خورد کان را بیرون آید جدوی عطا دادن جدی
ستاره است از ثابتات جدیدان روز و شب فصل

ستد

جحجاع

جدی بزغاله و برج فلک

الذال جذب کشیدن وکشنده جذر اصل هر چیزی و عددی که
مثل در مثل ضرب کردن و آن عدد حاصل آید و جذر اصم آنکه
بمثل در ضرب کردن حاصل نیاید مثل هفت و نه و سیزده
آن جذر فیکن جذر الماء و یسمع الجمع منه محذورا و ه جذع
دهر و شتر بچه‌ی ساله داسپ وگاو دوساله جذع درخت خرما
و دلو و دار و نیز خوانند جذوة شراره و سوخته جذ قطع امید
فصل الراء جر کشیدن و بن کوه جرء بچه سگ
جر زبین جراد ملخ الواحدة جراه آخور جرار کشنده و لشکر
جریده مستعد جراه کژدم است جراغله کرم شب تاب جرب کر و خارش
اندام جرب آخور آنجای که کاه و جو بمراد باشد جربک طعنه
و نغز و لطیفه و کنایت جرثوم اصل جرجیر تره میزه و تره تیزک
هم گویند جرجوک زنهی یعنی همچون ملخ ساده است و کرم که
کاغذ و جامه و پشم ببرد جرجیس نام پیغمبر است جرخ فلک
و چرخ آب و چرخ عصاره و چرخه رسیدن و نام کمان جرز کند
جرز گوز جرس درای و آواز پیرایه‌ای هندوی گنهتا جرعه
شراب یلقی بایزه درپیاله جرغان طغرای پادشاه مغان جرح

داغ زخم

داغ زخم جراح رگ زن و حجام جرجر بسته کردن یعنی جراحت
وکسب کردن و طعنه کردن بر کسی جراید دفتر جرز نام تیغ است
جرغ شکره معروفست و یکنوع شکره میباشد یعنه مانند شکره
جرعا توده ریگ جرغول بزبان بره و آن داروئیست
جرات بی ادبی جرک ریم تن و حجین جرئ وجری مارماهی
جرب کرگین جرم بالضم گناه و بالکسر تن جره سبو
جارت جمع جریان روانی آب و مثل آن جریج نام پیغمبر و بچه که
در گهواره سخن گفته بود جریده لشکر بی بنگاه و دفتر جریر نام
شاعر است فصل الزاء جزاء پاداش و مکافات
جزاله بری و تمام شدن و در فهم فعل الفاظ فصیح ترکیب عالی
آوردن جزر یکی آب و باز گشتن آب از پس جزر کذب جزع
بفتح جیم مهره یمانی و مورچه سیمین و بضم سبزک و بکسر گردش
رود آب جزل نیکو روی تر بسیار و هیزم کلان جزوع
ناشکیبائی جزیره خشکی میان دریا و شهر بزرگ نزدیک شام است
جزیل چیزی بزرگوار و بسیار جزیه سرگزیت جزء و بعضیت
آنکه چیزی از دکر کل و بعض مراد باشد چنانچه فلان این کار بسر

خود کرد جوزه زبانهٔ آتش جزام تنگ زین اسپ و نیز نام علتست
که انگشتان دست و پای بریزد نعوذ بالله منها خوره جزع
عطا دادن جزایل خوب فصل السین جس بسودن
جسارت گستاخی و دلیری جسیدن میل کردن جسد تن
جسر پل جسور جاعه جسیم تن دار و فربه فصل
الشین جشن نام روزی از روزها هفته چشم اغیل گوشهٔ چشم
نگریستن از خشم یا غیر آن چشم نکس کردن چشم بستن چشم نیام
تعویذ دفع چشم زخم یا غیر آن چشمه چاکسو و آلتی است که
نجاران را که بدان نقش کنند و آب روان چشمیرج چاکسو جشن
مجلس خوشی با سرود و آرایش و تکلیف بسیار فصل
الصاد جص آهک یعنی گچ که از چونه کنند فصل العین
جعد موی بافتن و پیچیدن جع شیر زنه فصل الغین
جغان شهریست که عربی صغان گویند جغانه ساز مطربانست
جغبه کفش جغد جانوریست که در دشت میباشد آنرا هندوی
بهیرو گویند و بعضی بوم را هم گویند که در هندوی کهو خوانند
جغز و جغر غوک جغزاره جامه غوک جغزه چوب پاره که کودکان

یاالله

بارشته بگردانند که هندوی لتو گویند جغو نام مردیست
جغند موی بالای گردن اسپ جغرافیا صورت هیات زمین است
بلغت یونانی جغندر شلغم بزرگ که بیخ سبز دارد جغرات
شیر بسته که هندوی دهین گویند جغا بظلم ستم و بیخ تیریکی
فصل الفاء جفت گره ریسمان و عیب و شرود
شیرین مردم و سنگی جفا ستم جفل گله مرغان جفته تاک انگور
و خمیده و دو تا کرده جفتک کادرا که هندوی پرانان گویند
جفن و جفنه پلک چشم و کاسه بزرگ جفون و جفان جمع جفیر تیردان
جفت مزبوط فصل القاف جقته شکل درخت جقده
چهار چوب خوردیکه زنگیان و هندوان زنند جغتی نام
پسر چنگیز خان جقمق و جقماق سنگی که بدان آتش افتد
فصل الکاف جکب شیر زنه که بدان روغن از شیر بکشند
هندوی روائی گویند جک قباله و منشور جکاوک سرخاب
و جانوری خوش نواست جکاجاک زخم پایی را گویند جکل
شهر ترکستان را گویند که در آن مردمان خوب صورت اند جکن و جکنی
کشیده و زرد روی و نام شهریست جکوک گیاهیست جکر

کبد هندوی کلیجی فصل اللام جُل جامه که بر اسپ
و شتر اندازند و پرده جلال جمع جَل بادبان کشتی جِلاء بالفتح
از خان و مان آواره کردن بالکسر روشنائی آوردن و زدودن
زنگ جلاد پوست کشنده و گردن زننده جلادت دلیری
جُلال کاه کوچه کرد که نجاست بخورد جلالت بزرگواری جلباب
چادر و پرده جلبایه کرفس بعضی گویند هندوی شبلکی جِلد بکسر جیم
و غلاف کتاب و بفتح دلیر و شتر بزرگ جلف مرد پرهیزکار سلوخ
بی ملح شکنه جلب ناکس نام مشهور جُلد زمین درشت جلمد و
جلمود سنگ بزرگ جلنار جلبار گل انار و بیخ و پایه جلنجین گل انگبین
جلوز جلوازه جلونه چراغ جلونک درخت خربزه جلویزه گزید
و اختیار جلی روشن و زنگ زدوده جلیل بزرگوار و موصوف
با وصاف بزرگ جلیبا صلیب و آن زنار ترسایان است
جلنجوح گران جلح خوردن اشتر سر درخت جلواخ زمین فراخ
جلجلان کشنیز جلایل امو فتح که تخصص کرده باشد او را نتایج است
فصل المیم جم بادشاه بود که جمشید گویند
و بعضی مهتر سلیمان را گویند و غلاف تعویذ و پری پیمانه جمازه

شترسواری جماش چست و زیبا و جادو و مست جم اغیر بگوشه
چشم نگریستن جماق و جمار گرز آهنی جمال به تشدید شتربان
در پس کن گلوی شتر بندند و بغیر تشدید خوبی و زیبائی جمود
بیفسردن و بخیلی کردن جماح و للجموح سر باز زدن از چیز
و سرکشی کردن و شتافتن جمین پلیدی جمان لولو و مروارید
جمانه پیاله و کدو جمانین ساقی جمجمه کاسه سر و قدح چوبین
و نام بادشاه است جمد انگشت افروخته و رنده جمر انگشت
افروخته که آنرا اخگر گویند هندوی انکار اجمد یخ جمل جمله و حساب
جمل از آن گویند که حساب آن معلوم شود جمره یک انگشت و تحت
که بر آید و آن جمره است در بهمن و چهارده هم و هست یکم شب جاه روم
بر می آید و سنگی که در مناسک اندازند جمع گرد کردن و جمله و بتحقیق
خرماء بد جمع الکف مشت جمعه آدینه و یک مشت خرما جمن گلزار
میان باغ و غیر آن و اسپ کاهل که چابک خورد جمند اسپ که
چابک خورد جمنده رونده جمیدن خمیدن و تمتع گرفتن و خرامیدن
جمیل خوبروی و پیه گداخته و از نام مرد است جمهور همه و جماعه
مردمان فصل النون جن پری الواحده جنی پری

جمع

وجنو جماعه خایت کناه چنک ساز مطربان و دست در چیزی
زدن و در قبض خود آوردن جناب بالفتح درگاه و کرانه
و بالضم میوه دو کانه با هم چسپیده و مزاج خود و گرو بند و دیگر
فرمان بردار و شهری در بحر است جناح بالفتح بازو و هر دو
سر لشکر که یکی میمنه و دوم میسره و بکسر بزه و گناه بزرگ و تنگی
جنار درخت بزرگ و برگ او همچو پنجه آدمی ماند جنازه بکسر
و بالفتح تخت مرده جنایز جماعه جنبره حلقه دف و غربال و حلقه ایست
که برای اسب بندند و حلقه که بدان رستی تابند و چنبر فرکاه جنده
لشکر جندان لشکری جند جیش یعنی ترکش جنب پهلو و سوی جند بندی
خرمیان و آن خایه حیوانی است خشبوی جندک زمین سنگ
و جندل سنگ جنبی کوته جنت بالفتح بهشت و بالکسر دیوانگی و
بالضم سپر جنان بفتح جیم دل و بالکسر جمع جنت یعنی بهشت جندن
صندل جنوب باد که از سوی جنوب آید جنطیا یا دارو یست
جنگیز خان پادشاه مغان بود علیه اللعنه جنک سواران که پیش
فرستند بمحافظت لشکر چنگال پنجه درنده و چنگل درنده جنگ
جهاز یعنی سخت بزرگ بود که جز در دریای بزرگ نرود جنی میوه

بارکرده

بارکرده و چندان چیزی جنکلانی غلیواز جنون دیوانگی
جنین بچه که در شکم بود جناح بازو و فوجی که دو سر باشد
جنوح بگشتن جذان لشکر جندل سنگ جنطانا بچه فصل
الواو جو غله است و شراره آتش و یک جو و نیم را جو خای
گویند که هیچ اندیشه و باک نباشد جوّ میان آسمان و زمین
جواب پاسخ جواد بخشنده بی غرض و اسب نیک رو و دوند
و ابر بسیار بار و نام پیغمبر است جوار بالکسر همسایه و امان
و بالضم زاری جواز روا و ناودان غله کوب جواظ جمع
کننده مال و بخیل و بسیار خواره جوب فرامیدن جوبینه
کاروان کر جوجوه باز جوجا جامه پشمینه ترسایان جود
بفتح باران بزرگ قطره و بضم بخشش و سخاوت جود
باریدن باران و جان بدان بخشش و جوانمردی و گرسنگی
و جوده بمعنی تنگ نیز آمده است هندوی دهاست بفتح نیکی و فیض
جوشن بکبر جوف میان خالی جوذ روائی یعنی روا جوح بشکستن
شهرها و دشتها جوخ کندن سیل کناره رود جوارح اندا
کاری جوزمنی منسل جودی کوه است که بر آن کشتی نوح علیه السلام

بعد طوفان قرار یافته بود جور تندرو جور ستم جودانه نوعی
از کافور است اول جنس جودر بچه گوزن را گویند جوز بو
و جوز مغز هندوی اکهروت گویند جوزا دو پیکر و آن برج
فلک است و گوسفند سپید جوبویا جا پهل جوز بارسی بارکی اکهروت
جوزجان نام شهریست جوز غلیواز بچه مرغ و طاوس و جز آن
جوز فاتل بار دهتوره جوز هندی نارجیل یعنی ناریل جوریه
میسند هل جوزة القطن غوره پنبه جوزهر راس و ذنب و بار جیل را
گویند جوف اندرون شکم و میان و زمین پستی است
جوسق کوشک جوسه کوشکی و سوهان کمانگر جو و جلان
کشتی جوهر گوهر و جواهر جماعه جوز هوا جولقی ژنده پوش
هندوی پیورا از موچنه موی بر میکشند جوی سوز درد دل
و درد فصل الهاء جهات اربعه شرق و مغرب و
جنوب و شمال جهات سته شرق و غرب جنوب و شمال بالا
و فرود چهار پاره مزماریست زنگیان را جهاد کارزار چهار کام
دویدن اسب که آنرا چهار تک گویند جهانبان پادشاه جهان سالار
پادشاه جهاز کشتی دریا و کالا ساخته عروس ساختگی مسافر

و مرده جهالت نادانی و کوزوندانستگی و انکار حق و جهل هم
همین معنی دارد جهد کوشش و رنجانیدن و رنجیدن چهار طاق
نظامی گوید نام چشمه است و دینار را گویند باعتبار جهات اربعه
جُهد بضم کوشش و طاقت جهت سوی جهر آشکار
چهرزاده نام دختر بهمن است جهنیه طایفه بد مذهب است
که بهشت و دوزخ را فانی گویند جهودانه چوب روده جهنم
دوزخ جهیر بلند آواز جهارسن نام راوی است معتبر در حدیث
جهن نام پهلوان افراسیاب ترک بود فصل الیاء
جیب گریبان جیوب جمع جیپال نام رای قنوج است که در وقت
سکندر بود چیچک سمن سپید یعنی گل چنبه جیده بکسر گردن
و بفتح گرده اجیاد جماعه جَیِّد سره یعنی کهره جیداً نیکو جیحون
رودیست بزرگ و دریا جیهستان نوز که هندوی پهلی و هیابی
گویند جیش لشکر و سپاه جیفه مردار جیم شتر مست
و حرف جیم چین نام شهریست در ترکستان و نام داروست
و نوعی از کافور جیوه سیماب حَیَد نیک جیلت انگوزه
باب ششم در حا حاب بزه حاه زن دراز زبان و حرف حا

حامل باربردارنده وزن حامله وصیاد که دام نهاده باشد
حاتم زاغ سیاه ونام جوانمرد معروفست حاجب ابرو و پرده دار
درپیش ملوک حاجت نیاز و آرزو حاد تیز وسخت حادثه
بلا وسختی که بدید می آید حادي راننده شتر و یک عدد حاذق
انکه در کار خود استاد باشد حار گرم حارث کاسب و مزارع
و شتر شیر نیز حارص نکاهبان و زندان بان حاسب شمار کننده
حاشا خبر دندان وشتی حاسد بدخواه حاشر آنکه
بر اثر او حشر شود و بدلالتش حشر و سور و نام پیغمبریست
حاسر مرد بی نیزه و بی خود حاشیه کناره و شتر جوان لاغر
نامند بمعنا در سن حازم هوشیار حام نام پسر نوح نبی
حاضر مانده بشهر حاضنه پیشگاه حاضنه پیشکاره حاطب
هیزم کشنده حاطب اللیل انکه در سخن او هرزه باشد حافد
نبیره یعنی پسر پسر حافظ نکاهدارنده وانکه قران یاد دارد
ونام پیغمبراست حافی پای برهنه حاقد کینه کشنده حاقر
حقارت کننده حاقن حقنه کنند حاکم حکم کننده که حکم او
بر نکردد حاکی حکایت کننده حال وقت وگردش گرداب

بچکان

بچکان حال زکل حالت حال وپیشه کار زر حالف سوکند خورنده
حالی آراسته واین زمان حام گرد چیزی گردنده حامد ستاینده
ونام مردی ونام پیغمبر حامض ترش حاقض گرد رونده بچکان
حامی نکاهدارنده ونام فلکست حانه دوکان خمار وغیره
حاوی فراگیرنده حایک بافنده حایض زنی که ایام بیند حایل
گردنده وازجای بجای شونده وجنبنده ودرمیان حجاب
حایم نشسته وگرد چیزی گردند

فصل الباء

حب بفتح دانه حبوب جمع وبکسر دوست حباب حافیه است
یعنی سوار کاب وبضم یار ونام شیطانست وحباب خمر فروش
حباله پای دام حابة دست حبال رسن تاب حب دوستی
وهم بزرگ سیاه سیو حبذا چون دوست است وآرزو ونیکو
حبل رسن وپیوستگی عهد وفاوزبان وحبل زن وحامله حبر
بکسر دانشمند وبفتح سیاهی دوات وزردی دندان حبل المتین
قرآن وشریعت محمدی ورسن واستوار حبل الورید رگ گردن
حبه یکدانه سرخ که بدان وزن کنند وهر حبه دو جو باشد حبه
بخشنده حبیب دوست ونام پیغمبراست حبان بدل حب غار

تخم کسوندي حب بنبل سمندر سوک فصل التاء
حتی بمعنی تا تو تهمن حت تعجیل و تراشیدن برک فصل
الثاء حث دیک درشت حث کاه خورد و چیزی کوفته
وحث برانگیختن حثاء کاه خورد حثیث حریص حشن مرک
حتوق جاعه فصل الجیم حجاب پرده حج حج کردن
حجام حجامت کننده و دهن بند شتر حجامت خون بر داشتن
حجر سنگ یکی را حجر گویند احجار جمع حجر بفتح منع کردن از التصرف
وتعدی بغلی و حرام کردن و بکسر ها دیان و کنار و عقل و کنف
کسی و تعظیم کعبه و دیار ثمود و اصحاب حجر کافر بودند حجیم تري
حجره معروفست و حجره اسطراب انکه متصل ام است مستقیم
بسیصد و شصت درجه حجة سال و نزده کوشش و یک حج و آنچه
بدان دعوی ثابت کنند و نام پیغمبر حجله جلوگاه عروس
و کبک ماده و بفتح حاء و الجمع احجال حجوج نام آن باد است که
بفرمان خدا تبارک و تعالی زمین حرم را رفت و روب داده بود
که در آنجا بناء کعبه شد همو مقدار زمین را که جای حرم کعبه بود در برابر
بیت المعمور رفت حجی خود خورد

فصل الدال

فصل الدال حد باز داشتن میان دو چیز
و پایان چیزی و حد بستی و جز آن حداد آهنگر و زندان و
دربان و میفروش حد زننده حدود سوک مرده حدب مهربان
و زمین بلند حدث برنا و با دیگه بدان وضوء بشکند یعنی خرا
حدقه سیاهی چشم حدیقه باغ با دیوار حدت تیزی حداء بادیکه
ابر را براند حدیث سخن نو و خبرهای کو حداقت دانائی حدقه
مردمک چشم که بینائی در وی است نور حدقه یعنی روشنی حدأة
غلیوار حدید آهن و تیز حریف هم پیشه حرز پناه حرمان
بی نصیب حرا نام آن کوه نواحی مکه معظمه که سنگ آن
برای عمارت کعبه خرج شد از چهار کوه است حکر بفتح کرمی
و بضم آزاد و کبوتر بچه و آهو بره و بکسر سوراخ و فرج زنان
حوار سوزن و سک بمالوت بانک کننده حراء در مکه
غاریست که پیغمبر پیش از نبوت در آن مشغول شدی حرارت
گرما و دف زن و شادی حراسه نگاه داشتن حرام
ناشایست و ناروا حرب جنگ حراقه آنچه در حاله خواهدن
افسونات بسوزند حربه سلیحه است و زخم شمشیر حرب الجمیل

فصل الذال مع الحاء حذاق
قبیله است حذافه بزرگ
حذف گوسپند خورد فصل
الراء مع الحاء ح

انکه میان حضرت عائشه رضی الله عنها و حضرت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و معاویه در بصره بهشتم ماه رجب جنگ شده بود
حبابا آفتاب پرست که برنگها بنماید حرص آز را گویند حرث
کشت و اسپ و کسب و زن را حرث الرجل گویند حرج قتل
حرج تنگی حال و سختی و جنازه گیران کردن حرز نگاه داشتن
و جای استوار حرس زمانه و زندان و بعضی اندوه گویند حرض
اشنان حرکات جنبش حرفه پیشه حرقه سوزش چشم و دل از درد
یا سوزش دهن از چیزی حرکت جنبیدن حرم گرد بر گرد مکه
و احرام و بر حرم حرمان بسکون را ی بی روزی کردن حرق
سوختگی حرمل سپند سوختنی حرمت حرام و چیزی معظم و زیادتی
حرور باد گرم که بشب جهد حرون اسپ بی فرمان و ستهنده که
بجای نه ایستد و شتر و خر و بعضی بارون هم گویند حری
سزاواری حریر پرنیان حریز جای استوار و درست و هموار
حریم گرد بر گرد حوض و چاه زمزم و حریم سرای حقوق و مرافق
و گرداگرد سرای حریص مردی با آز حریص المؤمنین خطاب پیغمبر است
حریق سوزنده و سوخته حریف مرد هم پیشه و ندیم حریق

تیزمزه فصل الزاء حزب گروه مردم حزم بهشیاری
و اندیشه پایان کار حزمه دسته کاغذ و هیزم و جز آن حزن
اندوه و بفتح الحا زمین درشت حزین اندوهگین فصل
السین حس آواز و اندر یافتن چیزی و درد از پس زادن
حساء آشامیدن حساب شمار حساسه ماهی خشک و یکی از نام
مرکب دجال است چنین روایت در باب وصف طول
و عرض وی کرده اند که خلاق علی الاطلاق برای رکوب دجال
لعین خری آفریده است با جسم ضخیم و تنه عظیم قالب وی از قدرت
همچون چون کوه بی ستون و در برابر او چهار ستون و قدی
بروایتی چهل گز و بروایتی زیاده بر آن چنان آورده اند که جسه او
هفت فرسنگ و درازی قالب وی بیست فرسنگ تن وی سرخ
اما کل کل و چهار پای او تا زانو سیاه و از زانو تا سم سپید
و دو گوش بزرگ دارد چنانکه حشر انبوه در پیشانی وی نوشته اند
هذا حمار دجال و گویند در وقت رفتن و هنگام تاختن از حد
طایف تا ختن بیک گام قطع تواند نمود و گویند اندر زمینی که
الکنون میچرد و علف میخورد چهل جزیره است هر یکی فرسنگی در فرسنگی

هر روز آن همه جزایر بر گیاه بر می آرد و همه آن گیاها میخورد و شب نیز
همچنان میشود و گویند در آن موضع هفتاد رود هست هر روز
آبهای آن رودها را می آشامد بتمامی و هنوز سیراب نمیگردد و چنین
روایت کرده اند که اگر این حمار را از هفت دریا یکبار آب نوشانند آب از زانوی
وی تجاوز نکند حِد بدخواهی حسام تیغ تیز حسب
بسکون سین بهنده و بفتح سین گوهر مردم یعنی ذات سرشت
حسان تیرها و ناوک حسر برهنه کردن حسرت ارمان خوردن
حیش پابند حسک خار گلوگرد و پشته کوه و زمین حسل
سوسمار بچه حسن نیکوئی و خوبروئی و جمال حسیت مزد چشم داشتن
حسنی دانش و روی حسود بدخواهان حسیب کفایت کننده
دلبسنده کار و شمار کننده مردم گوهری و اصیل حسیر فرومانده
و اندوه خورده حشا ناپاک طپیدن و آنچه اندرون شکم باشد
حشیش آواز آتش فصل الشین حشرات جانوران خوردن
حشاء ناپاک طپیدن و آنچه اندرون شکم باشد و دل حشاشه
باقی جان حشم خدمتکاران حشفه سر ذکر حشو پنبه و میان
چیزی و آلات شکم و نام اشتر جوان نیز هست بمعنا دمیدن حشمت

ازاد

بزرگ حشونت زیادتی حشیش گیاه خشک و بچه در شکم
فصل الصاد حصا سنگریزه حصافت خردمندی
و نیکو دانستن حصب هیزم و حصبه سنگ انداختن و فروزینه
هندوی جهتی حصد کشت درودن حصر بسته کردن و گرفتن
حصار و شمار حصن حصار حصرم غوره انگور ترش نارسیده
حصاحت زیرکی و نیک دانستن و فراخی سال حصور صالح
انکه با زن کاهی نزدیکی نکرده باشد حصیر بوریا و برگ خرما
و بخیل و فرومایه حصین جای استوار حصحص درجا افتادن
حمد و شتاب رفتن فصل الضاد حضاجر کفتار یعنی ترکنه
حضر خلاف بدو یعنی ساکن شهر و او را حضری گویند حضین
تبر حضرت پیشگاه حضن عاج حضنج کفتار یعنی رنگ حضحض
بعدن است یعنی نشیب است حضور حاضری و سکونت شهر
حضیض بن کوه و نشیب فصل الطا حط کم کردن
حطام اسباب دنیوی و کاه ریز تلف شود و فایده اینجهان
حطب هیزم حطمه آتش دوزخ حطیم دیوار کعبه معظم
از سوی مغرب و میگویند در عهد ابراهیم علیه السلام آن حجره بود

حصاحت

حجره که چون قریش کعبه را باز از سر نو عمارت کردند آن حطیم که پیشتر اندرون
کعبه بود بیرون آوردند و بشش ستون و یازده تیر پوشیدند
و سقف مسطح کردند و شرایط معظم بجا آوردند و غلاف دیبا در
پوشانیدند فصل الظاء حظی اسپ سخت و تاختن
ده اسپ حظ بهره و نصیب و حظظ بهرمند حظیره کورستان
و جایگاه شتر و گوسپند حظیرة القدس بهشت فصل الفاء
حف و حفاوه گرد گرفتن حفره خندق و گند و یعنی کافته حفد
بشتافتن در خانه حفصه نام زنیست که حرم پیغمبر علیه السلام بود
حفی مهربان حفظ نگاهداشتن حفیظ نگاهبان خلق و شمار
کننده فصل القاف حق سزاوار بخدائی و درست
بپادشاهی و نام پیغمبر است و بکسر حا کاو سه ساله و انثی حقه
حقایق درستیها حقب هشت سال روزگار حقر و حقارت
خوار داشتن و خوار کردن حقد کینه حقنه معروفست حقود
حاسد و کینه دار حقه قوتی بکیف جز آن حقه ماده شتر
سه ساله حقیب جامه دادن و جامه دار حقیقه علم و کناره
چیزی که باز داشتن و نگاهداشتن آن بر تو واجب آید حقیق

سزاوار و جب حقف توده ریگ فصل الکاف
حک خارش یعنی خاریدن اندام و تراشیدن چیزی حکاک
نام علتیست و خارش اندام حکمت سخن درست و استوار و باز داشت
از بایست و باز داشتن دامان حاکم حاکمی که حکم او هرگز نگردد
حکیم کننده کار با بسزا و داننده چیزی و منجم و نام پیغمبر و باز دارنده
از ناشایسته کارها حکم داور یعنی قاضی و روانی کار که حکم
جاری باشد و بر نگردد فصل اللام حل بفتح حا
واکشادن و فرود آمدن و روغن کنجد و بکسر حلال کردن و ادائی
یعنی و احلاوت شیرینی حلاف بسیار سوگند خورنده حلق گلو
حلیه شملید حلب ولایتیست که در آن آبگینهاء صاف
و خوش شود حلم خوب دیدن و حلم بلوغ است حلم بردباری
و تحمل حلیف هم سوگند و آنکه با تو عهد کرده سوگند خورده باشد
حلاج پنبه فرخمنده یعنی دانه از پنبه جدا کننده حلال از دام
بیرون آمدن حلف سوگند و عهد که میان قومی باشد حلو
شیرین حلقوم نام گلو حلمت سر پستان و پستان بزرگ حلول
فرود آمدن حلون شتربان حلوا آنچه از شیرینی ساخته باشند

حله بضم حا و باء تنگ و پوشش بهشتی و نام ولایتیست و دوست خانه
و حسبه الله حلي پیرایه زن و جامه حلیم بردباری که شتاب نکند
بعقوبت و نام پیغمبریست حلیب شیر تازه حلوب دوشاب
حلایل شوی حلیله زن شوی حلیه آرایش پیرایه و نشان روی
حلاحل سید یعنی مهتر فصل المیم حم پدر شوی حمار
خر حاتم سخی مردی نیکو و نام شاعر بوده است حماض ترش حمام
بفتح کبوتر و بکسر مرگ و باشد بد حمص نخود حماقه ابلهی حمدونه بوزنه
بزرگ حمالت خون بها حمایت نگاه داشتن حمد ستودن حمدان
ذکر یعنی شرم جای مرد حمراء نام می و زنی سرخ پوست و سرخ رنگ
حمقاء زن ابله حمل بفتح حا بار برداشتن و بار بر درخت و بار شکم
و بکسر بار سر و گرانی بار حمل بره و ابر سیاه و برج فلک حمول نام دارها
و نام دار حمه زهر کژدم و جز آن حمات گل و لای حمی تب
حمی جای حمایت حمیت پرهیز حمید ستوده و مستحق ثنا و نام
پیغمبریست حمل بار بردار حمیل برداشته حمیت غضب و غصه
و پردلی حمیر نام موضعی که آنجا گرگی بود و بر هر که نظرش افتادی
بمردی آینه برگردن بسته مقابل او بردند از دیدن عکس خود هلاک شد

حمیرا زن سپیدرنگ

حمیرا زن سپید رنگ و لقب بی بی عایشه صدیقه است حمیم
دوست و آب گرم و خویشاوندان فصل النون
حنان رحمت کننده حنجره نای گلوی حنط گندم حنظل
خربزه تلخ که هندوی اندرایی گویند حنظله نام پیغمبریست حناط
گندم فروش حنوط خوشبوئی مردگان حنک کام حنید بریان کرده
در زمین حنیف مسلمانی درجبه کرده و چیزی مستقیم و مسلمان گرونده
حنین آرزومند شدن و بانگ کردن شتر فصل الواو
حوادث حادثها حوت ماهی و برج فلک خانه مشتری است زنور و پنجشنبه
هندوی امین راس حواشی جانب و کنارها و گرداگرد حواری یار خاصه
و آرد میده و خاصه چیزی و نان میده حواس خمس سمع و بصر و شم
مس و ذاق حور بفتح حا نقصان و بضم حا جمع حور است حور عین
سیاه چشم و فراخ چشم حومانه زمین درشت حوصله دل و آشیانه
مرغ حول سال و حیله و احوال جمع فصل الیاء حی علا
بشتابید حي العالم نباتیکه در ناودانها و در ناردانها روید و بادشاهی
از آن خورده بود صحت شد که از آن او را حی العالم گویند حي
زنده و همیشه حی قبیله و گیاه تر حیا باران و بهار و فراخی سال

وعطا و پرده و شرم و فرج شتر حیران فرو مانده حیراه حیرانی
حیزبغا این در فرهنگ نامه هست بوسی اما هیزم ها که در پارسی
جایست مسطوری هست حیل حیلها حیز جاز و احیاز جامه
حیز این در فرهنگنامه آمد طوسی اما حیض نهالست در پارسی
حیالی هست حیه حی علی الصلوه کفتن حیطان دیوارها و دوکان
حیف جور و هلاک حیره قفا حی مار حیدر نام و لقب امیر المومنین
علی است و نیز شیر ببر را کویند حیثما یعنی هر جا حی کمان قبضه بجمعیت
دلالت است یعنی جمع کردن حیتان جمع ماهی حلیت چاره و دو شواری
حیوان جانور حیه مار حسی سرنکین باب هفتم در خاء
خاء خاء موی زهار چون بسیار شوند خایبه جسم و خوبی جامه
خاتم مهر و انگشترین و آخر هر چیزی و نام پیغمبر و خاتم و آخر کار
خاتون خطاب زنان اصلیه است خاوله چوبی که جاروب بر و بندند خازه
سرشته خارا سنگ سخت و جامه خاصه و ریائی خاربازکونه جهیهه
یعنی جوجه را کویند خارپشت روباه ترک خارج بیرون آینده خارق
خارکننده و خلاف عادت چیزی است خارکن برده در سرود و نام پرنده
و هر کس پشته خار کشد خازن نگاه بان مال خازنه خواهر زن خاسر

زیان کار خبر زیان خاشع ترساینده و ترسنده خاصرت
تهیگاه و خصر خاضع فروتنی کننده خانقاه جای فرود آمدن
خارزم نام شهریست خاطی خطا کننده و کناه کننده خافض
فرو برنده خاقان پادشاه چین خاقانی لقب شاعریست خال
نقطه سیاه که بر اندام بود و برادر مادر خوال جامه و خال یعنی
تهی از منافع مثال خاله خواهر مادر خلات جمع خالد همیشه
و خالد ولید یکی از اصحاب بود و خالد برمکی کریمی بود و وزیر هارون الرشید
خالص بی آمیغ و یکانه خالق آفریدکار و در وجود آرنده معدوم
خام دشنام و حلم و جامه پوستین و ناپخته خامل فرومایه و کم نام
خامه قلم خاور مشرق و بعضی مغرب هم کویند خالی حوض خورد و
حوض آب خالغ و خانه تابستانی خان پادشاه چین و خانه
خانی بچه مولازاده خاین خیانت کننده خانمان خانه و اسباب
یعنی رخت و اهل خانه را نیز کویند خاولنجان داروییست یعنی
خوالنجه خایب نومید خائف ترسنده خایسک انبر که آهن کرم
از و کیرند هندوی سنداسی و ساندسی هم کویند خالدا همیشه
خاقیان بریان خایب و خاب نومید و زیان کار و کردن بی بهره

خار اشتر دزد و ویران کننده خارب ویران کننده خاعت آکار
خاصیت شایستگی خارج بیرون آینده خارا جامه نرمینه
و سنگ سپید خامه قلم خایه بیضه مرغ و خصیه فصل الباء
خب کرندی و گریزی خباک شبانگاه گوسفندان خباز نان پز
خبز نان خبال فساد و کل کننده و عرق درختان خبث پسکوئه
پلیدی و بفتح ریم آهن و جز آن خبت بیابان خبع الصراط بازگذاشتن
خبث الحدید ریم آهن خبر آگاهی و ازمایش خبر از مودن خبر دوک
کرم سرگین غلتانک کرم کوش خود را هم گویند خبط عشوه و دروغ
و فسوس خبن افکندن و چینی بریدن و در عروض افکندن
دو ساکن است خبث پلید خبیر آگاه بهمه چیزها خبیص حلوا فرش کردن
خباء خرگاه خبایا پنهان کردن خبثا پلید کان خب پنهان
و گریز خب ریخ و بلند شده گیاه و باشوب شدن دریا خب
والخبیب پوئیدن ای دویدن خبثت پلید خبرت دانش یعنی
از اهل کسی که قیمت آن میداند خبث پلیدی شدن خبیث پلید
خایث دیوان خبائث پلید شده خبث پلیدی باطن خرخ
خردنکی خبث الاخبات فروتنی کردن خبز نان خورش فصل التاء

خاز

ختار فریبنده ختام مهر و آخر هر چیزی ختر فریفتن ختلی و ختلان
اسپ بختلانست یعنی نسبت است بختلان ختم پایان هر کاری
ختن بفتح خا داماد و بضم نام شهریست ختنبر خبر و لعبت ختنبر
مرد لاف زن از توانگری بدروغ ختن خاتون نام کنیزکی شیرین دست
ختوه مهره پیشانی گاو ختعه انگشتانه درزی ختاء درختی بهشت
از معروشات ختث دوو آرد فصل الجیم با خی خجوج
باد سخت خجالت شرمندگی خجسته مبارک خجند نام شهریست
فصل الدال خد رخساره خداع فریب و مکر
خدای الله تعالی و معناه جا رشتی یعنی خود را و بدال خطا کذا فی المغنی
الانفس خداوندگان صاحب مهربان خدر پرده خدر روز سهمناک و خیره را
نیز گویند خدش خراشیدن خدع فریفتن خدن دوست اخدان جمع
خدوک خجل و فادار خدیجه نام حرم رسول علیه السلام و دختر خویلد زن پیغامبر
و نام زنانست خدیعت ایذا فریبش خدیو پادشاه و وزیر و خدا وند
خذیب جیب خدشت خراشید یا خدیعت فریب فصل
الذال خذف فلاخن و کوشها بی خذف انداختن خذلان راندن
و خوار کردن و فروگذاشتن خدمت چاکری فصل الرای

خجوج

خدمت چاکری

خرب ویران خراب ویرانی اخربه جماعه خرابات ویرانها و جاهاء
ویران و پریشان خراج باج ولایت و بفتح خار ارتفاع و بضم
خاریکرومل و دمیدکا خراد بادشاه باداشش بود خراط چوب تراشش
و خراط چوب تراشنده خروط چوب خراتیس آس کننده خراطین
کرم گل خوار که از گل بیرون آید خرخان نام پرنده است و نام زن
بنوایست خراص دروغ گوی خرافت حدیث موضوع و دروغ
و نمکدان خرام رفتار با ناز خرنید گیاهی مثل اشنانست خرپشته
پشته بلند خربوق و خرباق نام گیاهست خربو نایب پادشاه
خربه ویرانه خرت سوفار تیر و سوزن خرچنگ پنج پایه و برج
سرطانست خرجلوک نام گیاهیست بهتل گویند خرخیز شهریست
در ترکستان خرس کیلی را گویند بهانه خرسند قانع و خشنود
گویند خرداد ماه پارسیانست که آفتاب بتانست خردادگان
عید پارسیانست در ششم خرداد ماه که کیخسرو برافراسیاب
بیرون شد خردل سرندان که هندوی رائی گویند خرده
عیب و تنکه خرده بفتح جایزه و بضم بخته خرزهره حنظل درخت
کنیر خربس جانوریست درنده و سیاه که هندوی زرخچه گویند

و بعضی پلنگ را

و بعضی پلنگ را گویند خرص بفتح خم می و بضم حلقه سیم
در گوش کنند و شاخ درخت و حلقه که در سنان و نیزه پنهان
کنند خرطا چوب تراشیده پرده و خرطوم شراب و بینی پیل که
هندوی سونده گویند و بینی بزرگ خرغول اسپغول خرف
پیر بخت خرفه نتره است که بهندوی سمندرسوک گویند خرق
سوراخ و پاکی و یاری خرقه پاره جامه خرقابه خرگاه
و گوشک زبان بره و آن داروئیست خرم خوش و خجسته
خرک چوبکه بدان قاضی حد زنند و چوب رباب که بران
تار ها باشد خرگاه خرم گاه خرمهره مهره بزرگ و سپید بود
هندوی سنک گویند خرمن توده غله مالیده خرواهه ملواج
و آن پرنده است که در دام بدارند تا پرندگان دیگر فرود آیند
خروج بیرون آمدن و در نظم حرفی که بعد وصل درآید و یاء
وصل متحرک باشد چنانکه در خاسته و آراسته خروخان نام غرد بیت
خرور سجده کردن و افتادن خروع بید انجیر خره سنگستان
خره خوب و خره هم و خره قصد کسی کردن خرسا
تلخی ترمانه خراب ویران خرب ویرانی خرب ویران کن

وشکافتن پوست باگوشت وگزیدن کاری خریب
گوشت نرم خرتت راهنمای واستاد خریت سبوی آب
خرابت و خیانت دزدی کردن خرخر خرف بیهوده و بیهوده تر
خرَبُث پلیدی بود خرج بیرون شد خراج غله و مال سلطان
خرنج شاگرد و بیرون آورده کیمیا خراج کبریت خراج بچه ناتمام
افکندن و محصول ولایت و آنچه از رعایا بیرون آرند خرابی
باطن درین درجه باشد یعنی اگر باطن خراب باشد پس ازین روزه و نماز
کردن و ناکردن چه فایده که آن اعمال بدنیه است که نماز و روزه
و نفل دیگر خرت و سم سوفار است هندوی سوئی و ناکا خرافت
دروغ خرافات دروغ بستن و راست را دروغ داشتن از فضل
بدکیش و ضلالت و گمراهی از زنادقه خرفش کوچه خریده زنی که
شوهر خود را از جانب دیگر یعنی از سیرت و غیره منعی سازد و بعضی
دختر نارسیده نیز آمده است و بعضی روپوش و بعضی در ناسفته
خریب راه برو ایستاد خریب راه برو ایستادن خریر
آواز آب خسویره کنیزک و دختر خورد و زن شرمگین خریف
تیرماه فصل الزاء خز و خز نوعی از ابریشم است که
میبافند

میبافند هندوی ابر گویند خزاعه نام قبیله از دو و نام بادشاه
بلکه که بعد قحطان بود خزف سفال خزان آخر زمستان قریب
بهار که برگ درختان بریزد خزر گروهی از مردمان اند و سنگپا
خزران شهریست در ترکستان خزی فضیحت و رسوائی
فصل السین خس تره است که کوک گویند خسا
طاق فرد موی سر بن خسایس فرومایگیها و فرومایگان خسره
خوانده خستو خستو و معترف چیزی خس الحمار شتخار است خسر
زیان و پدر زن و پدر شوی خسران زیان و زیانکار خسرو
نام پرویز بادشاه بود و نام شاعر کامل بود در هند خسوف
گرفتن ماه خسیس فرومایه خساء دور کردن خسایت فرومایگی
فصل الشین خشاش حشرات زمین خشب چوب
و بناء خشبه یک چوب خشت روئین و خشت کلان جز آن خشخشه
بانگ کاغذ و بانگ جامه نو خشخاش کوکنار هندوی پوست خشف
آهو بره خشن انبوه و درشت خشک آخور آنجا که کاه و جو بسیار
بمراد نباشد خشکار و خشکاروک خشکه یونانیان و توشه را
گویند خشوع فروتنی و بیم خشیب ترس خشوک لقیط و حرام زاده

خشنسار مرغ آبیست بزرگ خشاب چوب فروش
خشب درکشت خشونت درشتی خشیت ترسیدن خشبت
چوب وجامه درشت وآمیختن وتیر تراشیدن وشعر گفتن
چنانکه آید خواندن خشیب چوب فصل الصاد
خصال خصلتها یعنی خویها خصایص گزیدکان خصاف نعلین دوز
خصب فراخی سال خصیل در بازی نرد آنکه او را هنوز خصل شود
بازی اوبه برد وحریف دوم را اگرچه شانزده خصل شده باشد
ضایع گردد وبجای تیر انداختن خصیب سال فراخ وزمین بسیار علف
ودرد بسیار خر خصیه خایه خصله خوی نیک وحالت نیک وکار نیک وخص
جاعه [?] خصم بسیار جنگ کننده وآب بسیار خصوص خاص کردن
خصماء خصمان خصاصا درویشی خضب ورانی وسبز شدن
درخت خصیب سال فراخ ونعمت خصب فراخی وچراگاه خصومت
داوری ودشمنایی خصاصت درویشی خصلت صفت نیک وبد
خصت تنگدلی وبدحالی وتنگدستی فصل الضاد
خضد وخضم بریدیکه وبریدن خضرم وخضم دریا خضوع
فروتنی خضر بفتح خاء وکسر ضاد شرم وبکسر خاء وسکون ضاد

نام پیغمبرست

نام پیغمبرست خضراء آسمان وسبزه ونعمت وقوی خضراء الدمن
سبزه خاکدان خضرا سبز دامان ونباتات خضاب رنگ
کردن ریش وموی خضرت سبزی فصل الطاء خط
نبشته وور خط شدن عبارت از متفکر شدن ومطیع ورام
وخط کشیدن ومحو کردن ودور زدن وترک دادن وعاجز شدن
واندیشه کردن خطام سر مهار ومهار شتر خطاط خط نویس خطا
گناه خطاف فراشنک خطبه سخن گفتن برای نکاح خط استوا
خطی که در درازی زمین از مشرق تا مغرب پیوندد خطب
کار دشوار خطاب جماعه خط جام در پیاله سه خط میباشد خط
فرودین خط بصره وخط میانه خط بغداد وخط لب جام
جور است خط افق در اسطرلاب آن فصلیست که متصل
حجره است خط محور خطی که از قطب شمال تا جنوب فرض کنند خط
نصف النهار خطی که از جنوب بشمال پیوندد خطران خطور خرامیدن
وخطران آنچه در خاطر گذرد خطر بیمان وریم و دو سمه نیز [?] وهم هلاک
خطف ربودن خطمی گلیست که بوی ندارد که آنرا خیرو
گویند خطو گام خطی جنسی از تیر ونوعی از جامه است خطیب

خطبه خوان و سخن فصیح کوی **خط** موضع بزرک **خط** جای خط کشیده و آن ولایتست **خطیر** کار بزرک و مال بسیار و مرد بزرک
خطباء خطیبان **خطا** کناه نادرست **خطایا** کناها **خطأ** دو کاره
خطوب کارهای بزرک و عجب **خطاب** و للغا **طبه** عهد و فرمان و تیز سخن روباروی کفتن **خطابات** سخنان روباروی **خطرات** اندیشها که در دل بکذرد و هلاکیها **خطوات** اندیشه دل **خطابت** خطیبی
خطوت کام نهادن **خطات** کناهکاران **خطبت** زن خواستن
خطیر بزرک **خطب** کار بزرک **خطوات** کامها و مکرها و آثارهای دیر

فصـــل الفاء **خف** موزه **خفاف** جامه و خف سم شتر و سرم **خفا** بکسر خا کلیم و بفتح خا پوشیدیکی **خفاف** موزه دوز
خفاش شب پرک الواحد خفاشه **خف** چیزی همچون جامه خوک ماند که آتش چقماق ازوی افروزد **خفتان** قزاکند و قبای بینه که در جنک پوشند و میان آن قزه بود **خفجاء** کرا ایذا را کویند **خفجاق** اصل ترکانست **خضرج** کیاهیست هندوی لونک کویند **خفقان** طبیدن دل و علت کلو که دم کرفته شود **خفة** سبکی **خفیض** خوشی عیش و تن آسانی **خفیف** سبک **خفی** پوشیدیکی **خفاء** پوشیدکی

خفایا

خفایا پوشیدکیها **خفیات** پنهانیها **خفت** سبکی و نرمی و خوابیدن
خفوت بیارامیدن و آواز **خفات** ناکاه بمردن **خفیف**
جوانان **خفوج** قلنو **فصـــل اللام** **خل** سرکه **خل** ثقیف سرکه تیز **خلخال** بکسر خا دوست **خلاب** خلیش **خلابه** فریفتن **خلاق** آفرید کار **خلب** خالی **خلاص** بفتح خا رهائی و بکسر زر خالص کم در بوته کشیده باشند **خلاقه** بهره و نیکو **خلاف** درخت بید و آستین پیراهن و ناسپاسی و از پس کسی آمدن و از پس کسی باز دیدن **خلال** دندان بریش و خصلتها و دوستی و میانه چیزی **خلخ** نام ولایت ترکستان
خلع بضم جدا کردن و افروختن زن مهر شوهر و پیرایه طلا و بفتح خا خلعت دادن و بیرون کشیدن جامه و جز آن و در دیکر پهلو یا در سینه یا جای دیکر که یکایک خیزد و عوام آنرا خله کویند **خلد** بهشت و خلد برین نیز کویند **خلط** بفتح خا آمیختن و بکسر یکی از خلطها **خلعت** تشریف **خلخال** پای آبرنجن که هندوی جهانجهر کویند و خلاخل جمع **خلف** پس **خلف** مرد با سامان کار و پسر نیک و مرید نیک **خلق** بفتح خا آفریدن و بضم خوی نیک **خلقه** خلیقه **خلقان** کهنه و کهنه **خلم** دوست و آب بینی **خلوب** فریبنده **خلیط** دوست و شریک **خلیش**

تیغ زبان کلماتی که دران تاب باشد ۴

خلاب خلوتگاه گوشه‌ای مزاحم خلة بفتح خا خمر ترش و بضم دوستی
خلیج پاره از دریا و جوی از دریای بزرگ کشنده رسن و شاخی
از رود خلع فرزند پدر را گرده و زن خلع کرده خلیع العذار
رسوای و کرونده خلل سوراخ و فرج میان دو چیز و پیچ کار خلیل
دوست و نام پیغمبر او خطاب ابراهیم پیغمبر خلوت بفتح خا پنهانی
و بضم خا رسوائی خلفاء خلیفگان خلطاء انبازان خلا هوا
خلا جای که خالی و خلوت خلب پرده دل و پوست جگر خلیب
دور و ابر بی باران خلب خال یعنی برادر مادر و علم لشکر و نوعی
از جامها و نقط سیاه که بر اندام باشد و نشان کردن دامان و
و نام کوهی و ابر بی باران خلب پرده دل جای که هیچ معلوم نباشد
خلوب فریبنده و دروغ زن خلقت آفریدگار خلیقت طبیعت
و خوی خلوت تنهائی خلت دوستی خلیفت آنکه بجای دیگری
بایستد خلافت از پس درآمدن خلعت پوشش و عطاء
پادشاه خلنج برآشفتن خلج کشتی خرد و تباهی خلیج جوی خرد
خلوج جستن اندام خلج کشید و با برو و بچشم اشارت کردن
خلم ای خم خلقان خرقه جامه کهنه فصل المیم خمار

خمار

می کر خمار دامنی خمیر جاعه خمار درد سر و ناخوشی که بعد از
می خوردن شود خماپس بنجکان بجکان خماهن مهره سیاه
مایل به سبزی خمر می خشک دستک زدن و دوست بر دست
زدن خمیر آرد خمیر و خمیر مایه و آنکه خمیر بسیار خورد خمره آوند روغن
و آچار و مصلی خمس پنج یک خمزد تکیه خمیس پنجشنبه و جامه پنج گز
و لشکری که پنج رکن دارد فصل النون خناق
بضم خا زحمت گلو و بکسر خا رسنی که بدان خفه کنند هندوی پهانسی
گویند خناق خفه کننده خنک دستک زدن خنب خم بزرگ
خنبه صحیفه و خنبره خمره و خم خوردن خنثا آنکه او را آلت
مردی و فرج هر دو بود دنبالی سبز است خنج بفتح تار مطرب
خناس دیو وسواس کننده خنجر تیغ خورد و دسته کار خندریس
می کهنه خندستان بجن خندسج کناه خنزیر خوک یعنی سور و علتی که
از او غلولها در گلو پدید می آید خنصر انگشت خورد که آن
نزدیک بنجم است خنفسا خبزدوک خنک سرد و خشک خنک بت
و بسرخ بت نام عاشق و معشوق است خنور آوندیست که
همچون روغن و جز آن در آن کنند خنیاء مطرب خنید و ستوده

خناء فحش خناث دیوان خناث جمع خنثی فصل الواو
خوخو آنچه میان انگشتان دکف دست وکنجد خوار آواز
وبانگ گاو وشتی خود الخود الجاریه الناعمه خواط بطحی دردق آب
خوالید مطبخی خوان خوان آراسته آنکه بدان طعام خورند وخوانچه
که خورد تر باشد خوان بخت وخیانت کننده خواسته مال واسباب
درکنج خواط خاطرها خوض درسخن بایکاری فرو شدن یعنی کوشش
کاردن خوخ شفتالو خورنق نام قصر بهرام گور که سمنار بنا کرده بود
خور آفتاب خورشید آفتاب خرج کله مرغان وتاج خروس
وخرچه هم گویند خورستان زرنکار خواجه تاش صاحب وباریک خاخ
خوابستان ودوات خوشترامن خوشبو خوشید خشک شده خوص
برگ خرما ودرآمدن نیز آمده است خوط مقدم ویه وشاخ
خرما وشاخ باریک خوف بیم وترس خوک کبک الخیر یعنی دراج
سپید خوه گیاه است که از کشت برکنند خوید رسال خویشتندار
قانع که محافظت تن خود کند ودرون دار خویدا خوشه خام انده رسال
رخود بیخ خوا گرسنگی خوا خلا خالی شدن خواطب خواهستکاری
کردن خواب خفتن وبیهوش شدن وغفلت خوشب بزرگ شکم

تیزو هندوی
خود خوانند است
ومرغ نیز

خوبر

خوب درویش شدن خوارج بیرون آمدگان بعد او ت
فصل الهاء خه خه بلفظ تحسین است که نیکو گفت
وخوش گفت ونیکو کرد وخوش فصل الیاء الخیاط
درزی وخیاطت درزیگری وسوزن خیام خیمه دوز خیال
صورتیکه در دل گردد یا در آینه یا در چشم چند پیش کرده بیند
یا در خواب نگرند وچیزی که در کشت بر پای کنند تا مرغان برمند
خیبر نام حصار کفار است وبزبان عربی حصار خیبر گویند
آن مردم خیبری که اهل کتاب بود خیبه نومید وخواری خیر نیکی وبهتر
وخیره مرد با خیر خیر بویا دانه الاچی خیر وخیرد نام گلی است عرب
خطمی خوانند خیرت نیکی وبهتری خیزران رستنی دراز است خارها و
خورده دارد وازان چابک سازند هندوی بیت گویند خیشوم
اندرون بینی را گویند خیس کتان سبز خیط رشته وخیط الرقبه
جرام مغز خیج بعصا زدن خیرات نیکوئی خیبت نومید شدن
خیانت در امانت خلل افکندن خیرت گزیدیک خنیاگر خواننده
سرود خیار چنبر بهوه خیطل گربه که یک چشم باشد خیف
پوست پستان ومسجد است بمناره وطاق که یکی سپید ویکی سیاه

خیرات نیکوئیها وکردار نیک

باشد خیک مشک بزرگ و شرابدان خیل بیخ خاسپ و بکسر خا
سپاه والخیل والخیول پند اشتن خیلتاش سرلشکر و سرخیل را
گویند خیلاد فراموش و کینی و خود نمای خیمه خانه جامه چنانچه
یک جوکاپی باشد و غیر آن باب هشتم در دال دال داء درد
داء الثعلب علتیست که موی ریزد داء الفیل علتیست که ساقها
و پایها با ماسد داء الکلب نوعی از دیوانگی است داب عادت
و آئین کردن و تکلف و تحمل داج تاریکی و جماعتی که با حاجیان
باشد از مردان و زنان و خدمتکاران داخ خوار داد عدل
داب جنبنده از هر حیوانی دادار دارنده آسمان و صفات باری تعالی
دالوغ تربز یعنی فندق را گویند هندوی کلنکره دادر برادر بزبان
ماوراءالنهر داری کل و یا یکی هندوی و باوری گویند دارا بنده و از اسماء
صفات خدای تعالی و نام بادشاه ایران است دارات کر و فر و تجمل
و اسباب بسیار داربوی عود داربلیل بیخ بلیل و از هندوی بلبل مول
خوانند دارت الشمس خرمن آفتاب دار الضرب سرای درم و جزم
درم داربرنیان بتم و آن زنگی زند است دارکیر هزاهز و هیبت
و شوکت دارشیشعان بیخ بلبل بعضی بلیل را گویند دادر سرای

بلغام

بعضی امر هم آمده است که دار یعنی بدار دارخیال نهال داراب نام
پدر دارا داراء عطارد دهستان مثل و افسانه و حکایت داب
تنور و در روزخ دارشاد عطا و انصاف و عدل دارچینی قرفه
یعنی تج دار مرد بد کار و بدکردار و کشت نیک و دعا داعی خواننده
و دعا گوی و پسر خوانده و نام پیغمبر است و در دوزخ دافع دفع
کننده دافق جهنده دالیه چرخ و دولاب دام آهو و دام که
بدان صید کنند داما هدیا و داما بتشدید نهم سوراخ موی
دال راه بر و راه نمای و زن بسیار گوشت و حرف دال
داماد شوی دختر و شوهر خواهر دانسته عاقل و کافی و کاردان
دامن درکشیدن عبارت از روی گردانیدن است دامول داعی که
بدان آهو صید کنند دانک سدس درم و یک دانک چهار تسو است
و در هندوی دانک ربع درم است دانیال نام پیغمبری که علم
رمل بدو نازل شده بود داؤد نام پیغمبر است داور حاکم و بازیگر
و از اسماء صفات باری تعالی داهی دانا و زیرک داهیه بلا و سختی
و دشواری که پیش آید دایم همیشه دالبرزه نوعی از فرهنگ است
دایه آنکه شیر دهد و نام زنی حامله و دایه ناف آنکه در آوردن بچه

کامل حامله را یاری دهد داخر خرد و خوار و خوان بیسخ دار التولد
نام بهشت داور یار و برادر دار البوار نام دوزخ داغر مرد بدکردار
و بدگوی داحس کره بر بعضی از ده دراز داحس شب تاریک داح بار بچه
بچگان داد تابستان دار سرای و هو اسم جامع الوصیة و البنا
والجملة و کل موضع حل به قوم فهو دار هم دارش نی نشان داخم
کسوندی دارم آهکند فصل الباء دبّ خرس داب اصغر
بنات النعش صغری داب اکبر بنات النعش کبری دبار کدوی تر
الواحدة دباه دبر اندام پس یعنی مقعد دبران منزل قمر است در ثور
دبر نشستن دبیر نویسنده دبور باد فرو ردین و باد قبله و ناپدید شدن
و بید بستوری در رای و دو زیرکی شدن دبر بس و بعد دبس دوشاب
دبر مال بسیار دبرة دبار روز چهار شنبه دبر جاعه زنبوران عسل
دبران منزل از منازل ماه که نخست منزل چهارم ماه در برج
ثور و دو ثلث از منزل ثریا داخل این برج و دو ثلث از منزل ستوجه که پنجم
منزل است چون که برج دوازده و منزل بیست و هشت در هر برج
دو منزل و ثلثی میشود دباغت پیراستن چرم دبالج پی پر دبستان
دبیرستان یعنی مکتب کودکان و کودکان را دبستا گویند دبور باد قبله

دباد بخت

و باد سخت دبدبه دمامه دباب انکه دبه راست کند دبه خایه
و دبه بستد با پوست گاو که گاه پرده پیش و پس اندازند برای
آموختن آدمی کشتی دبیر نویسنده بضم دال است و بفتح دال
مصطلح شده دبیس نام امیر المومنین امیر مداین است که در مقامات
حریری آخر مقامه دبیس اسدی بود دبیقی موی بچه دبیله درد باطن
فصل الثاء دث باران دثار جامه که زیر جامه
بپوشند و میخ آهن دثر شادی و بسیار مال جوی و غفلت
دثار و دثر فراکند و جامه درونی یعنی جامه زیر جامه دیگر پوشند
فصل الجیم دجاج ماکیان دجاجه جماعه دجوج
تاریک دجر لوبیا تاریکی دجی دریا و نام دریای بغداد
و دجله نام نهر بغداد است از ما جنه است در تفسیر امام محمد
غزالی وارد است دجلاح کوته فصل الدال دح دحور دلدح
دور کردن روزگار دحداح مرد کوتاه و کلان شکم فصل
الخاء دخ چیزی در زیر خاک کردن و دود دخور خوار کردن و
خوار شدن دخن ارزن هندوی چینا دخان دود دختر
سوفت یعنی بنت دختر زن دختر زن که از شوی قدیم بود

دخش آغاز کار دخل حاصل و خراج و عیب و درد دخریص تیر انداز
دخمه گورستان مغان و گبران و دخمه آن خانه باشد که یا در و برزد
بآن مغاز از انجا دارند دخته آنچه بر آتش افکنند از عصر دخول الزیغ
از ابتدا آن روز است که شمس در میزان باشد دخول در شدن و درآمدن
دخیل درآمده و در نظم حرفی را گویند که میان روی و تاسیس افتد
چنانکه در سایر و دایر

فصل الدال

دد جانوران درنده
و دد شکار را گویند

فصل الرای

در درخانه و حجره و جز آن
درب دروازه و تنگی میان دو کوه دربند ولایتیست بزرگ
درای جرس و جنگ که در هندوی کهن گویند که بدان آهنگران
کلان کوبند دراج تذرو و آن پرنده است در عراق و در هندوی
تیتر گویند در بفتح دال شیر و بضم مروارید بزرگ را گویند درافنا
نام حصاریست که شاپور بنا کرده بود درج طومار و تعلیم که خطاط
نویسند بنوشتن درجع جای عطر و درجک زرینه زنان درختکن
زنبور که سوراخ کند چوب را درخت دانا درختی بود و نام حکیم است
درخش برق و براقت چیز و صاعقه درخشیدن رخشیدن درد
و دردی تیره روغن و می و جز آن درزن سوزن درص موش بچه

دراع

دریع زره و دراع زره دار دراع زره گر درس خواندن کتاب
و پیدا کردن دراسته خواندن کتاب درجه مرتبه و درجات برج
و منجمان سی ام درجه را برج گویند درفش علم درخشان بزرگ
و ساز چرم دوزان درفش کاویان نشانه فریدون که کاوه آهنگر
داده بود دردائیل نام فرشته دربان آسمان سیوم درق پوست
و درقه سر از پوست درک دریافتن و جهان درک آنکه جواب
کالای فروخته گوید درمکان بار بزرگ درمک آرد و نان سپید
درمکنون مروارید بس بها که پنهان دارند درمنه بار گیاهیست
خوشبو درنگ آهستگی و توقف درواخ ناقه یعنی از بیماری برشده
باشد دروا حاجت و نیلگون درود رحمت و دعا درویزه
دریوزه و گدائی و خواست دره تنگنائی میان دو کوه دُره
سکنبه و دِره قاضی درهم و درهم درم است و درم شرعی چهارده
قیراط است و هر قیراط پنج جو است و در شرعی هفتاد جو باشد
دربان شیر دری ستاره روشن درباق خمری که غم ببرد و باز
درهست داشتن دریس جامه کهنه یعنی کمینه دریر حلقه که بزره

بردارند درح مانند یک درج پر فرتوت و ماده شتر که دندانهای
وی خرد شده باشد از پیری درواخ تندرست دردی پیشه
درد داد دُر مروارید کلان دُرّ شیر و آب فرو گذاشتن
درکه بی نشان شدن و سرای کهنه شدن درس والدرس
خواندن علم و گفتن درس درس کوفتن خرمن گندم
دریر اسپ بسیار رو و نمک سوده با آب یا در نرخی بجای آن باشد
و بر چیزی پراکندن دروالدر فرود آمدن درور اشتر بسیار آب
درر مرواریدها دریاد آغاز فصل الزای دز
حصار دژمین حصاری کش هندوی تانبه کوت گویند دژخی گرفته
و ترش روی دژاگاه خشم آلوده و بداندیش دژکامه زاهد و خواهم
دژم اندوهگین و مخمور دژخیم خشمناک و بدخوی و بندی و چون آن
دژهوج و دژهوج بیت المقدس که کافران بتخانه را گویند دژ بداندیش
بود دژند پیش بند من فصل السین دستکش چهار بالش و دست
آدمی و پیشگاه و یکدست و هر دو دست دستاویز خدمتی و پیشه
و پناه گرفتن دسوه دسیسه دستیاران آنکه او را بصدر نشانند
و منقبتی و منصبی دهایار دست خوش ربودن دست نشین صدر نشین

ازوزرا واکابر

ازوزرا واکابر دستور وزیر و چیزی که آنرا حجت سازند
بفتح دال و بضم نیز آمده است دستی برآوردم یعنی دعا کنم دست
یاری ده دست یاری یاری دهی و دستگیری دست بوی گل
یا عطری که بر دست دارند برای بوی دادن دسیم چرخ
دستینه مثال و فرمان پادشاه دسبه نوعی از غله است
دستور حجت و وزیر و دفتر پرداخته دسار میخ آهنی که بر کشتی
و کیف بجنته بدان استوار کنند دسش پنهان کردن و پنهان
فرستادن دست زرافشان یعنی دست نوشیروان عادل
دستور العمل قانون عمل دستینه دل فصل الشین
دشتکلی روزگار و دنیا دشت صحرا دشخوار ای دشوار
و عجب فصل العین دعد نام زنیست دعامه
استودن دعی پسر خوانده دعک مالیدن دعثور حوض نیم کار
و حوض نیران دعر هیزم دود ناک دعد نام مردی دع
مان یعنی بگذار فصل الغین دغدغه دست زیر بغل
و گشت کردن تا بسی بخندد دغفل بچه پیل دغل درم قلب هندوی
کهوتا دغم نام زنیست فصل الفاء دف بضم دال بوت

نام مرغی

و بنیج دف که مطربان زنند دفار زنی کنده بغل دفتر السنه
تقویم سال دفر بوی کند یا بغل دفعه یکبار دفق به تندی آب ریختن
دفن بگور کردن دفینه زر و مال که در آورده و زیر زمین کرده
دفیف نزدیک بریدن جانور بزمین دفس ریم تن دفر
الدفع الدبر تهدید کردن دفاتر دفترها فصل القاف
دق کوفتن و بکسر دال سرفه خشک که آنرا هندوی کهنه گویند دقعان
خاک نرم دقاق کوبنده و بردکوب یعنی جامه کوب دقایق تاریکیها
هر چیزی دقت روده‌های باریک که در شکم است دقیق نیک کوفته
و باریک تر دق نمک کوفته دقیقه آرد فصل الکاف دک
زمین رفتن بلند و سخت که بی قبول نکند و نیز بمعنی کوفتن آمده است
دکل مردی فرومایه و فربه دکله قبای پنبه دار کوتاه آستین
فصل اللام دل قلب و میانه چیزی دلال راهبر و راهنما
و مصلح میان دو کس و دلالت و هنر و دلاله زنی که میان کار خیر آید
و بضم دال زکاسه یعنی روباه ترکی دلال ناز را گویند دلب
چنار و جمع دلبه است دلک و دلیک مالیدن و چیز مالیدن دلوک
گشتن آب و فرو شدن دلنک شاخی که خرما بر آن باشد

ودلواب

دلو آب دلو برج فلک و دلو آب دلیل رهنما و راه بر و بول
مریض که بطبیب نمایند دلبس تاریکی دلاقت لیاقت تمام یعنی
لایق بزرگ دلهاث شیر پیر فصل المیم دم خون
بالفتح و بالضم نفس هندوی سانس دمار هلاک و ناچیز گردانیدن
و عاجز کردن دماغ مغز سر و لب و نخوت یعنی برائی دمان دولت
و چیزی دمنده دم درکشیدن خاموش شدن دم الاخوین خون
سیاوشان هندوی هیرا دو کهن دماوند ولایتیست کرانه کوه
دمث زمین نرم دمث نگونسار کردن و هلاک کردن وبخش به
کفتن دمه برف و نم و خشک که بدان آهنگر دهد دمیه بت و صورت
نگاشته دم زدن قرار گرفتن و زمانی آرامیدن دمشق ولایتیست
دمع اشک هندوی آنسو گویند دیگر ادمعه گویند دماحه زشت
روی شدن دم گرگ صبح کاذب دمنه نشان سرای و دیه
و انبار سرگین و نام شکال که برادر کلیله بود و دمن جماعه کلیله
و دمنه نام کتابیست دماس زمین نرم که پای بر رو فرو رود
دمس در گور کردن و پنهان کردن و برشانیدن دمار ناچیز
و خرابی مدمه کوفت و شنید دماره الدهور دمر هلاک شدن دم کله

کوسپند و میشان **فصل النون** دن خم می و جزان
دنبال پسخره و دم دنبره طنبور دندان کش خلال دندان کنان عبارت
از غایت اطاعت و تواضع است چنانکه کله بر زمین نهادن
دنات فرومایه دنک نقطه و نشان و سرد و بیهوشی و بیخود دنکاله
آبی از سرما بیفسرد دنی فرومایه خسیس دنیا اینجهان دینار جمع دینار

فصل الواو دوا دارو دوات معروفست دوی جامه
دواج فرجی و قباء پشم واز و کرد شپش و علتیست که از و سر گردد
هندوی دادن کیره گویند دوار گردنده و دواره پرکار دواسپه
شتاب رفتن دوالم دوم دیمیشکی دوالی پادشاه ایجاز که سکندر
نوشابه را بدو داده بود دوپیکر برج جوزا دوچشم جهان شدن
دوچشم در راه عبارت از انتظارست دودیده چهار شدن عبارت
از ملاقات کردن است دوحه درخت بزرگ و ناردان دود
بعربی کرم و بپارسی دود آتش دودخ لخ که بحکان لب بلب برات نهوزند
دود القز کرم ابریشم دودمان اصل و خاندان کرام دوده پسر و فرزند
خاندان نیک و دود چراغ که از ان سیاهی سازند دور گشتن و دور
سرایها جمع دارست و دور دریا پیچ بنده است دود چراغ خور

در علم یادو هنر

در علم یا در هنری رنج بسیار برده یعنی شبها در تعلیم بیدار بوده
و در روشنائی چراغ آموخته دوران گردش چرخ و روزگار و فرد شدن — دوران
و سرخوان دورصبین عاقبت اندیش دوزخ عقوبت جای عاصیان
و دوزخی و کافر دوزنبه پشش دوزه پیمانه شراب دوله کمایت که
در جام آویزد دوش کتف و شب گذشته دوستگانی شرابی که با دوستان
خورند و از دو کسیه برابر دهند و یا و مهر کرده برای دوستی نوشند
دوشیزه زن بکر و زمین چیده جان دولت معروفست دوله
دولتها دوله پیمانه شراب و گرد باد دون فرومایه و فرود تر و نزد پیش
و نزدیک دوار سرگین دود بخار گرم و کرم نیز دوح درخت بزرگ
دور و دیار سرایها و شهرها و ولایت دوار گردنده و دور دار
دوار سرگشتگی بی تشدید دوف کبچور خشک دولاب دهوار **فصل
الهاء** دها زیرکی و دانائی دهات دانایان و زیرکان دهر
زمانه و اینجهان و روزگار دهره تیغ خورد و پهن است فرنگیان را
و او را بن سپر گویند دهقان خوجا و ساکن با دیه ده یک عشر و باج
که از ده یکی بستانند دهان الجلاجم دهکیان رئیس دیه و خوجا دیه و
خداوند دیه دهن روغن و دهان روغن کر دهنج جوهر سپید

و سبز و ام نافع چشم و دافع زهره دهکیر داد و پند دهور روزگار
و زمانه فصل الیاء دی ماه پارسیانست و زمستان
دیار سکونت جای مردمان و جمع دار است دیار سرایان
و صاحب دیر و سرای دیباج دیبا دیان پاداش دهنده و جزا دهنده
دیانه است کاری و معامله نیک دیجور شب تاریک دیر صومعه
ترسایان و بتخانه و خمارخانه دیس شکل و شان و همتا و مانند
دیسق طشت خوان بر نهال و حوض دیک خروس و دیک جماعه دیلم
و دیله طائفه‌ایست که پیشه‌اند و دلیر و پریشان موی و بار زمین و کثیر پیاده
و موکلان را هم گویند دیمومه و دیمومیه همیشگی و دایم بودن بود
دین حنفی مسلمانی دین بفتح دال و ام و بکسر قرض دینار مهر زر و دنانیر جمع
دیمت باران شبانروزی دیوانی محرر یعنی دبیر دیوان جای دبیران و
محرران دیوپای عنکبوت دیوباد دوار گرد باد که خس و خاشاک گرد کرده
پراکنده کند دیوث بی رشک و بی همت دیوچو چوب اندام خارک
و کرابی دابی حیوانی دیماس گرمابه دیر بتخانه دیور باد مغرب دیار
هیچکس جز خداوند دیولاخ چراگاه دیخ خوشه خرما دینار تنگه زر دیجور
شب سیاه تاریک دیوس خدا سک است دیری بمعنی دوری نیز آمده

در بعضی لغات

در بعضی لغات لیکن بر محل معنی امتیاز بر می نشانند دیوچه همین
دیوک که کاغذ را بخورد و چوب و تبا دیوادار نوعی از درخت دیولاخ
زمین ستبر و درز یعنی سنگستان دیت خون بها دیهیم تاج و تخت
و کرسی اما اکثر فضلا تاج گویند باب نهم در ذال ذا این مرد
ذاکر یاد کننده ذات عیب و دلو بزرگ ذابح بسمل کننده و گیاهی
سرخ است که سیمرغ خورد و منزلیست از منازل قمر است در برج جدی
است و دوم منزل ذات هستی چیزی ذات الجنب درد پهلو و آماس
ذات الریه درد شش ذات سنه در سالی ذات شهر در ماهی ذات عشیه
در شبگاهی ذات غداة در بامدادی ذات اللیله در شبی ذات مره
در باری ذات یوم در روزی ذان عیب و نقص ذاهب
رونده ذاری ساقط ذاقنه کرانه حلقوم ذال خروس ذاهبه خداوند
بخشش و رونده ذوائبه گیسوی فصل الباء ذب کاو دشتی
و روندان ذب سوسمار ذباب مگس ذبابه جماعه ذباب السیف
نوک شمشیر ذباب العین علت چشم است ذبح بسمل کردن ذبحه درد گلو
ذبذبه حج فرج ذبول پژمرده یا و پدمرد ذبیح اسمعیل پیغمبر
علیه السلام ذبحه قربانی ذبره منزل قمر است یازدهم در سنبله و ثلث

فصل الخاء ذخر یعنی ذخیره ذخیرت و ذخایر خزینه فصل
الراء ذراع جنگ زن دوک ریس ذراع رسن گز بهنا دیگر دست و ساق
و منزل هشتم از منازل قمر در جوزا ذرع طاقت ذروه بالای کوه و بیابان
و بلندی سر کوه ذر مان یعنی بگذار ذروح عود سک کویند ذریعت
بیوستگی و نردبان ذره بفتح ذال مورچه خورد و آنکه در شعاع آفتاب
از روزن بتابد و بضم غله ازان ذریت نسل آدمی و پری و فرزندان
و ذریات جماعه فصل العین ذعاف مرگ و زهر زود کشنده
الذعر بضم ذال الجموع المخوف ذفراء بفتح ذال گیاهیست که بوی ناخوش
دارد و بکسر بنا گوش فصل القاف ذقن زنخ فصل الکاف
ذکاء دانش و نام آفتاب ذکاء دانش و نام آفتاب ابن ذکا سپیده دم
ذکر یاد کردن و قرآن عظیم و بفتح ذال السلام نهانی مرد ذکی تیز طبع
ذل ذلت و خواری و بکسر ذال نرمی ذلاقه تیزی زبان ذلذل
پایان پیراهن ذلول ستور نرم ذلیل خوار فصل المیم
ذم نکوهیدن و بد گفتن و ضد مدح ذمام عهد ذمه امان و عهد و پیمان
و گرو ذمی زنهاری ذمیم و ذمیم نکوهیدن و آب که از زره کوه چکد
فصل النون ذنابه عقب هر چیزی ذنابه آخر و پایان چیزی

ذنب گناه

فصل الفاء

ذنب گناه ذنب دم و دنباله و نام ستاره ذنب السرحان
صبح کاذب ذنوب دلو آب فصل الواو ذو و
ذوی و ذوا خداوند از آسمان رسته است ذوابه گیسو و غلاف شمشیر
ذوات المخلب درندگان با چنگال ذوایب گیسو ذوب گداختن
ذوبان گداختن ذود شتر از سه سال تا ده سال ذواق چاشنی گیر
ذوق چشیدن ذو الامان صاحب یمن و یمن دهنده و یمنی داده شده
ذو النورین و ذی النورین بعد از عمر افضل البشر حضرت عثمان رضی الله
عنه و مشهور است که ویرا ذی النورین بجهة آن گفتند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دو دختر خود را که رقیه بعد از وفات او
ام کلثوم رضی الله عنهما که هر یک شعبه از شجره شجره نبوت و رسالت بود
در حباله نکاح وی در آورد و نظر باین معنی که مفتی طریقت شیخ
فرید الدین عطار در مدح او فرموده خواجه جنتی که نور مطلق است
بل خداوندی دو نور بر حق است و قول آنست که باین سبب باین لقب
خوانده شد ذو الجلال و الاکرام خداوند بزرگ و گرامی کردانندهٔ بندگان ذوالقافیتین
شعری یعنی شاعری که در شعر او ردیف باشد و آنکه دنبال بسیار دارد

ذو القرنین

ذنبه

خداوند

صاحب

لقب سکندر رومی (اورا) ذو القرنین از آن خوانند که عمر شصت ساله
داشت و قرن سی سال را گویند عبارت این که صاحب دو قرن
و نیز فد عواید در اختلاف پیغمبری حل لغات سیم ذوالقرنین چنین ایراد
نموده است که ذو القرنین بجهت آن گفتند که در دو قرن آفتاب را گرفت
یعنی مشرق و مغرب را سر کرده بود و بعضی گویند که دو قرن پادشاهی کرده
هر قرن هشتاد سال است و بعضی گویند که در خواب دید که هر دو قرن
آفتاب را گرفت بجهت آن لقب بآن شد و بعضی گویند که مویهای سر خود
مجعد کرده بود و در پیش سر داده و در پیغمبری اصح آنست که پیغمبر است

اختلاف است

والله اعلم و چهار کس تمام روی زمین را متملک بودند دو مسلمان و دو کافر
اند مسلمان اند سلیمان و ذو القرنین و آنکه کافر بودند نمرود و بخت نصر
ذو الکفل نام پیغمبر است ذو النون یونس پیغمبر و والی از اولیاء نیز بود در مصر
ذو الیزن نیزه زنی معروف بود که بدو مثل زنند ذو قافیتین خداوند
دو قافیه و شعرهای دو قافیه ذو فنون خداوند هنرها فصل

و خداوند فنها

الهاء ذات رفتن ذهب زر ذهبیات زرینه ذهن هوش و فهم فصل
الیاء ذی خداوند ذیال اسب بلند و دراز دامن و چیزی دامن دار
ذئب گرگ ذیب الجبل شاخ کوه سوسن ذیح گفتار ذین عیب

ذیل دامن

ذیل دامن ذیب موی بندی سوسکا داک باب دهم
در راء راء کنجه خورد و درخت کهنه راب کمان و شومی ها در
دکاسه بند رابع چهارم رابعه زنی بود صالح و نام زنانست
رائج افزون آیند راجز آنکه در بحر رجز شعر بسیار گوید راح
می و شادمانی راحم رحمت کننده راحت آسایش و خوشی و کف دست
و اندرون پنجه و زمین هموار راحل نام پیغمبر است راد بخشنده
و دانا و بتشدید دال باز گرداننده و باز دهنده و پهلوان نیز
گویند راضی خشنود راز سر دل و آنکه دیوار بردارد رازق
روزی ده راه پرده ایست و راه رفتن و شراب نیز با حاء
رازی آنکه از شهر ری باشد رازی نام شهر است مروزی
و رازی هر دو نام شهر که با یکدیگر بعید اند راس المال سرمایه از مال
رازیانه و الان خورد و الان بزرگ رأس سر و بزرگ چیزی
راسی کوه راسیه بلند راسخ استوار راصد نگاهبان و رصد بند
راعی شبان و نوعی از حماقت است راغ دامن کوه و گشت
و باغ راعه علت دست و پای راف بساس یعنی جابتری رافع (گرفته)
برارنده مومنان از اسماء صفات حق تعالی است راقود خم بقیر

وموری راک کاو عرب ودنبه سرزن راکب سوار رال بچه
شترمرغ رامس شادی وپرور رامح نیزه زن نیزه دار
رامشخوار نام نوبست رامشگر مطرب رامشین مطرب سازنده
رامیل نام پیغمبرست رانین انکه زیر جامه پوشند مشهورست راود
زمین نشیب وفراز باب رمان وسبزه راوق شراب صاف
کرده دلتکیر بابوته وجوره وبازکوته راوماوانکیز راوید اشترغار
یعنی اشترخار که هندوی جواسه کویند راوی روایت کننده راویل
رازکه دیوار بردارد راویه مشک بزرگ که دران سبو آب کنجد
راهن گرو کننده راهب صومعه دار ودانشمند ترسایان راه رط
شریعت وطریقت راه خسروانی نام نوبست راه وار اسب کشاده کام
رای اندیشه وهوش ول وپادشاه هند که هندو باشد رایج انکه شبانگاه
بیاید رایحه بوی خوش وناخوش رایض انکه اسب را ریاضت دهد
ورام کند رایت علم یعنی نیزه رایق شراب صاف بی آمیغ که باهداد خورند
راب پدر ورابه مادر پدر یعنی پدر پدر وآن شوی مادرست رام
نرم وفرمان بردار وشتر بچه ونام عادیکه در هند بود ونوعی از تنک
درختانست رابط بربستی کننده رادع بازدارنده رار مغز

یعنی در هندوی

یعنی در هندوی پتلا مغز یعنی مغز باریک مجاز تنک رایس مهتر وبزرگ
قوم وسر گروه ران درخت انکور فصل الباء
رب پروردگار رباء سود مال هندوی کلندر کویند رباح نوال
اشتری واز موالی پیغمبر بود رباحی جنسی از کافورست رباط قرارجای
لشکر وسرحد کفار یعنی میانه وسکونت جای غزا رباط جنسیست
در اطلاق استخوان مانند پی متصل کوشت واستخوان ربح سود
رباب بضم را بر ونام زنی حیله عرب وبضم ساز مطربان رباع
کار چهار ساله وشتر هفت ساله رباعی چهار ارکان چهار کان
رباعی ورباعیه چهار دندان پیشین که بعد ناب است ودبیت دو کاینی
که چهار مصراع باشد ربام آهنگر ونقاش ونکاهدارند آئین
ونام مردی که آئینه ساخته بود ربع چهار یک وآلتی است همچو اسطرلاب
باخطوط ساعات وعلامات کواکب ونیم دانک منزل ربانیون
پروردگان علم ای بتو منسوب ودانندکان حلال وحرام ربقه رشته
وریسمان ربوضه خوشی وذوق جماع ربض پوشش ومیانه شهر
ربیبه دختر زن که از شوی قدیم بود ربائب جماعه وربیب پسر که
از زن قدیم بود ربیع بهار ربض الربض خشم داشتن ربط بربستن

رباها چادرها رُبَاطُ انجاکه مردمان فرود آیند یعنی سرای بازار
رُبَاط اشکال وپای بند وبازو رَبع سرای ومنزل رُبع
چهاریک چار کردن رُبوع جماعه ربع تن چهارم ربض حصار و
دیوار کل هندوی پشکو تا ربط رکوی هندوی چادر یک تخته
رُبَّه ب یعنی بسیار رِبَا ب پس یعنی بسیار رُب بس یعنی بسیار ربو فراز
و زمین بلند و بالای هندوی ادنجا فصل التاء
رتبه درجه رتب انگشت که میان سبابه و وسطی است رتقا زنی که
در فرج او استخوان باشد رتمه رشته نشانی که در انگشت بندی
که ترا از چیزی آن یاد آید رتو تنگی نفس رت مهتر رتوق فصل
الثاء رث جامه کهنه رثان باران فصل الجیم رجاء افزونی
و امید رُجز عذاب خشم رجاجه افزونی رجحان افزونی رجز
بحریست در عروض و باد در شتر که پایهایش بوقت خاستن بلرزد
رجع باز ار رجعت بازگشتن و رجعت کو آن است که از معتاد خلاف
کردد رجلان پیاده رجاله جماعه رجفه زلزله و عذاب که بر قومی نازل
شود و مسله و لرزه و عازه رجلک آروغ رجل مرد رجال جماعه
رجل پای و پاشنه و ملخ رجم سنگسار کردن رجیم رانده و تباه کرده
و سنگسار

اصنام

و سنگسار کرده رجس شستن بفتح رای رجس بخش ای پلید رجا
امید و کران ای کناره فصل الحاء رحب فراخی و رحب فراخ
رحل پالان و پالان بر شتر نهادن رحله را کوچ کنندگان و مقصد
مسافر و بکسر کوچ کردن و روان شدن بار رخت رحم زهدان
که در وی بچه در شکم باشد و خویشاوندان رحمان مهربان رحمت
رقت دل و مهربانی رحمت عالمیان لقب پیغمبر ماست رحی آسیا
وارحی جماعه رحیق می بی غش و بی خمار و صفاء می رحیل کوچ کردن
رحیم بسیار بخشایش و مهربانی و نام پیغمبر ماست فصل
الخاء رخاء بفتح را آسانی و بضم باد نرم و فراخی عیش رخام مقام
جنیانست و سنگ نرم و موزون رخین دوغ سبز
رخشاء رخشان رُخص بضم را ارزانی سال رخص گوشت
نرم و نیکو رخیص فراخ سال و چیزی ارزان رخش بفتح را نام اسب
رستم و دستان که بود ابرش میج و بضم را افت چیزی و قوس
قزح رخور نرم و سست رخصت اشارتی پوشیده رخص ارزانی
بضم را رخیص ارزان فصل الدال رداء باز گردانیدن
رد دانا و روان و دانایان رداء چادر یکه بر کتف کنند رداد دو ستیج

رادف سرین و در نظم حرف مدلین که پیش روی آید و آن واو
و یا است چنانکه الف در دیار و بار و واو در کور و مور
و یا در تیر و سیر ردن استین ردع کل ردی هلاکی ردی چیزی بد ردیف
عقب و کلاکه در بیت بعد حرف قافیه آید و کسی که پس سوار نشیند
روع باز داشتن روایة بکینه فصل الذال رذل دون مرد
رذال و رذاله فرومایه رذیل جمع فصل الزاء رز انگور
و کشت و باغ رُز برنج رزانه استواری و آهستگی رزق روزی رزم
جنگ رزمه بستواره رزاق روزی دهنده و آفریننده رزق
بخاری
و اسباب بس تمتع رزین استوار رذین مرد آهسته رزاز آواز کردن
رزق روزی هندوی براست فصل السین رسالت
پیغمبری رسام رساننده چیزی نو رستاق روستا رستخیز بعث
و قیامت رسم آیین و چیزی تختهٔ نو و عهده و خدمتی و نشان
رسو پنهان کردن و نالیدن رسمی سرهنگ و فرمان بردار رسوخ
استواری رسول پیغمبر رسوه باری یعنی وبسته فصل الشین
رشّ ریختن رشتن ریسمان رشم مسافت میان دو دست و آن چهار تن
سه گز است رشا بچه را آهو بره و یکی از منزل یا از منازل قمر است

برای ۹۶ر

پست و ششم که آخر منزل است و رسن چاه رشلیماه آب زر
واین در سی ام از بهمن ماه پارسیانست که درین روز بعد بهشت سلیمه
قحط باران باریده بود رشت گرد و خاک رشف مکیدن رشوه
پاره مال که برای برآمدن کاری دهند رشید راست تقریر و
راست تدبیر و رهنمای رشاک باغیرت در هندوی دهیلا
فصل الصاد رصاص ارزیز که هندوی ترو اگویند رصاصی
ارزیزگر رصد عمارتی رفیع که در موضع تخت بلند سازند برای
دانستن زیج کواکب و جای نگاه داشتن رصدگاه جای باج و خراج و جای
زه بستن حکیم رصّص بنیادها رص تنگ بریکدیگر آوردن و استوار
برآوردن بنا رصیص المرص استوار کردن بنا و بل در بریکدیگر آوردن
فصل الضاد رضا مرد پسندیده رضاب آب دهان
و الرخ
رضراض سنگریزه رضوا زنی رضا طلب رضوان خشنودی و نام
خازن بهشت رضی خشنودی و خشنود شدن رضی پسندیده
رضراض سنگریزها و رضواض جامه آمده رض خرد کردن
فصل الطاء رطاب تر از گیاه و جز آن رطب خرماء تر
رطل پیمانه و نیم من و مرد سست رطوبة تری فصل العین

رعاب آتش وافر رعاد ماهی‌ست چون صید کنند بلرزد رعاف
خون بینی و علتیست که از و از بینی خون رود رعید زیر دست
رعتر ستور آنچه از دهان بیرون آید رعشه علتیست که دست و پای
و سر مردم بلرزد رعنا نام کلیست و کسی با ناز و رعونت باشد
رعونت سرکشی و رعنائی و نادانی کردن و بی خردی و تکبر رعایت
نگاهداشتن رعب ترس رعاث تاج فصل الغین رغام
خاک رغبت میل و خواهان رغایب عطاها جمع رغیبه است و رغبیه
مال کردن مار و عطاهای بسیار رغدور غید عیش و فراخ رغیب
بسیار خوار رغیف کرده نان و بستبر رفاس که بر افزونی و برکت
دلیل است فصل الراء رف بفتح راء آسیاس آفتاب واثر
چیزی و بضم جامی از مردمان یا از گوسپندان رفو و رفو آرام
دادن و جامه رفو کردن رفقه همراهان رفق نرمی و آهستگی
رفاهیه فراخ زندگانی رفث جماع و سخن فحش رفد بفتح راء عطا
دیگر بازی کرو قدح بزرگ رفرف مرغزار بهشت و نام فرشته‌ایست
که شب معراج با پیغمبر بود رفض بر انداختن و دست بازداشتن رفع
میان دو ران رفعه بلندی رفیع بلند دست و شریف و بردارنده رفیق

همراه

همراه و یار سفر و مرد خوب فصل الرفوض پراکنده شدن اسپان و بر انداختن
و فرو گذاشتن و دست بداشتن و پراکردن اشتران بچراگاه رفع برداشتن
و بلند کردن فصل القاف رق بفتح کاغذ و پوست و جز آن
و بکسر بنده کا و تنکی رقاد خواب و دراز خفتن رقص معروفست رقاصی
رقص کننده و رق نفخ بای و آنذر رقاق نان میده و قرص و پاره تنک نان
رقطا سیاه که نقطها با آن سپید باشد و در نظم آنکه یک حرف با نقطه و یکی غیر منقوط
باشد رقعه پاره کاغذ و بساط شطرنج و ناله خورد رقبه گردن و رقی
جامه رقم نشان و نقشکی بر جامه رقه موضعیست در بغداد کرانه دجله
که درختان بسیار دارد و لطیفست رقه نرمی و تنکی رقاع رقعه رقص
پای کوفتن و جوشیدن و جنبیدن شراب رقاص پای کوب رقیه
افسون رقیق بنده و رقار جامه رقیب پاسبان و نگاهبان همه که
ذره از علم و حفظ او غایب نشود و نام پیغمبرست رقوب انکه او را فرزند نباشد
رقیع آسمان دو دنیا فصل الکاف رکاب رکابدار رکبه زانو
رکضه شوکت و عظمت رکن کرانه و جانب و قوه و عزت و گوشه دیوار
و خویشاوند رکوب بر نشستن رکام ابر رکه بسته و نادرست رکن حطیم
دیوار خانه کعبه رکوب الکوسج اول روز از ماه آذر فارسیانست که

کوسه را در عراق و بغداد برخ نشانند و از همه دوکانها ستانند رکوه
بفتح را ابریق چرم و قدح چوبین و بالضم پاره جامه رکیک سست و ضعیف
و نادرست رکیدن به تندی سخن گفتن رکض پای جنبانیدن تحرک الرجل و منه
الرکض برجلک و ارکض الطایر اذا حرک جناحیه فی الطیران رکوی ربط است
یعنی چادر یک تخته رکاز گنج رکی بیر یعنی چاه فصل اللام رل
پوست و درخت اربو فصل المیم رماد خاکستر و توده ریگ
رمازت اشارت کردن بچشم و یا برو و یا بلب رمال ریگ نیز یعنی رمل زن
رمانه یک انار و رمان رمث بکسر نوعی از شوره گیاه رمغ بفتح باقی شیر در پستان
و تنه درخت سوسن و علی رمد درد چشم رمشا و رمضا سنگ گرم رمح نیزه
رمز اشارت کردن بچشم یا بلب یا بابرو یا کنایت گفتن هرچه رمس
گورش خاک گوی رمق باقی جان رمکه مادیان رماک جماعت
رمل ریگ و نقطها که بدان رمال ضمیر گویند رمل بحریست در عروض و پویدن
و پوشیدن حرم و نرم رفتن شتر و بوریا بافتن رمی تیرانداختن
و دشنام دادن رمه برنا و گله گوسپند و اسب رمیم استخوان پوسیده
رمیض سوخته شدن از پای گرمی زمین و گرم شدن روز و گوسپند
با پوست در زیر ریگ کردن تا پخته گردد و پیکان در میان دو سنگ

نهادن و برآن

و بدان کوفتن تا تنک گردد فصل النون رنت آواز
رنیق آب تیره رنگ بز کوهی و آهو بره و گونه رنگ که با تنبول
خورند رنگوش ابریشم فروش فصل الواو رواح
روای روان جان رواح از پس نماز پیشین تا شب رواق معروفست
و آن عماریست روح نام فرشته اعظم است بالای هفتم آسمان جوار
بیت المعمور و در توریت نام او سراخیل است روح رحمت و رحمت
خدای عزوجل روح جان روانه روان و جز روان شدن روایت راویان
رواسی سربریان فروش روث سرگین روحانی فرشتگان
رواو منظر روحانی آدمی و پری و نام شاعریست روح الامین جبرئیل
روح القدس جبرئیل علیه السلام روح حیوانی قوتی که در دلست
روح طبیعی قوتی که در جگرست روح نفسانی قوتی که در تن است
رود طلب رود مزماریست و آب روان و در اصل تار ابریشم رباب
و تار طنبور و جز آن رودانه نام مادر رستم رودکی شاعری بود
و سامانیان راه روزن دریچه در روشن آن روبین نام پیغمبر است
روستی قحبه یعنی فواده هندوی کلانوتنین روشنک نام دختر دارا
روش رفتار و سیرت روشن [illegible] و روشنی و روزن روضه

کلزار و مرغزار روضات و ریاض جماعه روع ترس روعان بانک روباه
و مرد ترسنده روضه کلزار تازه روغن قاره روغن تازه یعنی روغن کنجد
روم طلب روحه موی نهانی روم نام شهریست روف مهربانی
روق الشباب اول جوانی روند اسب و آب رونق روشنائی روی
وجز آن روی ابر بزرک قطره و حرف قافیه که بنای بیت بران باشد
و هر بار در آخر بیت بکردد رویه فکرت و مکر پیش کار روهینا پولادی که
کوهر دار باشد روین کیاهی که بدان رنک سرخ کنند روض مرغزار
روئین صفر هندوی کانسی روغ آر و غست رؤسا سرداران فصل
الرهاء مع الهاء رهب ترس آبستن راهبه هیم رهبان صومعه داران رمط
کروه مردمان و خیلخانه رهج کرد جای جنک رهینه کرد کمان رهیف
تنک و لطیف رهی بنده واینک پس رهین کرو رهین کرو کروه شده و محبوس
رهط فرود آمدن و تن و فوج و کروه رهط الرهط کروه فصل
الراء مع الیاء ری نام شهریست ریاء نمایش و فریب ریاح می
ری و دیدار و سیر آب شدن حرب من سمع بسمع ریاح بادها جمع ریح
ریاح اربعه باد صبا و دبور و شمال و باد جنوب باد صبا را و دبور را نسیم
و مرور ریاست مهتری و سروری ریاض مرغزار جمع روضه ریاضت

رام کردن اسپ وجز آن ریان سیر آب و نام ملک مصر بود ربیع
افزونیا غله ریع راه روشن ریب کمان و بد کمانی و کردش
روزکار و ریب مستوره حوادث دهر ریبت کمان و بدو در کمان
افتادن ریح باد و بوی و دولت ریحان اسپرغم و هر سبزه
کل که بوی دارد و ریحان فروشان کنایت از حوربهشت چنانچه
نظامی در خسرو شیرین کوید بیت ز رشک نرکس مستش خروشان
بهار آرام ریحان فروشان ریزه کودک چیزی خورد ریش
بر طایر و لحیه مرد ریشه کوشه دامنی و روطا که بتابد ریط چادر یک شقه
ریعان تازکی و آغاز جوانی و رعونت ریق تار یار یکاشه خاریست
ریم آهو بره و زرد آب جراحت و چرک ریمن سرکش ریون سرکش
ریصار آچار ریهقان زعفران ریاضیا والریاض آرام کردن ستور ریاض
و مرغزارها و بوستانها ریط جامه نرم و چادر ریع زیادتی غله
و توده ماه ریشش هندی پلی پره ریش کاو آرزوهای بلند کردن
باب یازدهم در زا زاو مرد بسیار خورنده و خوف زنی
زابل شهر رستم دستان زاج و فوداک در جه یعنی زن بچه آورده
زاو در خاز نبات بلند و دریای وادی که آب آن موج زند

زاد توشه و ولایت و مرد بسیار خواهنده زاد بود مولد و منشاء
مرد زاد خو پیر بسیار ساله زاد الکواکب نام آن اسبست که سلیمان پیغمبر
اعرابی داده بود که از نسل او اسپان تازی شدند زاژ هر میوه که
بی تخم باشد زاغ حوصله مرغ و قوت دل و قدرت بر چیزی زاغ
بضم عین گویند زاقلان زاهدان زاک دارویست که بهندوی پهتکری گویند
و زاتر یکی را نیز همیراکسیس گویند و زاک بچه و زن بچه آورده زاکدان گران واز
زهدان یعنی رحم زال زن پیر و نام پدر رستم زادلانه تخت بند آهن که
و پای کشتی بندد زاویل رازکه دیوار بر دارد زاوس مشتری زاویه
گوشه زانی زنا کننده زاید آفت و زا گویند زاهد تارک دنیا و ریاضت
کننده زایچه استخراج کواکب طالع و وقت مطلوب زایر زیارت کننده
زایل دور شونده زایر الحرمین انکه زیارت خانه کعبه و زیارت پیغمبر
علیه السلام کرده باشد فصل الباء زب تر یعنی ذکر
بلغت اهل یمن زباد عطای بغایت خوشبوی که از ناف گربه خیزد
زبان روغنی چرب زبان و تملق زبان گندمین زبان شیرین
زبر فوق یعنی بالا زبان ترکردن سخن گفتن زبان موی کردن عبارت از بسیاری
سخن و مبالغت در ستایش زبانی دربان دوزخ و بپارسی چیزی که

کتابت باشد

کتابت نباشد و بزبان پیغام دهند زبانیه فرشته عذاب زبد
کف زبد البحر کف دریا زبده و زبد مسکه دوشواز و خلاصه چیزی
زبره پاره آهن زبرجد زمرد و جوهر دیگر نوع دارد زبل سرگین
زبرقان ماه زبروق دشنام زبیب مویز زبوده کند نا زبور کتابیست
که بر داود پیغمبر علیه السلام نازل شده بود زبیر نام مردان است و نام
یکی از صحابه است و نالیدن و بلا زبیل زنبیل زبانا منزل شانزدهم
قمر است و هشت منازل در برج میزان فصل الجیم

زناوک

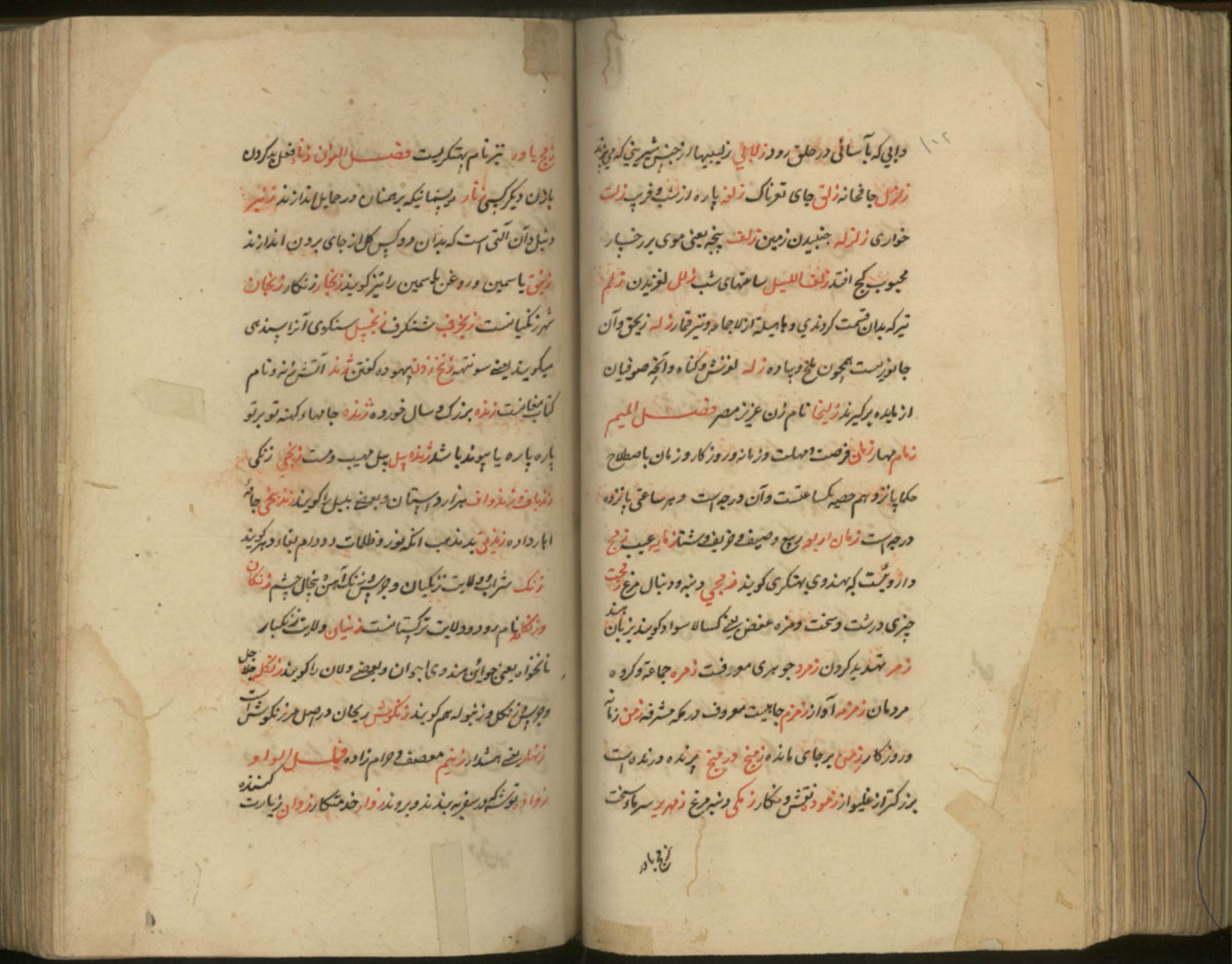
زج آهن بن نیزه زج تیر بر تارک که سخت دور رود زجاج و زجاجه
آبگینه و پرده چشم که سبز فروز آید که علاج نپذیرد بهندوی کاچ بند گویند
زجر باز داشتن و باز آوردن زجره دور کردن و باز داشتن زجام برایم
یعنی بمیرم فصل الحاء زحف جنگهای و یک حرف یا دو حرف
که از بیت کم یا بیش کنند زحمت بیماری و اندوه و تشویش فصل
الخاء زخیر کناک و بنحال شکم و بنحال چشم زخ تولعل وارح گویند هم
و علتیست که در قوایم اسپ شود بخشکی خورد و نیز یعنی رفع آمده است
زخ آواز جوش و آواز زم زخرف زر اندود و آرایش نغز و در ازخرفه را آستین
زخمه آلتی که بدان چنگ و رباب نواز زند فصل الدال زد و دل

زنگ از تیغ و آینه و کارد و آهن دور کردن فصل الراء زر
بتشدید رای ذهب و بیر سال خورده و در پارسی خرد و لفظ بتشدید
نیست زر و بیر و زر نگه آزار جامه زراچ نام رنگیست و بعضی بتشدید راهم گویند
زراق تیغ و حیوانیست مانند خطهای رنگین دارد زراق دروغ گوی و
کسی بیهوده گوی زراعه کاشتن غله و خضریات و جز آن و زراع کشت
زراوند گیاهیست تلخ و خوشبوی زردشت دین مغی است زردشت
هم میگویند و زرد هشت نیز گویند زرجون خمر و تاک انگور زرف غور و عمیق
چیزی عمیق جامه زرق دروغ و نفاق زرنب گیاهیست خوشبوی
برهمن و برهکی نیز گویند زرنباد دارو ئیست که کچور گویند زرنگ بفتح را
خردل و بضم زر خورده و درختی که چوب او سخت است و آتش او دیر ماند
کله مرغان زرق جره یعنی باز زرع زراعت و کشت و باغ زرعون
نام موضعی است زرید نام عم اسفندیار و عیاری نیز با فواه دلیر بود
زره زدن چاک کردن زراغن و زرغنگ زمین ریگناک زره موی فست
زرد دیوچه زراع نام هفتم منزل قمر است از بیست و هشت منازل در جوزا
زرفگهان عمیق و باریک پنهان فصل السین رسوده گندنا
فصل العین زعاف آب تلخ زعفران کنکو زعفران سوده آنکه دو زن

درمیان خود

درمیان خود فرج یکدیگر با هم سایند زعیم میانجی زغلبر بانگ سهمناک
و نوحه و فریاد زعب موی مادرزاد فصل الغین زغن
غلیواز زغنده جهیدن بانگ تند زغید عیش فراخ زغیر غله است
که از او روغن سیاه کشند یعنی کتان هندوی السی فصل الفاء
زفار شهریست زفت فربه و حقه عصفر باشد چون هدیه زفت
بخیل زفت همچون قیر است که پارسی زال گویند زفر از اسمار مردانست
زفره ناله زفیر آواز آتش و اول بانگ خر و نالیدن اند و همچنین زفت
عمیق فصل القاف زقا خک پی و جز آن زقه چیزی که
بعد از تولد به بچه بدهند یعنی تیز انه هندوی بخچری گویند زقوم بفتح زا
طعام اهل دوزخ است هندوی تهوهر گویند زقونیا درختیست که
شاخهای او خارها بسیار دارد و دهناک گویند فصل الکاف
زکاب مداد یعنی سیاهی که بدان نویسند زکات پاکی مرد بسیار نقد
و زیج جانور و صدقه مال که هر سال واجبست زکاره لجوج و ستهیدن
زکاشه روباه تریاکه خار اندازد زکال انگشت ناافروخته زکریا
نام پیغمبر است پدر مریم زکی تیز طبع و پاک زکا آفتاب زگال انگشت
سوخته ای کوئله فصل اللام زلال آب شیرین و خوش

لجوج



دابی که بآسانی در حلق رود زلابی زلیبیا از جنس شیرینی که می پزند
زلزل جافحانه زلق جای تنوناک زلفه پاره از شب و قرب زلت
خواری زلزله جنبیدن زمین زلف پنجه یعنی موی بر رخسار
محبوب کج افتد زلف اللیل ساعتهای شب زلل لغزیدن زلم
تیر که بدان قسمت کردندی و باهیله از لاجاه و تیر قمار زله زیحق و آن
جانوریست همچون ملخ و پیاده زله لغزش و گناه و آنچه صوفیان
از مایده برگیرند زلیخا نام زن عزیز مصر فصل المیم
زمام مهار زمان فرصت و مهلت و زمانه و روزگار و زمان باصطلاح
حکما پانزدهم حصه یک ساعتست و آن درجه است و هر ساعتی پانزده
درجه است زمان اربعه ربیع و صیف و خریف و شتا زمانه عیب زمج
دار و ئیست که بهندوی بهنکری گویند زمجی دنبه و دنبال مرغ زمخت
چیزی درشت و سخت و مزه عفص یعنی کسالا سواد گویند بزبان هند
زمر تهدید کردن زمرد جوهری معروفست زمره جماعه و گروه
مردمان زمزمه آواز زمزم چاهیست معروف در مکه مشرفه زمن زمانه
و روزگار زمن بر جای مانده زمنج درمنج پرنده درنده است
بزرگتر از علیوا از زموده نقش و نگار زمکی دنبه مرغ زمهریر سرمای سخت

زنج بادر

زنج بادر تیز نام بهنکریست فصل النون زنا فعل بد کردن
با زن دیگر کسی زنار ریسمانیکه برهمنان در حمایل اندازند زنبیر
و نبل و آن آلتی است که بدان مرد کس گل از جای بردن اندازند
زنبق یاسمین و روغن یاسمین را نیز گویند زنجار زنکار زنجان
شهر زنکیانست زنجرف شنکرف زنجبیل سنکوی آنرا بهندی
میگویند یعنی سونته زنخ زدن بیهوده گفتن زند آتش زنه و نام
کتاب مغانست زنده بزرگ و سال خورده زنده جامهای کهنه تو بر تو
پاره پاره یا پیوند باشد زنده پیل پیل مهیب و مست زنجی زنگی
زندباف و زندواف هزار دستان و بعضی بلبل را گویند زندیجی جامه
ابار داده زندیق بد مذهب انکه نور و ظلمات دو دام بنیاد دهر گویند
زنک شراب و ولایت زنکیان و جرس و زنک آهن و نجال چشم زنکان
و زنکانه نام رود و ولایت ترکستانست زنیان ولایت یکبار
نانخواه یعنی جوائن بهندوی اجوان و بعضی ولان را گویند زنگله جلاجل
و جرس زنکل و زنبوله هم گویند زنکوش ریحان در اصل جزنکوش است
زنهار یعنی هشدار زنیم معصف و حرام زاده فصل الواو
زواده توشه که در سفر به بندند و برند زوار خدمتکار زوان زیارت کننده

زوان بکشتن و فنا شدن زوج شوی و جفت هر چیزی روز
بهتان و سخن دروغ زورق کشتی خورد زوزن نام شهریست زور بالا
زیر بالا نیز زورشی تند و سخت طبع و رنجیده زوی کوی بر همتن و عیب کوی
و تهمت دهنده و بهتان نهنده زوهند کشت بالیده زوجر زنی

فصل الهاء زه شاد باش و احسنت و چله کمان

زهاد

زهاد زمین که تا باران بسیار نبارد سیل نخیزد زهاد زهد و زهدان
جامه زهار فرود ناف هندوی پهر و گویند زهد پرهیز و ترک دنیا
زهدان جای ماندن بچه در شکم زهدم بازچه زهره ستاره روشن را
گویند زهره شکوفه و بهاری زهر پکوبلی است از آن مردم هلاک شوند
زهره تلخه که هندوی پتا گویند و نارکی و خوشه و شکوفه زهره بیدخت
یعنی ناهید و نام زنانست زهرا خطاب فاطمه رضی الله عنها زهر النحاس
ریم مس یعنی در هندکات گویند زهوق غوره خرما یعنی خوشه خرما

زهوق

زهوق ناچیز فصل الیاء زی سوی و سمت زی
ورزش و لباس زی آب گیر و آبدان زیاده افزونی زیام نام بازی
دوم نرد است که بدو کعبتین بازند هر نوع اول فارد و نوع

زیارة الاربعین

سیوم را باخوابسته گویند زیارة الاربعین بیستم ماه صفر است که
در آن روز

در آن روز سر امیر المؤمنین حسین علی رضی الله عنهما بعد از چهل
روز با تن یکجا کردند و دفن کردند زیان خشم آلوده زیب آرایش
زیبق سیماب زیت روغن زیتون زیتون نام درخت زیج
جوجک بچون ملخ ساده است که کاغذ و پشمینه و جامه را برد
زیج رشته را زو سخن و لاغ و کتاب استخراج کواکب و زیج تیر و پرتاب
زید نام مردیست زیر پرده است و آن دو زیراند یکی زیر بزرگ
و دوم زیر خورد و زیر نام تار فرودین ربابست زیر زیر مهتر و
خداوند و بزرگ و پیشینه زیرا زیرا که زیوز میانه زینبانو زیر آبی که
در بارگاه فرود تر از اهشان بکنند بند زیره آب زیره و آن
بسکن صغیر است زیغ میل کردن و بوریا که از لخ بافند زیف
درم تبهر و ناسره زیک قطره باران زین آراستن و زینت
و آرایش زینت درخت خوشبوی و نام زنان است و نام
دوم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زینهار امان و عجز و الکتون
و اهشدار زیور پیرایه باب دوازدهم در سین ساو تاج و خراج
و سیوتش سایع تمام سابغات زرهها دراز و فراخ و جمع سابغه
سابق پیش دستی کننده و نام پیغمبر است و سابقه قدیم و معرفت

ساتکین ۱۰۲

سابق سالار امیر قافله و پیش رو لشکر ساتکین نوعی از شراب است
ساج چوبیست که بهندوی ساک گویند و بعضی آبنوس پاک گویند ساحر
جادو کننده ساحل و شط بحر و آب و کرانه جوی و کرانه دریا ساحت
گشاده یک پیش در و پیرامن سرای ساده بزرگ قوم و بی تکلف
و بسیار خیر و ساده و سادات جمع سید سادن خادم کعبه سار
سارک و زمینی که تنگ آب باشد و کشتی را بگیرد سارج گیاهی خوشبوی
که بهندوی پترج گویند سارغ سارک و سیار هم شارک است
سار خلک بشه ساره نام حرم ابراهیم پیغمبر و مادر اسحاق پیغمبر علیه السلام
ساروع مانند از الفاظ تشبیه است سارق دزد سارنج ساده
ساریج مرغی ضعیف ساعت یکساعت و نام قیامت ساق
ساق پای و تنه درخت و قمری بچه ساریه ستون ساباس
گدائی یعنی دریوزه بهندوی بهیک گویند ساساب بادشاه
و نام بادشاه یمن سایر پنج سن سالک بعظم ملک ساسی کدو
و مرواریدی ساطور کارد گوشت کوب ساعر ساق دست و راه گذر
و نیکبخت سافر زن روی برهنه ساقط افتاده و مرد فرومایه
و بی اصل ساقه آخر لشکر و مدار ساقی شراب دهنده و آب دهنده

وساقیه

وساقیه جوی خورد را گویند ساکن آرامیده و حرفی که در آن
اعراب نباشد سال سنه و چوبی محکم و درست اندام است در هند
سالار سر لشکر و بزرگ قوم سالب رباینده سالم سلامت
و نام پیغمبر است سالوس دروغ و چرب زبان و چستی و مکر و حیله
سالی دیرینه و سال خورده سالیان دیرینه و کهن سالها سام
سنگ و سیم و مرگ و تب و بلند شونده و نام جد رستم و کوهیست در
ما وراء النهر و نام پیغمبریست سامان فراهمی و سامانیان نام پادشاه
کریم بود سامری در لغت نام مردیست مرد دزد و ساحری
از زمان موسی پیغمبر بود ساغر پیاله و بعربی ساغوه گویند ساعی
شتابنده و غمازی کننده سامع شنونده سامه کابلی و سبزه
آمدن سامه عهد و سوگند سامی بلند سان مانند از الفاظ تشبیه است و دشت
و سان فسان را همی گویند که بران اسلحه تیز کنند ساهره روی زمین
در بعضی روایات است که ساهره موضعی است در بیت المقدس که
حشر خواهد بود یعنی زمین پاک و گشاده که در وی گناه نکرده باشد
ساهین بزرگ و سپید که در آن پنبه نهند سایر رونده و جماعت
مردمان و جمع خلق و همه سابق آشنائی پیشین سایس

گوساله زرین ساخت [illegible]

بسیاست کننده سایغ گوارنده سایل پرسنده و خواهنده
ورونده سایر دانا ساطوع فرقه گویند که از صد فرقه که در بلاد
هند اند از الجمله این یک فرقه است که سرها آنها چون سرهای
کلاب است آنرا سکسار گویند فصل الباء بکسر سین
دستار و بضم دشنام دادن سبت دشنام دادن سبا
بلندی و نام شهر بلقیس سبابه انگشت سباة رحمت کردن و خواب
گران همچون بیهوشی سباحت شناوری سبار بضم سین چوب خست
و این چرخ انگور مال است و بکسر حبل سیل بجهت سبارک
کبوتر سباس بضم سین منت و بکسر افصح است سباسه منت
افکندن سباط خاکدان سباک گدازنده سپاه لشکر بسیار
سبب بوی مشک و عهد و رسن و در سبیبه در قسم فصل آنکه از دیدن
ابر خاسته گوید باران خاسته بغیر سبت روز شنبه و نعل پوشیدن
دستین رو بغل سبحان پاک و دور از همه عیبها سبحان الله پاکی
و دوری مر خدای راست از همه عیبها سبحه مهره سیاه سبحه
مهره تسبیح و بعضی تسبیح را گویند دستورستان سپر افکند یعنی گریخت
و عاجز شد سپر انداخت یعنی گریخت و فرد شد و عاجز شد سپرد صومعه زناد

سپردن تسلیم کردن سپرز طحال هندوی تلی پته گویند سپرغم
ریحان که آنرا سپری گویند سپریج خوشهای انگور سپرامرز که کاه
و جو باشد سبزوار بسباس یعنی جاوتری سبزوسبز نام نواست
سپسک کرم گندم خوار سبط گروه مردمان سبع هفت
سبعین هفتاد سبق پیشین و خواندن هر روزه و جای
تیر انداختن و جای رقص کردن سبقه پیش دستی کردن سبج
بفتح سین و ضم با دده از نخجیر سبک زردی کشت سبیکه گداخته
سیم و زر و نقره و جز آن که توان چیزی ساختن و حاشیه تلخیص
سبل باران سبک پای عیب کردن و فرود رود و رفتن سبک روح
آمیزنده و فراخ دل است کدورت سبل علت چشم که رگهای چشم را
سطبر و سرخ کند و موی بریزد سبیل راه سبل جامه سپندی
تخم جیج سپند سرخ خردل سپند سپید هندی سرتون گویند سپند
خوردنی هندوی اسالیون گویند سپید خشی یعنی حرمل که آنرا اسپند گویند
سپیدار بند یعنی سپه سالار سپهر آسمان سپید آید یعنی خجل و فادا شود
سپید دم سرخ مرد و کبوتری که دم او سپید باشد سپید مهره
یعنی خرمهره که آنرا هندوان سنک گویند سپید بلا صبح صادق

سپیده بلا

سپیده دم صبح **سبیله** رز و نوره که داختن **سب** بکسر سین دشنام
و بضم دشنام دادن **سباحت** شناه **سبحان** شکم سیر **سبحانی**
آسانی **سپرغم** ریحان اما تحقیق آنست ریحان بعضی که تلخ باشند
آنرا گویند **فصل التاء ستار** پرده پوشش و عیب پوشش
ستاره شناس منجم **ستاغ** ثمر آور و کرده اسپ **ستاک** شاخ نو که
درخت بر آرد **ستام** لکام ساخته **ستروک** لجوج و تند و ستهنده
ستر پرده **ستردن** عیتمه یعنی ناراشیده هندوی بهانچه گویند
ستردن تراشیدن هر چیزی **ستوده** بفتح سین پردگی و بضم
جو هاکه پیش مقبلان ایستاده کنند و آنچه صید در پس آن پنهان شود
ستودان خانه گورستان گورستان گبران است که مردگان را
آنجا برارند **ستور** اسپ و گاو و چهارپای هرچه بود **ستنبه**
ستهنده و دیو مارد **ستوقه** سه نو **ستونه** عیب شکره و عیب شیر
ستیغ و **ستیخ** راست ایستاده **ستیم** سرکه بر انگار حیوان زند
و بباشاد **ستین** سفت عدد **ستة** شش **ستوده** وصف کرده شده
فصل الجیم سجاد بوریای نماز و مقام مشایخ و جای
عبادت **سجع** در نظم مشهور است و سخن مرتب و آواز قمری **سجن**

زندان

زندان و بحون جماعه **سجل** دلو بزرگ با آب و سو سمار بزرگ
سجل کتاب و صحیفه و کاتب و نوشته قاضی که برای معامله باشد و عهد نامه را
سجل میگویند **سجیل** سنگ سخت و سنگ چون گل **سجین** نام دو زخ است
و جای و خانه کافران در دوزخ و سنگی که زیر زمین هفتم است
سجیه خصلت **فصل الحاء سحاب** ابر **سحر** وقت فجر و
سپیده دم **سحور** طعام سحر **سحبان** نام شاعر فصیح است که این
ابل بود **سحت** حرام خاص و حرام و خمر و خنزیر و کلب **سحر** جادو
سحرگر جادو کرد چیزی عجیب **فصل الخاء سخ** کلمه
تحسین یعنی نیکبخت و نیک حالی او **سخا** سخاوت یعنی بخشش
و جوانمردی **سخام** می آسان خور و سیاهی دیک **سخط** خشم
سخر افسوس کردن یعنی استهزا من حد سمع بسمع **سخره** زیر دست
و خادم و فسوس و بیکار **سخیف** گرفته **سخین** آب گرم و کلند
سخر سنگ **سخنوری** عبارت آرائی **فصل الدال سد**
بستن رخنه یاجوج و ماجوج که اسکندر میان دو کوه از مس و آهن
بسته بود او را سد گویند و عیب را هم میگویند **سدا** نام نو است
سداب دار و ئیست که علت شکم به برد و دایم سبز باشد اما قطع

رحم است سداو راستی و گفتار راست سدبایه هزار پایه که هندو
کن کهجوره گویند سدره درخت کنار که آنرا هندوی پیری گویند سدر
نام علتیست که سر میگردد و چشم تاریکی آرد سدس شش یک
سده در پی آن سده روز دهم از بهمن ماه فارسیانست که در آن
روز جشن کنند سده استان و بیماری شکم و بیماری دمی که از
دماغ بوی کردن باز دارد و بستکیهای سام و سرای و پیش خانه
سدکیس قوس قزح سدرة المنتهی درخت کنار است در بهشت
که در هر خانه از و شاخ باشد سدمد راست کار و راست گفتار سدلیس
کاو پنج ساله و شتر هشت ساله سدی تار کرباس فصل الراء
سر راز نهانی و نکاح و فرج زن و خط کف دست و خط پیشانی
و سره جامه سراو نیکوئی و شادی سراب کور آب و زمین شور بیابان
که همچون آب نماید و نباشد سراج چراغ و نام پیغمبر سراج زین کر سرج
زین سراسیمه شیفته و دیوانه سرادق بارگاه و مظله و سایبان که
از ابریشم سازند یا از پشم یا از جامه باشد و سرادقات جمع سراق
دزد سخت سرای جاوید آنجهان سرای سپنج خانه عاریت و این جهانست
سرب نوعی قلعیست سربانک سرهانک نام بازیهای خراسانست

سربات رمزی از جلال آن سرای نام شهریست و مقام و جای
ماندن سربال پیراهن و سرابیل جمع سراپای موزه کوتاه
و پای افزار و فراخ پنجه سربان عمامه و خود آهن و کفش بزرگ و بر
سرپوش مقنعه که هندوی دامنی گویند سرپوشیده عورت مستوره
و چیزی پوشیده سرجمله اغراض بسیار که باختصار گویند سرحان
گرگ و سراحین جماعه سرحین سرگین سرخاب خنک عاشق و معشوق
بودند سرانجام عاقبت کار سرسام علتیست که خون بسوزد
و مردم دیوانه شود سرداب حجره و خانه که زیر زمین است یعنی نهانی
مانده سرشک قطره باران و آب چشم و نام درختیست که هندوی
آنرا سرس گویند سرخره خصیه سرطان پنجپایه و علتیست که در پشت
بیرون آید و برج فلک سرشت طبیعت مردم فرمایه سرف
درد کلو از سرفه سرق پاره حریر سرفین سرگین سرعین نای
ترکی سرگذشت ماجرای حال گذشته سرنبشته آغاز نامه و عنوان
سرکزیت جزیه سرند گیاهیست که در آب روید و در پای آویزند
سیوال سرمق سرمه سروا حدیث سرواد شعر و غزل سرور
بزرگ قوم سرور شادی و شادی کردن سرودن شاخهای

چهارپایان سرسلیجن رنج رابلس سرد مرد محتشم و پهلوان

و نام درختیست که او رست اندامست سروش فرشته سردستان

نام نوایست و جای که سرو بسیار باشد سرو سهی سرو تازه و جوان

و نام پاربد سره ناقد و سره بی دغل و راست کار سرمی راست

و آن دارو ئیست از نباتات سریر تخت آراسته و جنازه خالی

سریرة راز و سرایر جامه سری مردم شریعت و جوی خورد سریانی

زبانیست که بدان توریت بر حضرت موسی پیغمبر نازل شد سریع السیر

سبکرو و تیزرو ماه را گویند سراویل ازار ای پاجامه سرعت

شتاب سرای داود نام محدث معتبرست رواج سرای چند

کار و بار دنیا هندوی و هو که ای حرص در جمع مال و درجه و اعتبار

فصل الطاء سطح بام سطر نبشته و خط سطور در نسخه

سطوع دمیدن بوی صبح و برخواستن گرد سطیع صبح فصل

العین سعاد نام رابعت سعادت نیکبختی سعال سرفه

و خندان سعاتین از عیدها مصارست سعایت غمزه کردن

و نازکردن پرستار سعو ساتهر و آن نباتی است و بود نه کوهی نیز

سعتری زنی که با زن دیگر مساحق فرج کند سعد مشک زمین زیر

که آنرا در

که آنرا در هندوی موتهه گویند سعد خجسته و همایون و نام مردان

و یکی از اصحاب رسول است علیه الصلوه والسلام در عشره مبشره است

و ازین دو بیت نام هر ده اصحاب معلوم میشود بیت آنها که بشارت

به بهشت آمدشان ها بوبکر عمر و علی و عثمان ها سعد است و سعید

بس زبیر طلحه ها آنگاه ابوعبیده عبدالرحمن سعد اخبیه منزل از منازل

قمر است سعد بلع این هم از منازل قمر است سعد الذابح این هم

از منازل قمر است سعد السعود منزل از منازل قمر است سعد الراح

ستاره ایست سعدی شاعر بود در شیراز سعو نرخ غله سعفه

ریش سر و افگار و دیوانگی سعود خجسته و ست و چهارم منزل است

از قمر در برج جدی یک ثلث در داخل جدی و دو ثلث در داخل دلو است

سعوط دارو ئیست که در بیهوشی در بینی چکانند سعه فراخی و بسیار

کشادگی سعی کوشش کار کردن و دویدن و کوشش در ضرب منع

بمنع سعیر نام دوزخ سعف مرض سعود ما ذون سعوط

نار آنکس را گویند ای ناک فصل الغین سغ پوشش چوب

و سر دن که بدان چوب بستند سغب گرسنگی سغبه بودن و فریفتن

و کشیده سغدیانه پیمانه شراب سغراق قدحی بزرگ سغوبه و سغوبه

تیرکه خار اندازد فصل الفاء سفاح خون ریز و سخن
وانکه بر سخن قادر باشد سفاح زنا و حرام سفاد جفتی گرفتن بهایم
سفارت پیغام گذاری و میانجی سفاهت بیخردی و فحش و جهل سفت الرا
روشن سِفر از جای بجای رفتن و سپیدی روز سفته
شکافته کرده و چیزی که باز ستانند سفچه خربزهٔ نارسیده که
بدان شراب خورند سفر بفتح سین مسافران و سِفر نامه و کتاب
و سفر آدم در آسمان بود سفرجل آبی و آن میوه ایست سفنج دهن کوه
سفنج هندوی مال سفرود سنگ خاره سفن کشتیها سفینه جاج
سفک خون ریختن سفل پستی سفل الدار زیر خانه سفن سوهان
و پوست درشت که در قبضه شمشیر نشانند سفود سیخ آهن سفوف
داروی خشک آس کرده سفه بی خردی سفیر پیغام گذار و
بانک و ناله مرغ و فریاد سفیه بیخرد و یاوه گوی سفر یاردم
هندوی دمچی سفارت را رسول خود را سفوق بهکی سفاج
بالک فصل القاف سقا آب دهنده سقانیه آب دادن
و جای رستنی سقطه خواب و درهم زده سقر آتش و نام دوزخ
سقرلاط سقلاط و آن کسوتی مشهور است سقلاطون کسوتی

ملون است

ملون است سقط خطا و کتابت و حساب و چیزی افکنده سقطی
سقط فروش یعنی پیروزه فروش سقط اکنانه و آتش از سقف
بام خانه سقم بیماری سقمونیا نباتیست مسهل که آنرا محموده گویند
و مزهٔ ترشی دارد سقنقور ریگ ماهی خرد و هندوی سیاپه
دریائی گویند سقو دیونانی شیر دوشیدنی سقر چرغ فصل الکاف
سک چک و آن قباله خانه و جز آنست سکا انگشت سکاب
سرو که آب سکار انگشت افروخته سکال اندیشه سکات
آرامش سکاری مستان سکران مست سکاهن ریم و خون
آهن که از شهر که ترکستان میشود سکب بسکون کاف ریختن
و ریزانیدن و آب روان کردن پیوسته و بفتح کاف نام بستانی سکر
درخت نشوره و زن که پستان او بزرگ و سخت شود سکته
علت صرع سکجان پردل سخت جان و سک چک هم میگویند
سکدل بددل و بد مرد و دینار دار سکر شکر و شکر
بفتحتین هم گویند سکین کارد سکیت اسپ دهم در تاختن
در اسپ سکن یلدز بزبان ترکی هشت دزد راهزن را گویند
سکز هشت یلدز دزد راهزن سکرنده اسپ سراینده

اسپی که کام بد دارد سکره مستی سکوبا مردی بود دیر سکونام
او باشد سکل کیاهیست که در جامه آویزد سکوت خاموشی و
خاموش شدن سکون و سکونت بیارامیدن و آرام سکنکبین
سرکه و انکبین سکنکوله کیاهیست کمزایکه آزاد در هندوی
پوهنی خورد کویند سکه کوی و سکک جامه سکیزنده اسپ جهنده
سکینه آرامش و قرار و نام آن ابریست که بموجب حکم پروردکار
بر زمین یکه سایه انداخته نموده که بآن مقدار بناء حرم سرای کعبه
ساخته از سایه او حد و حدود معز و معین شد بر ابراهیم علیه السلام
چون فرمان شد حضرت ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کن کفت در
چه محل بنا کنم حق تعالی آن ابر سکینه نام که در رو قدرت سخن کفتن
داده بود فرستاد و سایه در محل خانه کعبه بکرد بهمان مقدار که
بیت المعمور بود سایه انداخت و بیت المعمور را حق تعالی جهت
آدم علیه السلام بزمین فرستاده بود در مقامی که کعبه است
نهاده بود آدم علیه السلام چهل حج پیاده کذارده از کوه سراندیب
و در زمان طوفان نوح نبی بالای آسمان چهارم برده معلق شد
که کعبه فرشتکانست و غیره پیغمبران و اولیاء الله و صلحا که رحلت

بدار البقا

بدار البقا میکنند روز جمعه آنجا حاضر میشوند و نماز جمعه ادا میشود
فصل السین مع اللام سل بفتح سین کشیدن شمشیر و بکسر
علت سرفه کهن یعنی دق هندوی کهین کویند سلابت نرم شدن
سلاح بخت عاجز شدن از جنک سلاحی سلاح دار و ساقی
سلاف سخن کوی نیکو و بلیغ سلاله فرزند و شکر و نبات و کل
صافی خالص سلاست روانی کلام و نظم سلام کرامت از عیب
و سلامتی دهنده سلابیه سنک که بدان دارو و جز آن آسایند
سلب ربودن سلب پوشش مردم و آنچه از مقتول بربایند
و پوست درخت سلجم شلغم سلجوق نام پادشاهی است
سلحفات باخه ای سنک پشت هندوی کاجهیه سلخ پوست
کشیدن و روز سی ام از ماه سلخ الافعی و سلخ الحیه پوستیکه مار بیرون
اندازد سلخ زرع سلسبیل چشمه ایست در بهشت سلسله
زنجیر و زلف و کشته و چل سلقا بروجهی بردارند که پست افکندن
سلق بفتح لام کذشتکان و دام و بکسر لام شوی خواهر زنان
سلق چغندر سلک رشته مروارید سلم فروختن غله و جز آن
بمهلت ادراک و درختی که بدان پوست بر آرند سلم پیوستن سلم

نردبان و سلیم جاجه سلک نام پری است سلیکه نام زن جمیله
عرب است سلو و سلوان زایل شدن و اندوه عشق سلوک راه دین
که در آن مشایخ و علما روند سلوة آرام و آرایش و زایل شدن
اندوه عشق سلوی لچ و عسل سله گیاهیست مثل سیر و غم که آنرا همادی
تمسی گویند سلیمان نام پیغمبر است سبله زنبیل و ریحان و سبد
سلیم مارگزیده و سلیم القلب سلامت دل سلیطه زن دراز
زبان سلیخه چوبیست خوشبو مانند دارچینی فضل
للئیم سم زهر و سوراخ که از آن عرق بیرون آید و اسم بعضی
گویند نشانست و سم در اصل سمو بود بمعنی داغ و نشان و واو را
از جهت کثرت استعمال حذف کردند و همزه در عوض واو آوردند
اسم شد و نزد بعضی ناقص است و در اصل سمو بوده علو یعنی بلندی
واو را حذف کردند چنانچه مذکور شد سما آسمان سماحت بخشش و جوانمردی
سماجه اسپند زنان سماروغ رستنی است مثل چتر مدور در جای
نمناک روید عوام آنرا چتر مار گویند سماری کشتی سماطین صف صف در
و بازوهای جامخانه سماع جاجوس سماع شنیدن و سرود
سماق بمذوی تنبتیک گویند سماک دو ستاره اند غالب و مغلوب

یکی سماک را

یکی سماک رامح و دوم سماک اعزل هر دو را سماکان گویند در قصیده
شاه ظاهر دکنی در مدح گفته است بیت سالها باشد که بر بام تو
سماک رامح کنج عزلت طلبد همچو سماک اعزل سمت راه راست
و طرف و نشان و قصد کردن سمت داغ و نشان سمج
نوتب و حصه و بدبو و ناخوش سمر افسانه و حدیث شب
و مثل سمرا و زن گندم گون سمط شکل و بار و مروارید
سمع الکیان کتابیست در حکمت ابو علی سینا سمسم کنجد سمع
شنیدن سمل کهنه سمعه آوازه و کاری که آن کنند تا
مردمان بشنوند سمک و سمکت ماهی و سماک ماهی فروش سمن
روغن سمن نام کنیزک شیرین است سمنار بنا کننده قصر
خورنق سمندر جانوریست که از پوست او سفره سازند
که عیش آن در آتش است سمیع آواز بچه گرگ سمو بلند شدن
و نشانه نیز سموم باد گرم که بروز گرم جهد سمیع شنوا و از
اسماء الله تعالی است اما شنوا به یکوش سمور جانوریست که
از پوست او پوستین سازند سموت و سموق دوال فتراک
که بران صید بندند سمنی همنام سمید نام نان سپید

سپیده سپیر سمرود چغانه گوی سپیچه زنگ آب که آنرا نیل
گویند سمین فربه و بشن پهلو گوشت فربه که سرخ باشد آنرا
سهرچه گویند سم سوفار سوزن و رشته سمید نان سپید
هندوی ماندا سمنون مجنون نام یکی بزرگ فقه سلوک است
قدس الله روحه که من این تجی من این الی وانی کما تری احجب بلا قطب
واسعی بلا صبر که اهل الله و اهل عشق بوده است آن مرد بزرگ
فصل النون سن نهادن سپرد و دندان شکستان سن
دندان و سال عمر و زاد مردم و دندانه کلید سناء روشنی و رفعت
و گیاهیست سنائی روشنائی و نام حکیمی شاعر است سنار
تنک آب که گذشتن کسی غرق کند سنجد میوه ایست در ملک بالا مثل کنار
در غایت سردی که عرب آنرا عناب خوانند سنان نیزه و جز آن
در هند آنرا بهال گویند سنا مکی گیاهیست مانند نوار که بیخ او
مسواک کنند هندوی انول گویند سندان آلت آهنگران که
آهن بر و کوبند سنج بلند سنکور میندهی سنب سم است سنباده
سنگی که بدان آهن صاف سازند هندوی سماها گویند سنج نیکو
سنبله خوشه و برج فلکی در اصل خوشه گندم است سنبل
گیاهیست

گیاهیست خوشبوی هندوی چهر گویند سنبه انگور و آهن پاره
که بدان چوم خیمه را سوراخ کنند سنجه نام دیو مازندرانی
که رستم کشته بود سنج دو قبه مس زنند هندوی کنجهال گویند
سنج سرین سنجاب حیوانیست که از پوست او پوستین سازند
سنجق کمربند و بخق علم آن طارشی اطلس است بر علم سند تکیه
سند گرام و ولایتیست سندره دوا مرزاده سنجوق علم و
پر کالهای دامن قبای و یکتهی و جز آن سندس نگاهداشتن
گناهکار برای سیاست کردن و بپای تنگ سندروس صمغیست
که از آن روغن در کمانها مالند سنقر شاه شکره و نام غلام
پادشاه تبریز است سنگ وزن و مقدار و حجره سنکس
جامه فروش سنکچه ژاله هندوی کهری گویند سنگ پشت باخه
سنکلک ژاله سنگ دل روی سنگلاخ زمین سنگستان
سنن راه راست سنوف زیره سنور گربه سنه بفتح
سین سال عمر سال قحط دیگر خواب سبک و بدون جامه سنت
احکام و راه دین و بی صورت روی و رسم سنید دوا مرزاده
سنین سال قحط و سالهای دیگر سنته بشته و توده ریگ

که بلند باشد فصل الواو سو طرف و در ترکی آب
سوء بفتح سین غمگین گشتن و زشت شدن و بضم سین بدی
سواء برابر سوا جز سواد میان دل و سیاهی و سواد صحیفه
که پیش از آن بیاض باشد و آبادانی بیرون شهر و کالبد تن
سوابق چیزهای قدیم و پیشدستیها سوار دست برنجن سواک
مسواک سوال پرسیدن و خواستن سوالف پیش گذشته
سوام زهر دار سوداء میانه دل و زنی سیاه چرده سودن پزی
جهان نان گویند سوده نام حرم مصطفی علیه السلام سور
مهمانی و سور بهمزه پس خورده چیزی و دیوار شهر سوره آنسانی
و مرد نیک خوی و زمین نرم و قوه می و نشان و سوره قرآن
و نام شهریست که عرف بندر است سوری مهمانی و نام گلیست
و نوعی از پیکان تیر سوزیان سرمایه و سود و زیان سوسن
مهلتی و جانوریست که پیه آن برای فربهی خورند سوسمار عرب
ضب گویند و هندوی گوه گویند سوسن گلیست سوسید
سر کنار و شتر غار سوق بفتح سین راندن و بضم بازار سوقی
بازاری سوک خار و مرده و تعزیت مرده و اندک اندک موی

وبری

وبری سولک بزدی کشت سول مطلوب سویداء میانه
دل سویق پست سواع نام بت سور ربض ای حصار گل
هندوی پشکوتا سوار بکسر سین دست برنجن هندوی بیدها
سوغ روائی یعنی روا سوفسطا قوم حکیمان سوزنده ای سوخته
که از تار ریسمان خام برای چقماق پیا زند سوق الجنه در بهشت
بازاریست مهمانی خدایتعالی بهشتیان را در آنجا باشد و در آن
بیع و شرا نباشد همین خوانهای خوب باشد و ملاقات یکدیگر بود
هر خوانی که پیش خود خوش آید آن بدو دهند سوده مورد پسندهی
فصل الهاء سهیل ستاره ایست روشن که آن از قبلگاه
طلوع کند و اول در یمن نماید از آن سهیل یمانی گویند و نام کنیزک
شیرین سها ستاره ایست سخت باریک در بنات النعش کبری
و آن را سهام هم گویند سهاد بیداری سهریج حوالی شهر که
چراخور سازند و در زرد مهانو است و سرای پیج ونیار گویند
سه تا نوع سیوم از بازی نرد است و نوع اول را راه و نوع
دویم را زیاد خوانند سهب بیابان و زار سهر بیداری باطل
بافراط سهیم تیر د تیر خانه سهل آسانی و مرد نیک خوی

و بکسر سین زمین در نسخه سهل متمع جهت سلیس با معانی بسیار که آسان
نماید و مثل آن بدشواری توان گفت سم مع الید حیوان و کان
و نباتات سهو غافل سهل بفتح سین قوة وحی و بضم نشان
و سورت قرآن سم شی بد مرد سهم تیر حصه سهال کهنجای
فصل الیاء سیاح بفتح سین مرد بسیار سفر و بضم
سین سفر کننده سیایح جمع سیاحت زمین رفتن سیادت مهتری
سیساله درختی تلخ است بعضی لم و بعضی بکاین راگویند سیار
رونده و بسیار سیر کننده سیاره کاروان و صفت ستاره بسیار
و کاروان غله نگاه داشتن و کناه کاری را سیاست کردن سیاف
تیغ زننده و کشنده سیاقت راندن و ترتیب نگاه داشتن تجر
سیاتکی قدح بزرگ سیاوشن نوعی از پرنده و نام جد کیخسرو
و خون سیاوشان کیاهیست سیلت عطا سیب تفاح
و آن میوه است سیبوس اسبغول سیج غابیانه سیحون لب آب کنگ
سیحل و سیخول روباه ترکیا سیس نهاد سیر رفتن خورده
سیرت روش سیسک کرم گندم خوار سیسنبر گلی است سیف
تیغ سیف الله خطاب خالد ولید رضی الله عنه سیکی شراب مثلث

سیل آب روان

سیل آب روان به بندی آمد سید و سیدات مهتر و نام
پیغمبر است سیلا رفتن خون از جراحت و نام ولایتیست
سیله کلمه است و رحم سیم نقره و در اصطلاح مال از درم و
دینار و خورده راگویند سیماء بمد و قصر پیشانی رو و علامتی که
بر آن نیک و بد دانسته شود سیمیا علمیست که در آن عجایب
بیانی و خیالات نماید سین مرد فربه و بخیل سینا سوراخ کننده
و نام پدر ابو علی سینا است سیه کناه سید گرگ سیدبان
نام گرگ سیاحت گشتن سید بزرگ و مهتر و گروه و نام و خطاب
آن سرور است و سیادت جماعه سیحون نهریست در هند از نهر
عسل جنت برون آمده و نهر هند مشهور است این کنگ است
سیکجه درجی سیاوشان پرستو باب الشین
شاب مرد جوان شایر نام شهریست شابور نام پادشاهی
از ملوک ایران بود شاخص چیزی کشاده و باز کرده و تیر که
بر نشانه رسد شاخل نوعی از غله است شاد شادی شراب
شادروان جامخانه و بساط و پر و پرده که بر در آویزد شادکونه
نهالی و بستر شاداب آبدار و مطرب شادورد و شاهورد

خرمن ماه وآفتاب شاد چیزی نادره شارب آشامنده
خمر وشربت شارع راه گذر وفرماینده شرع وشاه راه شامات
دشنام شارق آفتاب وناقه پیر شاری مشتری وهر آنکه زیر دم
باشد مشرع راه هموار شاطر مرغ نر ومیانه دو دو بعضی
شطرنج بازرا هم گویند شاهگان مال بسیار وگنج بادآورد از آن
شاطبی کتابیست در علم شاعر داننده دانا وباریک قافیه گوی
شاغل مشغول شونده شافع شفاعت کننده ونام پیغمبر است
شافه وشافه داروی چشم که غلولها سازند وبلیته ادویه که زن
بخود برگیرد ومرد نیز برای زحمت شکم برگیرد شفا صحت ونامی
از اسماء پیغمبر است شاف سواری شاکر سپاس دارنده
شاکری چاکر شاکل میانه عذار وگوش شاکه کلاهمند شاک برند
شال تنه وپوششی درخت از پوست درخت سازند شالهنگ
گردگان شام نماز پیشین وشهری معظم وطعام که شب اول
بروح مرده دهند شامت سوی دست چپ ونشان بدی
ونحسی شاماک سینه بند زنان شامخ بلند وکوه بلند شادر
ندیم خسرو پرویز که متوسط میان شیرین وخسرو بود ودر

شافی
شفاء دهنده

ودر اصطلاح

ودر اصطلاح متوسطی میان زن ومرد بود شات گوسپند
وگوزن شاه بادشاه وگوسپند ونام مهره شطرنج
شاه افرشیم زلیبیا شامل تمام ودرگیرنده شان کار وحال
شانی دشمن وعیب کننده شانه عضویست وشانه آلتی که بدان
موی سر وریش درست کنند وزیور خانه شاه بلوط میوه ایست
بقیاس نیم جوز شاه بوی عبیر شاهتره تره ایست هندوی [illegible]
گویند شاهدانه تخم بهنگ شاهپرآوردمی شاه راه شارع عام
شاه رود آب بزرگ روان برود شاهد گواه وباقالب آن
خوبروی را گویند ونام پیغمبر است شاطی دریا شاه سپرم
ضمیران وریحان که آنرا در هندی سبزی گویند شایع پیدا
شایعت آشکارا شاهر بدارنده چوب شاهمات آخرین
بازی شطرنج که حریف در دوم آن مات شود [illegible]
قایم دارد شایده صالح شایع آشکارا شاهنشاه بادشاه
بادشاهان شاهق کوه بلند فصل الباء شب
سنگ لال شبان راعی گوسپند وگاو شبان شب بزرگ
شبانه می خوردن وخماری می خورده شب شبانه جوانی

ونام پرده است شباهنگ شب وستاره کاروان کش شبت
والان خورد سبوه واریان کویند شب بوی کلی زرد است
شب چراغک کرم شب تاب شبخون پراکنده شبدیز نام اسب
خسرو پرویز که شیرین داده بود شبر بلست شبستان
حرم سلاطین وخوابکاه شبغاده جای کوسپندان شبکاه
انجای شب کنند شبکه وشبله دام شبل شیر بچه شبکیر صبح
وآخر شب شبح کالبد تن اشبه وشبه مانند واشباه شبهه
پوشیده پرکاشیب نمای زنج بلور یعنی پهنکری فصل التاء
شتا زمستان شتاع سپر دلاور شترغار کیاه است خایه بالوان
شیر است شترکاو پلنک دم دار شترمرغ پرنده ایست بزرک
پایها مانند شتر دارد شتفت جوشش شتکم زیادتی وستم
وفریاد شتم دشنام کفتن شته انکور داوا دارست طعام
شبانه شتبیت پراکنده شت یعنی تفرقه قرین شتی ساک
ترشکی از پوست چوب ریسمان سازند هندوی انباری وانبارا
فصل الجیم شج باریکی سر وشخص مردم شجاع
دلیر ونوعی از انار است شجعان جماعه شجام سرماء سخت وآفت

درجوه

ومیوه شجر درخت شاق دارد وشجره نیز درخت است شجن
ره نمای وادی شجیج مرد سرشکسته وصنج وبانک شتر شحاح
بخیل فصل الحاء شحیح بخیل شحلیم بخیل وزمین :
ریکستان سخت وپیه یعنی چربی شحم حنظل مغز بار خربزه تلخ
شحم زمین جنبنده زمین شحم الارض جنبنده که در ریک باشد شحن
پرکردن وبرآمدن شحنه بفتح سین کروهی شهر را نکاه میدارند
ونشان روی وبکسر دشمنایکی فصل الخاء شخ
بالای زمین که بالای کوه باشد وزمین سخت وپاره کوه
شخص کالبد تن اشخاص جماعه شخیدن از جائی فرو خزیدن
شخلی خار کیاه شخیص بزرک وبزرک شخص فصل الدال
شد دو معنی دارد یکی انکه کاری شد ودیکر از وی شد یعنی رفت
وتلف شد شداد بلند روز استواره بستن وحمله بردن ویا قوت
کردن شداد کافری بااو کبجها وبسیار بود که دعوی ربوبیت کردی
شاد او عدن بهشت آسمانرا کویند شدانه عناب شدق سپغوله دهان
شدت سختی شد پاره زمین جفت نارانده ویاره کرده شدید
سخت فصل الراء شراع بادبان کشتی شر بدی شر

آفتاب شراهه خوردن شراب می و آنچه آنرا بیاشامند و شرابی تشدید دار
شرار و شرر زبانه آتش الحاح شراره شراک بند نعلین یعنی دوال
شران باران تند شرایط بیمانها و شرطها شرب بفتح می خوارکان
و کسان نیک جامه حریر یا خطر اط و بضم شین پوشیدن و آشامیدن
و سرح پدید کردن و بیان کردن و کشادن دل شرحه گوشت شرحه
و فرج بعبیر سه شرر لخته آتش یعنی زبانه وان شرحا بمعنی علامت
و زندان شرذمه گروه مردم و آنکه در سفر حار و جز آن شرط
نشتر حجام و بادی که کشتی را موافق باشد شرطی امیر بازار و عهده دار
بندبان شرع شریعت و راه راست و بیکاری فرو شدن
شرف زمین بلند و ابلاغ بر چیزی و بکرانه چیزی رسیدن و بزرگواری
و غلبه کردن کسی را شرفه کنگره حصار و کوشک شرق بر آمدن آفتاب
شرک دام شرکت انبازی شرناق رگ چشم شرنک زهر را گویند
شره حرص و آز و خود خواهی شری شرجه یعنی تلخه که در اندام
مردم بیرون آید شریان رگ جهنده و همه رگهای جهنده
از جگر خاسته است شرایین جماعه شریح نام قاضی مدینه است
شریجه درباغ شریر بدمرد و بدگوی شریعت راه دین شریف

بزرگ

بزرگ شریک انباز شرطین منزل اول در حمل از منازل بیست
و هشت شرایع راه ها فصل الشین شست گرفتن تیر بازه و عدد شصت
و الکی گرفتن ماهی و عقد شصت و ابریشم و کلک حجام فصل
الشین شش خریه انکه در غلطانیدن کعبتین شمارساری افتد
شش طمان هندوی پهپر گویند ششدر انکه مهره از یاری
بسته باشد و گویند ورشش در افتاد شش کتاب راوی چنین است
اشاره آنرا کتاب نامند در حدیث چنانچه چهار سنن شش پهلو
استخوان بند شتالنگ چهار پهلو میباشد دو پهلو صاف
و دو پهلو را اندک نقش گاو اک میباشد از جمله دو پهلو یکی صاف تر
دومی کاو اهل صاف اهل فاغنه بازی قمار میبازند مشهور
و عرف استخوان پادشاه وزیری فصل الطاء
شط الجوی و دو در دیک و کرانه کوها و کرانه جوی آب شطری پاره
شطر ربه و بعضی شرطن رسن دراز و رسن شطرنج معروفست
فصل العین شعار جامه که بتن نزدیک باشد شعاع
روشنائی شعب راه در کوه شعب قبیله بزرگ قبیله و رکن است
شعبده بازی و مکر و طلسم شعبه شاخ و پرده سرود

وازمذهب باطله ومنکرات حشر اجساد بود و قوف جوید با اعمال
حسنات باشد شجیب فاضلی شعث پراکنده که شعر خیط
الواحد
انکه در آخر غزل بیتی یا دو بیت که در مدح آرند شعر پشم و موی
شعره اشعار جامه شعر دانستن و کلام باریک بوزن مقفا با
بیان بسیار شعر الغول نباتی است شعری ستاره ایست
روشن آخر جوزا بر سرطان شعری دو اند یکی عبور که در جوزا ست
دوم غمیصا که در وطلع است و عرب ایشان را دو خواهر خوانند
و شباهنگ نیز گویند شعشاع مرد دراز شعشه روشنائی آتش
شعف سوختن دل بدوستی و شیفته شدن شعله زبانه
و باره آتش افروخته شعوه سک دشتی و ابو الجعد کرد شعوده
شمع افروخته شعیر جو و آن غله ایست شعیره یکجو و آماس
و درد پلک یعنی الجفنین و بند کارد فصل الغین شغ
سرون کاو که بدان حرب کنند شغا تیردان شغب
شور کردن شغر کره که از کثیر بسیار در دست و پای افتد شغف
بسکون غین رسیدن دوستی در غلاف دل و بفتح فریاد شغل
بفتح و ضم شین کار و مشغول و شغل عمل فصل الفاء

شف

شف بفتح جامه و بکسر باد سرد و زیادت و نقصان و هو من
الاضداد شفا شب شفاع کناره شفاعت خواهش شفاف
چیزی تنک و صاف مثل آبگینه شفت جامه کنده باریک و پر
شفتر نک شفتالو شفت لب شفته انگور شفره تیر یعنی
و شمشیر و جز آن شفر شاخ درخت شفشاهنگ تخته آهنینی
که تارهای زر و نقره و آهن از سوراخهای آن کشند تا دراز شود
شفقه حق دار هر همسایه را شفق سرخی کرانه آسمان بعد از
نماز شام و روشنائی اول شب شفقت مهربانی شفک
ناپکار شفیع شفاعت کننده و شفیع خداوند شفیق
برادر مهربان و دوست ناصح که حریص باشد بر اصلاح دوست
شفاقل تخم اکهاره فصل القاف شق بفتح شین صبح و
شکاف قلم و دیوار و چوب پاره کردن و شکافتن و بکسر جانب
نیمه چیزی شقاقل بیخ کزر دشتی شقاوت بدبختی شقایق لاله
شقایق النعمان لاله کوهی و آن گیاهیست خوب نسبت بنعمان دارد
شقراق سبزک شقص پرکاله چیزی شقه پرکاله از خیمه و غیر آن
و پاره جامه و جز آن شقی بدبختی و از گون بخت شقیص

شفنن شاخ درخت

شرنگ نیک شقشقه بانگ گنجشک و مانند خریطه که شتر در شور
از دهان کشد شغیق دوست و برادر شقیقه درد نیم سر
فصل الکاف شک گمان شکاع درخت خار دار است
که شاخهای سرخ دارد شکال معروف و اسپی که سر و پای او سپید باشد
شکایت گله کردن شکر بضم شین سپاس و بفتح فرج زن شگرف
عجایب و با حشمت شکرفه اسپ چست شکسته تنگ آمده و خاک
شده شکفت عجب شکل همتا و هیات و مانند اشکال جامع
اشکلک خار باز گونه او نک و جیکی گویند شکنج کره که در ابرو زنند
شکنج دملی که بر سر سرین در آید شکنجه آنکه میان چیزی نه بچند
برای شپلیدن و شکنجه که در آن میان شاخ دو بار ریسمان بچند
شکور سپاس دارنده و آنکه چیزی بسیار بعمل قلیل دهد و ستوری که
اندر علف قناعت کند و فربه شود و نام پیغمبر است و گل نا شکفته
و بر درختان اول بیار آیند شکون جانوریست که حمار با او
بسکن بمکن سر زند شکوه حشمت و هیکل و دیده است یعنی شب و خورد
شکوی گله و شکایت شکه بت پرست شکیمه دهانه لگام آهن
و مهر بار یکار فصل اللام شل نوعی از اسلحه و آنکه یکدست او.

بکار باشد

شکم

بکار باشد شلاجت و سلاحت داروی دافع علتهای شانه است
شلیوی آواز شل لنگ پای شلجم شلغم معروف است و معرب
شلک غلابی تیره پای از آن بخیه بر آید شالک تا دان
شله بضم شین فرج زنان و بکسر جا کردن شلنک قدم
در زدن شلغنار مرتهی فصل المیم شم بوئیدن
شمات شادی کردن بر اندوه دشمن شمایت شادی کردن
بمکروهی که دشمن را رسد من باب سمع یسمع شماخی دار الملک شروان
شمایس نام مردی که اول آفتاب پرستنده بود شمال بفتح جای
و بادی که از سوی شمال آید و بکسر دست چپ و سمت و شمال
نام کوهیست شمامه لخلخه عنبر شمه اندک شماخه شادی
دوست اینو به و قرص کافور که برای مدفونیان سازند شمراخ
گوشه و خوشه انگور شمایل خصلتهای نیک و حرکات موزون
شمر ابگیر شمش آفتاب شمشار درختیست سخت چوب
میانه بالا شمشاد بچوب است محکم که از آن شانه تراشند شمع
موم شمعون نام پیغمبر است و نام رسول عیسی که در ان طالبی و ستاه
بود شمغیده بوی ناک شمک باران اندک و قطرهای اندک

وجمعیت مردمان شمله طره عمامه وکلیم خورد وآشا وبینا شمول
قرار گرفتن و می را نیز گویند شمیی اندیکا شمن بت پرست وخوب
صورت شموشش اسپ سرکش شمیدن بوئیدن یعنی بوی کردن
شمیده بیهوشی بهم رسیده وبوی کرده شده شمس آفتاب
شمس الحق والدین نام بزرگیست از تبریز که مرشد مولانا جلال الدین
نور الله مرقده بود شمار رامش دل وشمار عدد بار را گویند شمات
بد گفتن در قفای کسی فصل النون شن پوست گیاهی که
از آن ریسمان سازند شن نام شخص که در موافقت مثل بد زنند
وگویند واقف شن طبقه وقبیله آمد شناعت زشتی شنار عیب
شناور شناکی شناکردن شنا شناکردن شنبلید دانه
دافع بادهای معتی شکنه ذکر یعنی نره آدمی شنگرف بعضی گرم
گشت خواره وبکسر رنگیست سرخ شنگ چالاک وشوخ ودندان
ودرخت سرو که دراز باشد شنک آبدانه شنوشه عطسه شنیع زشت
فصل الواو شوا والان خورد وسیم اندام شواور بریان
وسوختگی دست وپای شواز زبانه آتش بود شواش بادبان
شوائب حادثهای دهر وآمیختگی وحادثه شوخ ریم شوخند آب گرداینده

شور مزه مالح وآشوب چیزی سورت خجل وفادا شوره در وست
که از شوره خشت سازند شوی اتفاق وشوی زن شوسک کیک
یعنی بهو شوسه گوشه وکناره پست کوه وسوس سر شوق آرزو مندی
وآرزومند گردانیدن شوک درعربی خار ودرپارسی افسانه
شوکت فر ومهابت شوله منزلی از منازل قمر است دو ثلث
در عقرب ویک ثلث در قوس شومت شوم نقیض یمن یعنی نامبارک
شونیز سیاه دانه شویب فسون وعلاج وکراکنده یا شوک شورد
درخت خاریست شونیز کلوبجی شواهق کوه بلند شوشتر نام
شهریست که جاده شتری خود از آنجاست فصل الهاء
شهوشم یادرشم شهامت شجاعت وبزرگی شهادت گواهی شهد
عسل موم برون کرده شهر پیدائی وشناخت شهر ماه
وبپارسی آنرا که شهر گویند شهربانو دختر یزدجرد که اسیر شده بود در
عهد عمر خطاب بحسین علی رضی الله عنهما داد شهلان گویند بیت بلد شهنشاه
پادشاه پادشاهان شهنگ زهر شهنگاه نزاله شهوت آرزو
شهید بستم کشته شده وگواه ونامیست از اسماء الله تعالی داننده ظاهر وباطن
اشیا وگواه حق شهیق بانگ خر وخر بانگ نیز گویند یعنی آواز کردن خر

بیت

شهاب ستاره‌های خورد و ستاره را هم گویند فصل الیاء
شیء چیزی شیان جزا و مکافات شیب پیری شیبا
باجک جمجمه جا بکنیز شیباء از دست رفتن شیبور بوقی است
مانند بهیر است در جنگ و بندهای رومی خوانند شیث نام پسر بزرگ
مهتر آدم شیخ مقتول عثمان بن عفان رضی الله عنه شیخ نجدی ابلیس لعین
شید روشنائی آفتاب شیداء دیوانه و سودای مزاج شیدانه
عناب شیزها دست هب یه و گیسر شیراز شهرست شیرزده
بچه ضعیف که شیر مردانه نیافته باشد شیرزنه آنچه بدان شیرش
بیرون آرند شیرغ چیزی نایاب شیرغزین شیر برهنه شیرکیا
داروی که پستارو رگویند شیرزیان شیر خشم آلوده شیره عصیر چیزی
شیرینه بحکمی‌های اسب شیطرج چیزه و آن دارو یست شیطان
دیو شیاطین جماعه شیال شتر مهتر صالح پیغمبر شیعه گروه مرد
شیعه و دیوانه شیم ماهی بیگون شیمه خو یعنی خصلت
و در خوی تنگ استعمال کنند شیم جامه شین زشتی و عیب و عار
شین مرد بسیار جماع شین فصیح زبان شیه نشان اسب
شیوه فرد خصلت شیون ماتم شیهه آواز اسب شیخ

بزرگ و خواجه

بزرگ و خواجه نیز یعنی صاحب حشیه گروه است اهل ایرانی
بد مذهب الله شیت یعنی تمشیت است بموافق خواست سرانجام یافتن
فصل چهاردهم در صاد صاب درخت تلخ صابر شکیبا صابغ
و صباغ رنگریز دکاریکر و کارگر صابون معروف صافیه نام آسمان
پنجم صابی از کیشی بکیشی شوند و نام شاعر است صاحب بزرگ
و یار بزرگ صلند آنکه دیدن آن شهوت آرد و نام پیغمبر است و
صاحب نوحه یعنی زن صاحب شطا زندان بان و متفحص زندانیان
صاحب قران بادشاهی که در سال و قران باشد مشتری قران شود
صاحت نام کوه صاحب ولی و صاحب عمر خطاب صاخره شاعر و او نم
سغالین صادق راست گوی و از اسمای پیغمبر است صایب
استوار صاد تشنه و نحاس و صفر و دیگ مس و بکسر علتیست که شتر از آن
شود صارم تیغ صاع پیمانه چهار من صاعر پرورنده صاعقه
آتش برق جمع صواعق صاغر پیاله و نام مرد صاف و صافی خالص
و بی درد و صاف نام دجال است صالب تب سخت گرم صالح
نیک مرد و پرهیزکار و نام پیغمبر است صامی گرم شونده صامت

خاموشی و درز و نقره در اسباب شیر کاو و کوسپند صافن اسب
که یک پای برآورد و صافیان جماعه صانع صنعت کردن و خصوص
کو و کاریکر صایغ زرکر و کوالان صایم روزه دار و نام روده
آدمی است از رودها صانها الله تعالی بدارد خدا تعالی فصل
الباء صب عاشق و خبث ریختن صباء آرزومندی و باشتر قی
بوقت صبح صباح بامداد صبانه رخت و شوق صاحت
تازه روئی و خوبروئی صبار خرمای هندوی صباغ رنکریز
صبح سپیده دم صبر شکیبائی صبر کیاهی معروف یعنی
کوار اصیرة توده طعام و غله و نام مرد است صیغه رنک آمیزی
صبغ رنک کردن و صبغ بکسر صالح که بدان رنک کنند و نانخور
صبوح و صبحی بامداد یعنی سحرکاه صبور شکیبا و از اسماء الله تعالی است
و آنکه بعقوبت بندکان عجلت نکند صبدیل انار صیغة الله
خلعت برکها و کلهای کوناکون در بهار صبیح خلوت خوب
و نام غلام صبی کودک صبر جانش یعنی جای جوی است
فصل الحاء صحابت یاران صحاح بفتح صاد درست
و بکسر صحیح است صحب یاران صحبت آمیزش و همراهی یار
کردن

کردن صحف جمع صحیفه یعنی کتب صحصحان خانه و زمین شیرانی
صحیفه کاسه بزرک صحن کشاده که میان سرای و نیکو کردن
میان قومی صحف از هستی بهوش آمدن صحت تندرستی
و علف صحیح تندرست و صحیح بخاری نام کتاب حدیث است
معتبر و صحیح مسلم نیز و صحیح ابن جبان صحیح مسند الحاکم و صحیح ابو عوانه
صحیفه مصحف و کتاب و آنچه بر انبیا نازل شد و کاغذ نبشته
و بشره روی و نامه فصل الخاء صخر و صخره سنک صخره جا
سنک سیاه و سخت فصل الدال صد باز داشتن و باز کردانیدن
و در لغت صد منع باشد صدا آواز کوه و کنبذ و صحرا و بیابان
و زنکار آهن صداع درد سر صداق مهر یعنی کابین صدر
سینه و پیشگاه و جزو اول از شعر و غزل و صدر العغار
و صدر البیت پیشگاه خانه صدع زلف و میان دو دنباله چشم
و کوشت بجبه صدف خانه مروارید و کوش ماهی یعنی غلاف
مروارید صدق راستی صدود بکشتن و روی کردانیدن
صدید زرداب و ریم صدوق راست کفتار و بسیار راست
کفتار و کویند صدیق اصدق جماعه صدمه هیبت و سختی
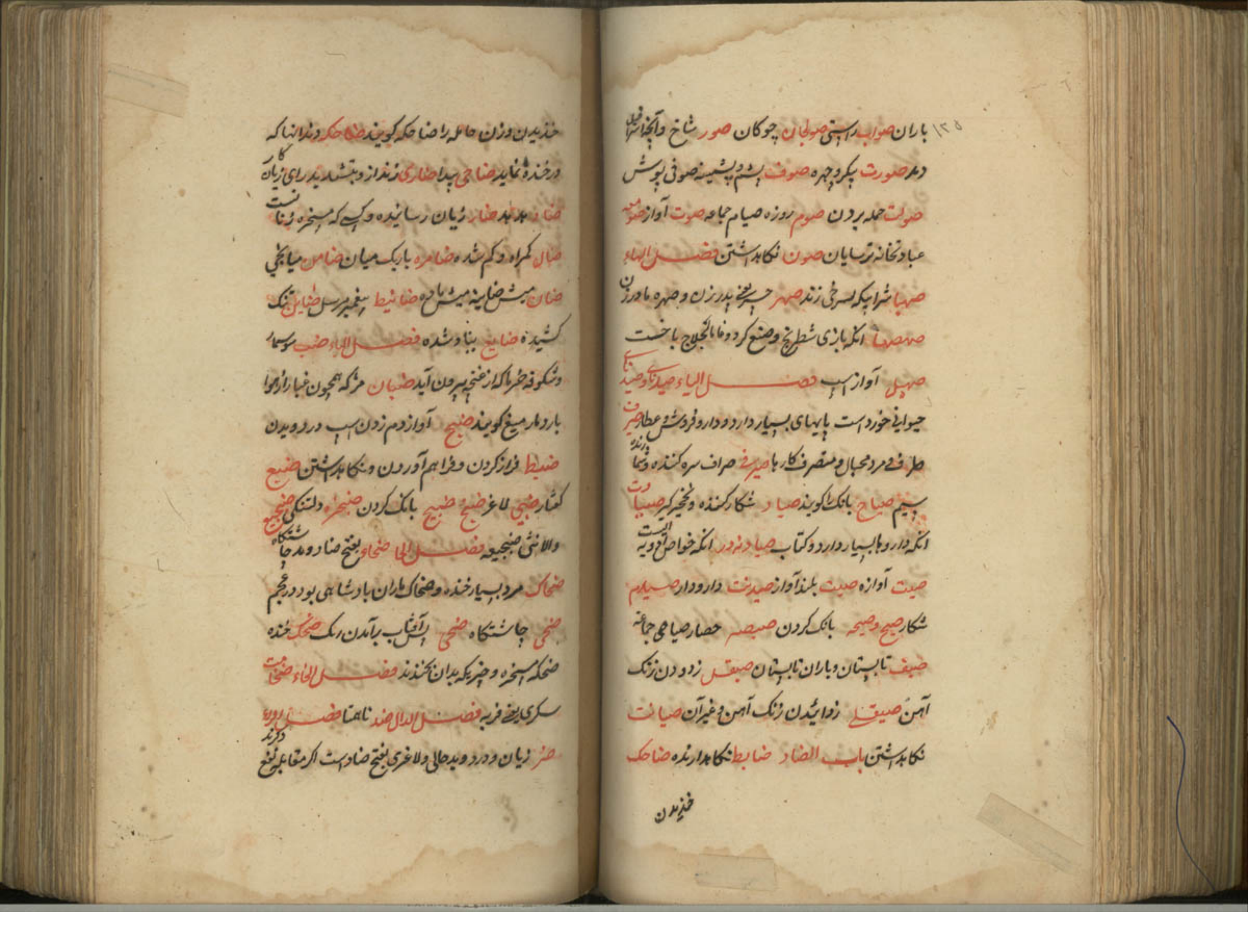
وحمله زدن وبفتح دال جای رفتگی از موی سر و دمیدن
صور اسرافیل **صدی** بوم نرم **صدیق** راست گوی ونیز لقب
ونام ابو بکر رضی الله عنه **صدر** سینه وبلند نشین **فصل الراء**
صر باد صرصر وسرمای سخت **صر الليل** بشب بانگ کننده
صراط المستقیم راه راست **صراحی وصراحیه** آوند شراب **صراف**
گرداننده درم وسره کننده آن **طراط** راه **صرد** بسکون
سرد وخالص چیزی وبکسر راء سرمایافته وروز سرد وبضم وبفتح
سیر گنجشک **صرح** کوشک سرساله بلند باشد وبیت ونام مرد
وآبی که در وی سر آید **صرصر** باد سرد وسخت وملخ سیاه که اندر
رمی بانگ کند **صرف** گردانیدن وبرفتن وبدید کردن وگردش
روزگار وبکسر بصاد آب خالص وخالص هر چیزی **صرفان** ارزیز
وخرما نیکو کردن سنگ **صرفه** منزل دوازدهم قمر است از
منازل بیست وهشت دو ثلث در خل سنبله ویک ثلث داخل
میزان **صرکف** نقره **صریمه** اندیشه وفکر **صریح** خالص از هر چیزی
وشیر تازه وچیزی گشاده **صریخ** فریاد وفریادرس وفریادخواه
صریر بانگ شام وبانگ قلم در کتابت وآواز نعلین چیزی که

صرم جرم **فصل العین** **صعب** دشوار وسخت
وتند **صعلوک** درویش **صعود** بر آمدن بدشواری **صعوه** سرخچه
هندوی معمولا **صعید** ریگ وخاک پای وروی زمین
دشواری **فصل الغین** **صغرات** جغرات معروف است
صغیر خورد **فصل الفاء** **صف** سرشت چیزی و
نمازگاه وصفوف جماعه **صفاء** پاکیزه یکدلی بی کدورت وسنگ
لغزان وصفا ومروه دو سنگ اند است در مقابل حرم مکه
جهت آب مادر اسمعیل علیه السلام حضرت هاجره سعی
کرده بود الحال آن بحاجیان سنت شده است **صفاد**
نبات است ونام ایام است بزرگ می کرد **صفاهان** نام شهر بهشت
صفارت سرماهی **صفایح** پوستهای روی **صفحه** پوست
روی ویک روی ورق وصفحه کوهان شتر را نیز گویند **صفر**
بضم یا دم وبکسر خانه از متاع وکتابی است وعلامت برج
حمل **صفراء** خلط علتی است **صفرت** زردی **صفصف**
زمین هموار وگشاده **صفعان** سیلی خوار **صفو** چیزی که گزیده شده
وصفوت پاکی **صف** اجون **صفی** پاکیزه ودوست گزیده

و نام پیغمبرست صحف ستودن صحیفت پوست روی
زمین و شمشیر پهن و تخته در صفیر بانک مرغ صفر روئین
هندوی کانسه صفد بند کردن و دوال بند و غل
فصل القاف صقر چرغ و شیر ترش و سخت صقرات
جوات مغزست صیقل تیغ بزدوده از زنک فصل
الکاف صک چک یعنی قباله و لیلة الصک شب برات صکاک
چک نویس فصل اللام صل مار بد که افسون
نپذیرد صلابت شکوه صلاء ندا دادن برای طلب کسی را با چیزی
صلابة سنک زرین سوی صلب چیزی سخت و مهره ماشت
و پشت را هم کویند صلح آشتی و پیدا شدن و صلوح نیک
زدن صلیل آواز زخم شمشیر و آهن صلت بفتح هموار
درد شدن پیشانی و صلت بضم صاد کارد بزرک صلاح شیپی
و نقیض فساد و نیکی و صلاحیت و نیککاری صلصال کل خشک
صلد سنک سخت صلصل فاخته صلف طعام بی مزه
صلوة رحمت و نماز و دعا و تسبیح صلة بخشش و انعام صلات
جامه صلی آتش افروخته صلیب چلیپا و چوب چیزی سخت

ازرده را

ازرده را کویند صلت رحم حق شناسی قبایل باشد فصل
المیم صم بکسر شیر و بلا و حادثه سخت و بالضم کر صمت خاموشی
و خاموش شدن صماخ سوراخ کوش صمد پناه نیاز مندان
و آن مهتری که همه خلق نیاز بدو دارند و او را هیچ چیز نیاز نباشد
و دایم و باقی و جای بلند صمغ شیره از درخت برآمده و منجمد شده
صمم کری و استوادت خلقت صموت خاموشی صحبت
خاموشی فصل النون صندل چندن ضنیع خدمتکار
صنو برآورده شاخ کمر بیخ بیرون آید صناعت کارکری و
حرب و چستی صنم بت اصنام جماعه و صنم آن بت را کویند
که صورت دار باشد تراشیده مصفا سازند بمعنی محبوب بت
صنج چنک هندوی سر مندل صنان بوی کنده و بوی بغل
صنف کروه و کونه از چیزی و پاره از چیزی صندوق معروف
صنعت کار نیکو تعهد کردن صنوبر درخت تازه صنیع
کار و کاریکر صافن اسپ میکون صنوبر نام درختیست که
بار ندارد و تشبیه بقد و قامت محبوب میدهند فصل
الواو صوان جامه دان صواعق آتشها که برق بسوزد صوب



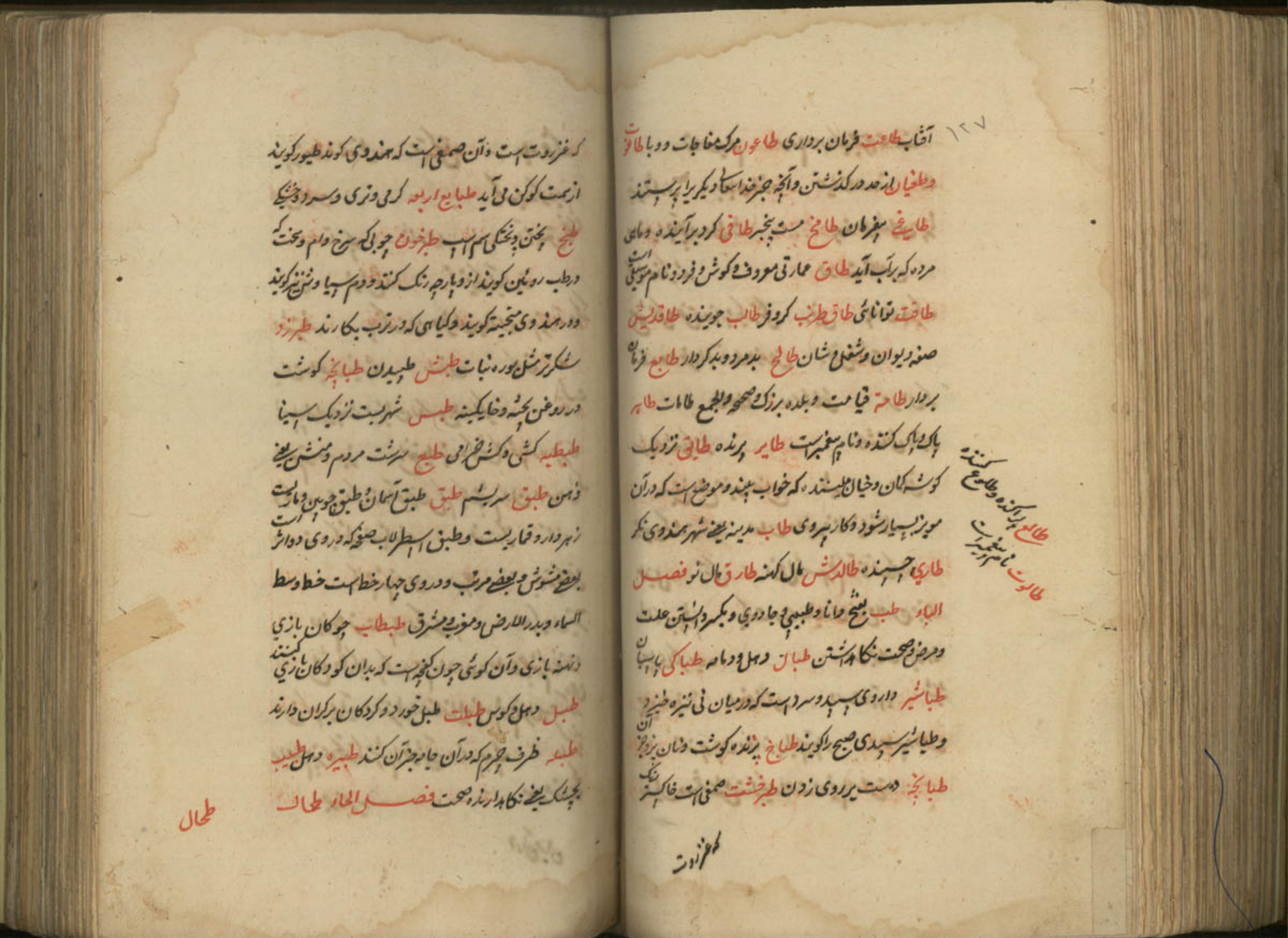
باران صواب راستی صولجان چوگان صور شاخ و آنچه از فیل
دمد صورت پیکر و چهره صوف پشم و پشمینه صوفی پوشش
صولت حمله بردن صوم روزه صیام جماعه صوت آواز صومعه
عبادتخانه ترسایان صون نگاهداشتن فصل الهاء
صهبا شرابی که بسرخی زند صهر خسر یعنی پدر زن و صهره مادر زن
صهصاه آنکه بازی شطرنج وضع کرد و فا الحلاج باخست
صهیل آواز اسپ فصل الیاء صیدنای و صیدنا
حیوانی خورد است پایهای بسیار دارد و دارو فروش و عطار صیرف
طرفه مرد محتال و متصرف کارها صیرفی صراف سره کننده و نماینده
سیم صیاح بانگ گویند صیاد شکار کننده و نخجیر گیر صیادت
آنکه دارو ها بسیار دارد و کتاب صیادنه در آنکه خواص آن در وی است
صیت آوازه صیت بلند آواز صیدنت دارو دار صیلم
شکار صیح و صیحه بانگ کردن صیصه حصار صیاصی جماعه
صیف تابستان و باران تابستان صیقل زدودن زنگ
آهن صیقلی زداییدن زنگ آهن و غیر آن صیانت
نگاهداشتن باب الضاد ضابط نگاهدارنده ضاحک

خندیدن

خندیدن و زن حامله را ضاحکه گویند ضاحکه دندانها که
در خنده نماید ضاحی پیدا ضاری زن دار و بشلید رای زبان کار
ضاد ... ضار زیان رساننده و کسی که مسخره زنان است
ضال گمراه و گم شده ضامره باریک میان ضامن میانجی
ضان میش ضاینه میش ماده ضائط پیغمبر مرسل ضایق تنگ
کشیده ضایع بیاد شده فصل الباء ضب سوسمار
و شکوفه خرما که از غنچه بیرون آید ضبان هر که همچون غبار از هوا
بارد مار میغ گویند ضبح آواز دم زدن اسپ در دویدن
ضبط فراز کردن و فراهم آوردن و نگاهداشتن ضبع
کفتار ضبی لاغر ضبح و ضبیح بانگ کردن ضجر دلتنگی ضجیع
و الانثی ضجیعه فصل الحاء ضحاء بفتح ضاد و مد چاشتگاه
ضحاک مرد بسیار خنده و ضحاک ماران پادشاهی بود در عجم
ضحی چاشتگاه ضحی آفتاب بر آمدن رنگ ضحک خنده
ضحکه مسخره و چیزی که بدان بخندند فصل الخاء ضخامت
سترگی یعنی فربه فصل الدال ضد ناهمتا فصل الراء
ضر زیان و درد و بد حالی و لاغری بفتح ضاد است اگر مقابل نفع

ضرار سختی و درویشی و بدحالی ضراب درم زن و سبازنک
ضرس درد دندان ضراد شنک بچه خوی کرده بشکار ضرام فروزینه
ضریبت گوشه از چیزی و مردم کم گوشت و سرای درم و الضرب زدن
و رفتن و پدید کردن ضربت یکبار زدن و یک زخم ضرت انباغ
ای انبدوی سوکن ضرز زیان و گزند و جای ضرس دندان
ضرطا و ضرط باد ناخوش که از مردم جهد یعنی حدث ضرع بستان
و آواز بد ضرغام شیر ضرورت ناچاری و ناکامی ضریر نابینا ضروراه
ناکامیها ضربت سنزکه درم و بن موی در پشم زاید و طبیعت
ضریح گور بی لحد و میانه فصل العین ضعث رخنه ضعف
سستی و ناتوانی ضعف دو چند ضعیف لاغر و سست ضعفاء جماعه
فصل الغین ضغث یکدسته گیاه و از هر نوع که باشد خاصه
گندم ضغط فشردن و افشردن در گور ضغن کینه و ضغینه
کینه سخت فصل الفاء ضفت آب حوض ضفدع غوک ضفادع
جماعه ضفیر گیس بافته ضفایر جمع فصل اللام ضلالت
گمراهی ضله بی راهی ضلع استخوان پهلو و کوه خورد ضلع
نیمه ورق کاغذ ضلیع قوی و آنکه پهلوها قوی دارد فصل

المیم ضم نهادن بر هم ضماد مرهم و دارو که بر جراحت نهند ضمان
پذیرفتاری ضمن برجای ماندن ضمن میانه و درونه ضمیر دل
و اندیشه و آنچه در دل شد ضمیر الحال بذره پیوند حال شد این چیزها
که با او ذکر شد فصل النون ضن دوست خالص ضنک
بفتح تنگی و سختی و عذاب بکسر تنگی ضنت بخیلی ضنی بیماری باریک
کننده و لاغری و نزاری از مرض ضنین بخیل و زشت فصل
الواو ضوابط ضابطها ضو روشنائی ضوضا مردمان که
شور و شغله کنند فصل الیا ضیاء روشنائی و قران
ضیاع باغ و جمع ضیعه و ضایع ضیغم شیر ضیافت مهمانی ضیعه
زمین کشت ضیف مهمان و ضیوف و اضیاف جماعه ضیفن
طفیلی ضیق تنگی ضیمر نوعی از سپرغم که آن را تلی گویند ضیمران
شاه اسپرغم ضیفی برکت و بد بسیاری نسل و اصل هر چیزی
و چیزی انگور بیده باب شانزدهم در طا طا مرد جوان و بر بسیار
جماع و حرف طا طابه می خوش گوار طاحونه دستاس آسیا طارق شب رو
طارم خانه چوبین و خانه بر بام آسمان طاس جام و طاس
رو پایین و دو خمس ساعت که یکساعت و نیم طاس است طاس فلک



آفتاب **طاعت** فرمان برداری **طاعون** مرگ مفاجات و وبا **طاغوت**
وطغیان از حد در گذشتن و آنچه جز خدا تعالی دیگر را پرستند
طایغ سفرمان **طامح** مست بیخبر **طافی** کرد برآینده و ماهی
مرده که بر آب آید **طاق** عمارتی معروف و کوش و فرد و نام موسیقی است
طاقت توانائی **طاق طرنب** کروفر **طالب** جوینده **طاقدیس**
صفه دیوان و شغل و شان **طالح** بد مرد و بد کردار **طایع** فرمان
بردار **طامه** قیامت و بلده بزرگ و صحرا والجمع طامات **طاهر**
پاک و پاک کننده و نام پیغمبر است **طایر** پرنده **طایق** نزدیک
گوشه کمان و خیال پلیسند که خواب بیند و موضع است که در آن
موی بسیار شود و کار پروی **طاب** مدینه یعنی شهر هندوی نگر
طاری جهنده **طالدش** مال کهنه **طارق** مال نو **فصل**
الباء **طب** بفتح دانا و طبیب و جادوی و بکسر داشتن علت
ومرض و صحت نگاهداشتن **طبال** دهل و دمامه **طباکی** پاسبان
طباشیر داروی سپید و سرد است که در میان نی نیزه خیزد
وطباشیر سپیدی صبح را گویند **طباخ** پزنده گوشت و نان بروز آن
طبانچه دست بر روی زدن **طبرخشت** صمغی است خاکستر رنگ

که غزروت
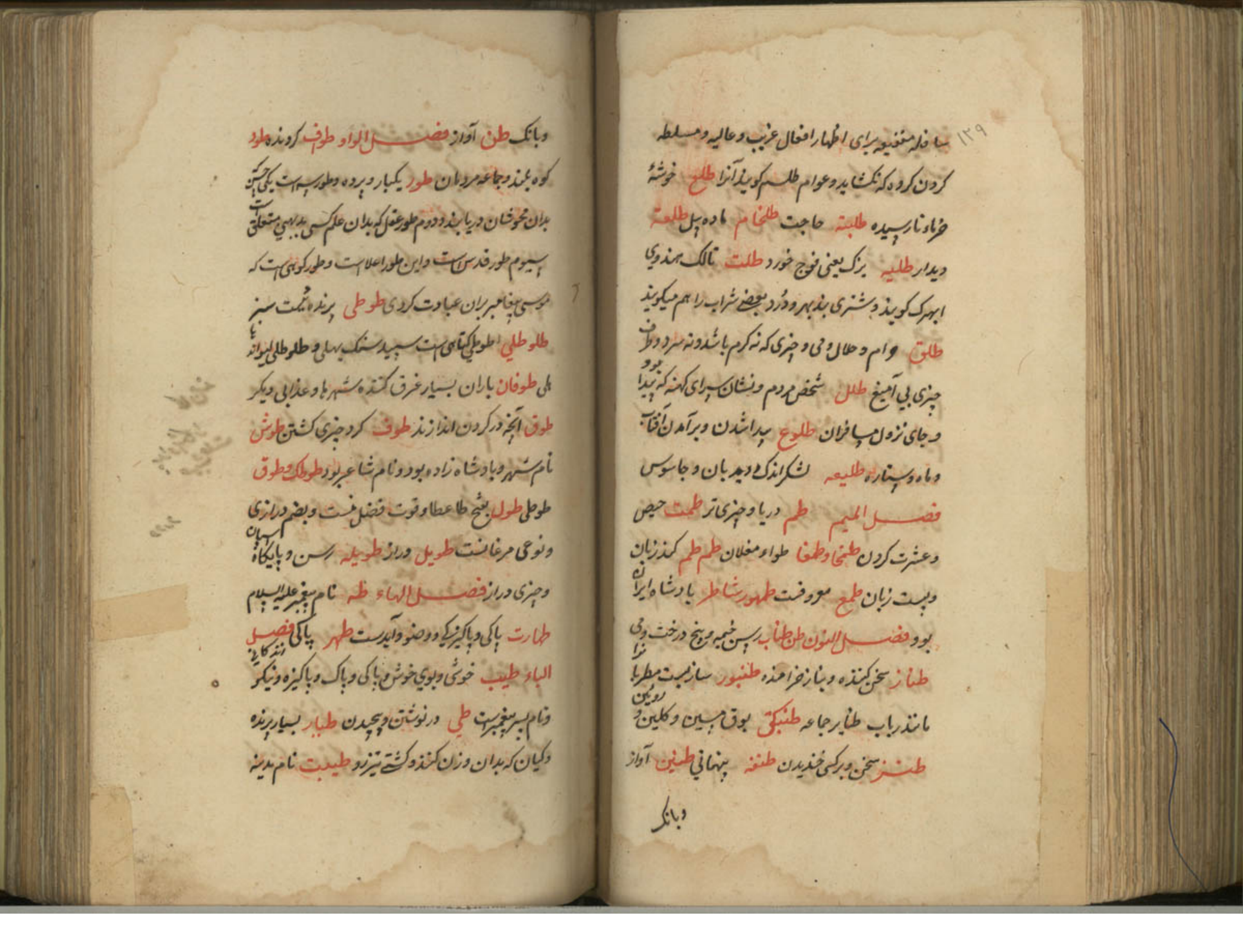
طالع برآینده و طلوع کننده
طالوت نام پیغمبر است

که غزروت است و آن صمغی است که هندوی گوند طیور گویند
از سمت کوکن می آید **طبایع اربعه** گرمی و تری و سردی و خشکی
طبخ پختن و پختگی اسم اسپ **طبرخون** چوبی که سرخ و لام و سخت گر
و رطب رو ئین گویند از وی پارچه رنگ کنند و در سپیا و نیز گویند
و در هندوی منجیه گویند و گیاهی که در ترب بکارند **طبرزد**
شکر تر شل بوره نبات **طبش** طپیدن **طباهجه** گوشت
در روغن پخته و خاگینه **طبس** شهریست نزدیک سپاهان
طبطبه کشتی و کشتی خرامی **طبع** سرشت مردم و منش یعنی
ذهن **طبق** سر یشم **طبق** طبق آسمان و طبق چوبین و مار است
زهردار و قماری است و طبق اسطرلاب صفحه که در روی دوائر
بعضی مشوش و بعضی مرتب و در روی چهار خط است خط وسط
السماء و بدر الارض و مغرب و مشرق **طبطاب** چوگان بازی
دهنه بازی و آن گوئی چون کفچه است که بدان گو دکان بازی کنند
طبل دهل و کوس **طبلت** طبل خورد و گردکان برگران دارند
طبله ظرف چرم که در آن جامه جز آن کنند **طبیره** دهل **طبیب**
پزشک یعنی نگاهدارنده صحت **فصل الحاء طحال**

طحال

سبز زهندوی تلی طحان آس کننده طحاب جامه غوک طحن
آس کردن فصل الراء طرار کیسه بر دکره بر طراز
علم و دستار بچه طراب شادی طرازیدن آراستن و خوش
شدن ترازد خوش شود طراوت تازگی و آبداری طرثوث
اشترغار طرح بیفکندن و فرمان بردن و چیزی آرزو کند
بدان حاجت نباشد طرد راندن طرس کاغذ طرطوس
نام پهلوان است و بزبان روس جلد را گویند طرحون داروئیست
بطعم تره و سبز طرف بفتح جانب و گوشه کاله و پاره چیزی
و بکسر جوهری و کرانه و آویزش کم و یک چشم زدن و مردی اکه
و دوست و یک ثابت نباشد طرفا درخت گز طری تازه
طرفة العین یک چشم زدن طره بچه طریقا دبی بهتر و مستحق
طرق بضم طا قوت و پی و بکسر اسب طرید حمله کردن تیز
طرفه بفتح طا یکبار پلک برهم نهادن و علت چشم که نقطه
سرخ که پدید آید و منزلی از منازل ماه نام نهم منزل است در سرطان
و بضم چیزی تحفه که چشم را خوش آید و نام است طریق راه را گویند
طرنغل جوزبویه فصل الشین طشت معروفست که

در آن میان دست شویند طشوا و طشو و آن یک خرده است
در وزن و در پیمودن آن چیست و چهار یک گز شود منوبست
طسوج هم گویند و آن چهار جو است فصل العین
طعام آنچه بخورند طعمه خورش طعن شمشیر و تیر زدن
طعم چشیدن و مزه طعوم جماعه طعنه نیزه و پیغاره
و عیب و سرزنش فصل الغین طغان شاه نام پادشاه است
طغرا فرمان پادشاه طغرل نام پادشاه است و پرنده هم
کبر است طغیان بیفرمان و از حد گذشتن طغماج باجیم
پارسی نشان دار فصل الفاء طفل کودک خورد و
زبان دان کودک زیرک و گیرنده سخن معلم طفیل دنبال
کسی گشتن و متابع کسی بودن فصل اللام طل باران
نرم و سخن نرم و شیر بسیار شیر طلا جستن طلاب طالبان
یعنی جویندگان طلاوت خوشی و شادی طلاق جدا کردن
میان زن و شوی طلایه جاسوس سواران چیده که پیش
لشکر فرستند محافظت را طلحت درخت موز و یکی
از اصحاب کرام است طلسم بمعنی قولوا عالیه فا علیه یا قول



سا خار متغنیه برای اظهار افعال عجیب و عالیه و مسلطه
کردن کرده که نکشاید و عوام طلسم گویند آنرا طلع خوشهٔ
خرما و نارسیده طلبة حاجت طلخام ماده پیل طلعة
دیدار طلیه برگ یعنی غنچ خورد طلت تالک هندوی
ابهرک گویند و شتری بند بهر و دُرد و بعضی شراب را هم میگویند
طلق وام و حلال و می و چیزی که نه گرم باشد و نه سرد و طرف
چیزی بی آمیغ طلل شخص مردم و نشان سرای کهنه که پیدا بود
و جای نزول مسافران طلوع پیدا شدن و برآمدن آفتاب
و ماه و ستاره طلیعه لشکر اندک و دیدبان و جاسوس
فصل المیم طم دریا و چیزی تر طمث حیض
و عشرت کردن طمخا و طمغا طواء مغلان طم طم کند زبان
و بست زبان طمع معروفست طهمورث پادشاه ایران زمین
بود فصل النون طن طناب رسن خیمه و بیخ درخت و می
طناز سخن کننده و بناز خرامنده طنبور سازیست مطربان
مانند رباب طنابر جماعه طنبکی بوق حسینی و کلین رویین
طنز سخن و برکسی خندیدن طنفسه پنهانی طنین آواز

وبانگ

و بانگ طن آواز فصل الواو طوف گرونده طود
کوه بلند و جماعه مردان طور یکبار و پرده و طور سه است یکی جستن
بدان محو شدن در یابند دوم طور عقل که بدان علم کسی بدیهی متعلقست
سیوم طور قدس است و این طور اعلاست و طور کوهیست که
موسی پیغامبر بران عبادت کردی طوطی پرنده ایست سبز
طلوطلی طوطلی گیاهیست سپید سنگ بهلی و طلوطلی لیوانهای
طوفان باران بسیار غرق کننده شهرها و عذابی دیگر
طوق آنچه در گردن اندازند طوف گرد چیزی گشتن طوش
نام شهر و پادشاه زاده بود و نام شاعر بود طوطک و طوق
طوطلی طول بفتح طا عطا و قوت و فضل و منت و بضم درازی
و نوعی مرغانست طویل دراز طویله رسن و پایگاه اسپان
و چیزی دراز فصل الهاء طه نام پیغمبر علیه السلام
طهارت پاکی و پاکیزگی و وضو و آبدست طهر پاکی زنان فصل
الیاء طیب خوشی و بوی خوش و پاکی و پاک و پاکیزه و نیکو
و نام پسر پیغمبرست طی در نوشتن و پیچیدن طیار بسیار پرنده
و کیان که بدان وزن کنند و کشتی تیزرو طیبة نام مدینه



رسول است طیبة خوش منشی و مزاج و پرده که در آن پیسه نباشد
طیر پرنده و پریدن طیسر بکسر سین بکسر سین طیره و خجل
و فاوا و فال بد طیرة پرنده با جانور دیگر و بکسر سین یعنی زنگ
طلیب و طباب آب بسیار و ریک بسیار طلیسه بستر یعنی نهالی
طلیس د بیاده طیق خیال که بخواب بیند طیل طویله اسپان
طیلسان جامه سیاه که خطیبان پوشند طیالسه جماعه طین گل
هندوی کارا طیور پرندها باب الزاء فصل الالف ظاء
زن بزرک پستان و حرف ظاء ظالع لنک و منهم ظالم ستمکار
ظبان یاسمن ظبی آهو ظبا جماعه ظبیون استخوان ساق ظبیه
ماده آهو و انباره سیم و زنخ ستور و زن و بُشر فصل
الراء ظرانة چابک و سبک روحی ظرف خرد و آوند ظریف
جوان چابک و سبک روح و تیز دل مرد فراخ جرح فصل
الفاء ظفر پیروزی ظفر ناخن اظفار جماعه ظفر اسیط
کوشماهی یعنی نکهه و آن خوشبوست ظفرة ناخنه چشم
و سغیرة الجنی کویند فصل اللام ظل سایه
و کنف کشتی و تاریکی شب ظلال سایها ظلال البحر موج دریا

ظلان کمان مند ظاهر فصل الباء
پیدا و آشکار
ظنظاب عیب و علت للبا
و ورد

ظلام

ظلام تاریکی و جمع ظلمت ظلم بفتح آب دندانها و برق
و بضم ستم و وضع چیزی در غیر محل ظلامة ستم ظل ظلیل
سایه دایم ظلع لنکی ظلف ستمکار و زمینی و در آن اثر رفتن
ظاهر نشود و سختی و عیش ظلمای تاریکی ظله سایه بان
ظلیع شتر لنک ظلمه تاریکی ظلیق خوار و بد حال و
جای درشت ظلیل سایه بان و سایه کر ظلام آنکه او
بسیار ستم کند و شروع ظلیمه شریف ناکرده ظلاقت
در کلام ای حسن و نمک و ملاحت باشد و راست و درست
فصل النون ظن کمان ظنون کمانها ظنین کمان
بردن و حاسد و تهمت زده فصل الواو ظواهر جنرها
فصل الهاء ظهیر پیدا و پشت و درد پشت کرفته
و بلندی و زمین ظهیر پشتیبان و یاری کر و هم پشت
ظهور پیدا شدن ظهر نماز پیشین ظهیره نیم روز
فصل الیاء ظیان یاسمین دشتی که از آن روغن کشند
ظیر دایه که بچه را شیر دهد باب العین عاجز ناتوان
عاقی پیغمبران عابد پرستنده و نام پیغمبر عالق می کمانه

ظلیمه

و میان دوش و گردن و دوشیزه عاج دندان پیل عاد
قبیله ایست و نام عادشن بود عادل دادگر عاجله این جهان
و شتاب آینده عادة خوی عادات جماعه عادی دشمن
و بزرگ جبه عاق فرزند بیفرمان عار ننگ و عیب و آنچه بدان
سرزنش کنند عارض پیش آینده و ابر و برگه که در پوشش بام اندازد
وانگه لشکرا عرض کند عاقر زن نازاینده هندوی بهانج گویند
عاطف مهربانی کننده و اسب شم دره تاختن ازده اسب
عالج بلند سریع السیر عالم ناسوت یعنی بشری که خوردن و
و آشامیدن و خوابیدن و شهوت راندن عادة الله ای
سنت خدا عارضه حاجت و فکرت و زحمت و کاری که پیش آید
عارف شناسنده و صبور عارفه کردار نیک عاشور بمد و قصر
روز دهم ماه محرم عاشق دوستدار عاصف باد سخت
عاری برهنه عاریت آنچه طلبیده خواهند عاقب آنکه از پس
کسی آید و نام پیغمبر است عاصی بیفرمان و طاغی عاطل بی پیرایه
عاب موج زدن چرابیه دریا عافیة تندرستی عاقبة
الجهان و آخر سرانجام عاقر نازاینده عاقرقره طبرخون

وآن دارد دشت

وآن دارد دشت عاقل خردمند و دانا عالی بزرگ
و بزرگوار عاکف بازدارنده و بازداشته شده و ایستاده
و شهر است عالم جهان و آنچه آفریده است از روی عوالم و عالمون
جماعه عام الفیل آن سال که ابرهه پیل برای خراب کردن مکه آورده
بود عالم دانشمند و دانا علما جماعه عام سال انعام امسال عامر
عمارت کننده و جایگاه آبادان و قبیله ایست که قبیله عامری بود
عامهد در آن سال عامل کارکن و پسر نیزه عایل درویش و
فقیر عامة مردمان او باش عاهة آفت عاز کردن کشی
عاهر زناکننده عاین آنکه از وی چشم بد برسد فصل الباء
عباء گلیم عبث بازی عباس بسیار بازی کننده و نام عم پیغمبر
عباد الله چهار عبدالله از اصحاب رسول الله مشهوراند عبدالله
عمر و عبدالله عباس و عبد الله زبیر و عبدالله عمر بن عاص رضی الله عنهم
عبرت بفتح سرشک و بکسر خراج و خبر که بدان پند گیرند و آشنا
کردن و گذشتن و پند گرفتن و پشیمان شدن عبد بنده
عباد و عبید جماعه عبادت بیان آخرکار عبدالله بنده خدا
و نام پدر پیغمبر عبر و عبور از آب گذشتن عبق خوشبوی

وعبرق بوی خوش کرفتن عبقری مرد توانا و فاضل و جامهٔ سبز
عبوث بازی کننده عجوس ترش روی عبهر نرکس بستان
افروز عبیر زعفران و بوی خوش میآرد فصل التاء
عتق آزادی عتاب خصم کرفتن عتل درشت خوی عترت
قرابتان عتیقه شانهٔ زیرین و شانهٔ مطلق هم کویند عتم
زیتون کوهی عتمه نماز خفتن عتیق آزاد و می کهنه و مرد
شریعت کوی و خانهٔ کعبه و ابوبکر صدیق و وجه لقب عتیق آن کفته اند
که ویرا دو برادر بودند عتیق و عتق پیش از تولد وی وفات یافته بودند
چون ابوبکر در وجود آمد بعتیق مشابهت داشت بآنجهة عتیق لقب
بنهادند و وجه دیکر آنکه بسبب طهارت نسبت مسمی بعتیق کشت
یعنی آزاد از معایب نشسته و وجه دیکر آنکه در آن روز که بشرف اسلام
مشرف کشت حضرت رسالت پناه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
انت عتیق الله من النار بعد از آن ویرا عتیق الله خواندند و وجه دیکر آنکه
بواسطهٔ حسن روی و حسن قوای که ویرا بود بآن لقب ملقب شد چه
عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده و از طیور آنچه بار باشد عتاده ساز راه
یعنی زاد راه هندوی توشه فصل الثاء عثار

بسر آمدن

برآمدن و لغزیدن عثمان نام مرد و عثمان بن عفان رضی الله
عنه عثور لغزیدن و بسر آمدن عثب کیاه عثیقه
کیاهی که در درخت بپیچد و بضم عین بوی ناخوش فصل
الجیم عجب شکوفت و بن دم و استخوان پشت مردم
عجاب شکوفت و عجب عجرود نام مطربیست عجب نوش
نام کنیزک شیرین است عجز بیچاره کی و درماندکی عجز سرین
و فرآن و اجز غزل عجله شتاب زدیکاد کوساله و کاو ماده
عجل کوساله نر عجم آنچه از غیر عرب است و عجم بسکون جیم دانه
خرما و انکور و شتران خورد و نقط و اعراب عجمیه نقطه
عجول شتاب زده عجه خاکینه یعنی خایه ریز عجود کوساله
عجیر نشستکاه زنان عجایز جماعه عجین سرشته آرد و خمیر
عجاج غبار عجف لاغری عجوه نام خورما و دسته کاغذ و هیزم
تیز و حیران و معبر دریا که آنجا زکوة بستانند و رخنه چیزی که از آن
آب خورند و سوراخ فصل الدال عد شمردن عدد شمار
عدن بهشت عدم نا چیز عدود دویدن و بی دادی کردن عدوم
فقیر عدو دشمن مستوی فیه المذکر و المؤنث الواحد عدول تجاوز

کردن و بکشتن عدت بضم عین ساز چنک و بکسر مهلت طلاق
زن و ایام شوی عدیل نظیر و مثل عدو دریا و دجله فصل
الذال عذار افشار است و نزدیک بچه که موی بر نیاید عذب
آب شیرین و خوش و کیاهی که مندی کویند عذبه سر زبان عذاب
عقوبت و رنج عذق خوشهٔ خرما عذل ملامت کردن بمعنی صوت نیز
آمده است معنی آواز عذر بهانه جستن و بهانه عذره دوشیزه بکر
و ابو عذرا آنکه دوشیزه بکار استاند عذره پلیدی فصل
الراء عربی آنکه از عرب بود و زبان تازی و نام سنجرات
عراده همچون منجنیق که بدان از حصار سنگ اندازند عراف ستاره شناسنده
و عیب کوی و کاهن و طبیب عرای برهنگی عراق نام شهریست
عرب تازی زبان عرش تخت و عرش خدای تعالی عرصه کن دیکر
پیش سرای و مقام عرصات عرج لنکی و لنک عرجون بن خوشهٔ
خرما عرس بضم مهمانی عروسی کردن اعراس جماعه عرضه زان
توانا و کسی که در حق او مردمان چیزی کویند عرض مرد و حطام دنیا
و دیدن لشکر و دستهای چیزی و آنچه مردم را از شکستگی و بیماری
افتد عرض بفتح آنچه پیش آید و پیش آمدن و بکسر تن مردم و رود آب

و آب روی

و آب روی و خواهشته نیز یعنی مال عرف شاه پیل عرف نیکوئی
عوارف جمع عرفات مقامی است در مکه در روز عرفه حاجیان
آنجا باشند و خوی و می چکانیده عرق بیخ درخت و رگ
و خوی نیز عُرق فش است عرقان دو رک عروق جماعه عرق النساء
باد رکیهان که پشت و کمر را بکیرد عرق مدنی بنداب عرقه
بنداب که از خفت بچه بسته باشد عروس زن دوشیزه و
نکاح کرده عرقوب مردی خلاف وعده از عما بستق بود بخلاف
وعده برو مثل زنند عرم بنداب عروض بفتح کرانه چیزی و
راه سفر و کوشه کوه و میزان شعر و بضم کاه عروج بر رفتن
و بر آسمان شدن عروسک زن دوشیزه و عراده خر ماده
و بوم عروق رکها عریان برهنه عریض پهن عروت آنکه بدان
تکیه کنند و پناه جویند و خو کرده و حلقه اسطرلاب که متصل کرسیست
عریضه چیزیکه بر سبیل عرض نویسند فصل الزاء عزبات
مرد بیست یعنی عزلت زاویه ای کوشه اختیار کردن از سیاحت
که عین عزت است مردی اهل سلوک که من اثر العزلت حصل له العزت
عزب عزوب مرد بی زن یعنی مجرد و عزبه زنی بی شوی عزت

آهو بره و نام زنست و دختر بکر عزم دل بر کاری نهادن و قصد
کردن و عزمت علیک سوگند دادم ترا عزت عزیزی و بیهتائی
عزیر نام پیغمبریست که صد سال زیر درخت خواب کرده بود و وقتیکه
هست ساله عمر بود تا صد سال روح او از امر پروردگار برداشته
بطریقی که آدم خواب میکند و جزو او پوسیده شده رفته بود و بعد از
مدت آخر زنده برخواست و خرهم زنده شد اهل قوم او را پسر خدا
از غلط گفته بودند این قصه در سیپارات یهودان طائفه اند از گروه
امت او عزل عزل و معزول کردن و جدا کردن عزیمت آهنگ
عزیز ارجمند و بی همتا و نام پادشاه مصر عزی نام بت فصل
السین عسرة دشواری عسجدی نود کری و نام شاعری بود
عسس آنکه برای محافظت شهر شب در محلها بگردد عسقلان
ولایتیست در شام عسعس تاریکی و اسم موضعی است عسکر
لشکر عسکرة لشکر ساختن عسل انگبین عسن برابر باجی
فصل الشین عش آشیانه مرغ عشب گیاه عشاء
بفتح طعام شام و بکسر نماز خفتن یعنی نماز عشا عشر بفتح درخت اگ
و بضم ده یک و عشاره ده یک ستان عشوه فریب و گفتار

دروغ

دروغ و موضع و وعده دروغ عشرة زندگانی عشق افراط
محبت من حد سمع بسمع عشرت قربت و دودمان فصل
الصاد عصاء چوب دستی عصابه سربند زنان و گروه مردان
عصب پی در دو پاشنه پای عصف برگ کشت بریدن
و ریختن برگ درخت و هلاک کردن والعصوف باد سخت عصب
گرد آمدن پی عصبه وارثان از سوی پدر و پی رود عصفر
معصفر یعنی کسنبه عصفور گنجشک عصیر شیره عصر روزگار
و زمانه دیگر عصل دو دکانی عصمت نگاهداشتن عصمت
جگر آگنده روده که جگر جوابج پر کنند و پزند عصیده نوعی از طعامست
که کاچی گویند عصیان بیفرمانی عصیم نگاهداشته فصل
الضاد عضو اندام اعضا جماعه عض گزیدن و دانه خرما
عضاره مطرکه بر پشت اصطرلابست و در وی دو لغت آید
عضد بازو و بازوی درخت بریده و در دنبار و عضل گوشت
که از گوشت اولی مرکب باشد همچون گوشت خشک و عضد گوشت
بازو و دست عضب تیغ تیز فصل الطاء عطا
بخشش عطشان تشنه عطار خوشبوی فروش عطارد تیر

و آن از ستاره است عطر خوشبوی عطل سوزن و رشته
عطوف مهربان عطف بفتح یکسو شدن و بکسر یکسوی مردم
عطر آمیز نشاط افزا دوست باشد کردند عطاس عطسه هندوی
چهینک عطب هلاک فصل الظاء عظام بزرگان و
استخوانها عظایه حیوانی همچون سام ابرص است اما نر و ماده را
دو کار فرج باشد عظم استخوان و بضم عین بزرگی و عظام جمع
عظ بنده عظیم بزرگ عظیم بزرگ و از اسماء الله تعالی آن
بزرگوار که در تصور عقل و کنه بصیرت نرسد عظمت الله نعمت او
و بزرگی عظم الذنب نام استخوانی است که نزدیک سرین است
چون در گور و خاک بعد از سفر آخرت تمام اعضا و استخوان پوسیده
گردد مگر آن استخوان عظیم الذنب سالم بماند و بریده نگردد چون
اعضای مردم خاک میگردد همان استخوان میماند از آن باز مردم را
ترکیب صورت مرتب و مرکب گردد و بطریق گیاه بروید فصل
الفاء عفو درگذشتن از گناه عفاف باز ایستادن
از ناشایست و زحمتی عفریت دیو ستنبه و آدمی و پری گردن کش
مار عفص مازو و مزه زفت مثل بلیله عفو درگذارنده عفة

پارسائی عفیر نان بی نان خورش عفیف پاک و پاکیزه
فصل القاف عقاب بکسر عذاب و تلاش بدی
و بضم الیه یعنی پرنده درنده و قلم زرک و سنگی که میان چاه باشد
و دلو را بدراند عقار بفتح زمین خالی از عمارت و زراعت و
سرای و بضم می عقاقیر داروهای آمیخته عقد سلک مروارید
و گردن بند زنان یعنی حایل عقب پاشنه پای عقد گره
و پیمان بستن و عهد استوار عقیم زن نازاینده هندوی باجه
عقوه ساحت یعنی کشادگی پیش در و پیرامن سرای عقال
شکل اسب و زانو بند شتر عقده گره و صعب رستی و عقده
در نظم بعد هر حرفی دو مصراع مترادف و مقتضا عقبه راه
دشوار و بالای سپیدی عقل خرد و عقل کوچک هیولانی گویند
عقرب کژدم و برج فلک عقور کلب گزنده عقول
دارویست که شکم را ببندد عقربه زبانه لگام عقوبت سزای
بزه و کار رنجانیدن عقم بضم بوستین نرد بکسر موی بر آید
و عقیق بفتح مغاک زمین عقیده اعتقاد دل و دیانت عقیق
جوهری است سرخ است که عرب آن را میمون گرفته چنانکه عجم فیروزه را

ونام موضع است عقیقه گوسپند که بعد از تولد فرزند قربان
میدهند عقیم بادبی منفعت وعقیمه نازاینده عقیان زر
فصـــل الکاف عکاشه نام یکی از صحابه عکرمه کبوتر ماده
عکس بازگونه کردن وعکس کواکب از برجی عکس یونانی نقل
کردن عکف بازداشتن عکنه شکن شکم عکوف بازداشته
شدن ودر جائی مقیم شدن عکه ظرف روغن وغیره بطریق
خمره باشد در عرب فصـــل اللام علاج دارو علاء
بزرگواری وبزرگی علاحده جداگانه علاق آویختگی وسرما ودی
ودوال علامت نشان وبتشدید لام بسیار دانشمند وکامل
علام الغیوب داننده نهان از اسماء صفات باری تعالی است
علانیه آشکارا علف بسکون لام علوفه وعلف دادن
بفتح لام معروفست علف مال گران مایه را گویند علق دیوچه
وبکسر عین وسکون لام مال گرانمایه ونفایس علقمه نام مردیست
وعلقم بار حنظل یعنی خربزه تلخ علک علک رومی مصطکی وآن
صمغی است وعلک بغدادی هم صمغ است ونام آن کندرو
علم ادیان دانستن احکام دینها علم رضیه قوانین هندسه

علل بیماریها را گویند از هر جنس که باشد عقلل شراب روم را
گویند علقه خون بسته که عورت را در آغاز حمل شود در رحم
علَم نشان ونشانه وکوه وعلم جامه دیبا عِلم دانستن ودانش
عِلم ادب وعلم توحید وفقه واصول فقه علم آلهی بحث در موجودات
کل من حیث یعنی ثبوت آن تحقیق حقایق آن علم وفقه واصول فقه
علم بدیعی بحث از امور اقاویل شعر وچگونگی استعمال شعر علم تفسیر
معرفت وبیان احکام الله تعالی علم ابدان طب ولطبا را علما
طبیب گویند علم حدیث نقل افعال واقوال پیغمبر علیه السلام علم طب
بحث در صحت مرض بدن انسان وحفظ صحت علم قیافت بجد
دیدن مردم وپی مردم از احوال او خبر دهد ونیت او گوید علم فضل
لغت ونحو وصرف ومعانی وبیان علم فراست معرفت اخلاق
ومزاج انسان از هیئت ظاهر او علم هیات دانستن حرکات و
احوال افلاک وکواکب وافعال ایشان وزمین وبحور علو برتری و بزرگی
وفضل وبلند شدن علت بکسر بیماری وبفتح مانند علی برتر
وزبر هر چیزی بعلم وقدرت نه بمکان وعلی برادر وخلیفه وداماد
رسول بود صلی الله علیه وسلم علیا برتر علیقه توبره علیل بیمار

علیم دانا و داننده چیزها علات سندان هندوی اهرن
که آهنگران آهن برو کوبند علن آشکارا علاوه تعنه زدن مردم
علو الدار زبر الدار فصل المیم عم او در یعنی برادر پدر
عماه خواهر پدر جمع عمه عماد ستون و عمد جماعه عمده اصل مقصود
عمار اباد آن کننده و نام یکی از اصحابست عماری هودج که بر شتر
بندند برای زنان یعنی محمل عمارت اباد آن کردن و اباد آن شدن
عمال کارکذار عمامه دستار عمر بسکون و ضم میم زندگانی عمل
نام مرد است و عمر خطاب از خلفاء راشد است عمران جوان تازه
و نام مرد است عمرانه نام شهر و ابادانی نزدیک عمرانات
ابادانیها عمل کردار و کردن عمود ستون و چوب ترازو
و عمود صبح روشنائی تکرار عمید خواجه عمیق غرق آب
و یا غور بسیار فصل النون عنان رخ عناب سنجیده
جیلان میوه است مثل کنار عناد ستیزه عناده بلبل هزار داستان
و جمع عندلیب عناکب جمع عنکبوت عنایت یاری کردن و نگاه
داشتن عنب انگور عنب الثعلب سک انگور هندوی کتوائی
گویند عنبر دو نوع است عنبر سیاه رالادن و عنبر سپید را

اشهب گویند

اشهب کویند عنت دشواری عنتر نام شاعریست عندلم
بانگ کردن عند بزنان عنان سحاب ابر و دوال لجام هندوی
باک عنفوان آغاز عندم خون سیاوشان و آن گیاهیست
سرخ عنزروه و عنزروت داروئیست عنصر اصل و طبیعت و عنصری
نام شاعر عجم است که مداح محمودیان بود د عنصر عنصل پیاز موش
و پیاز دشتی و پیاز کوهی هم کویند عندلیب هزار داستان و
بلبل نر را کویند عنف درشتی و عنیف درشت عنفوان آغاز
عنق کردن عنقا سیمرغ و پرنده تیر است و زن دراز کردن و
مردی در عرب بود عنقا والمغرب بلا و داهیه عنکبوت
جانوریست مشهور و عنکبوت اسطرلاب طبقی است که در ان
منطقه بروج است عنوان سرنامه عنید ستیز کار عنین
انکه با زن صحبت نتواند کرد عنیق مرد درشت عن از
و در هندوی تهین عناق بزغاله عنود ناخوان و سعیه و ستیزه کر
عناد اهل رنج فصل الواو عوقب آخر و پس عواء
بانگ سگ و کرگ و خواب عواء منزلیست از منازل قمر است در سنبله
سیزدهم منزل عواطف مهربانیها عوارض دندانها پیشین و آنچه پیش آید

از زحمت و حادثه عوج کژ عود بازگشتن عود چوب عطر و مزمار
یعنی رباب عود الصلیب چوبی که مثل چلیپا که در گردن بچگان آویزند
دفع ام الصبیان و دفع اثر آزا عوذه تعویذ عود قماری عود خالص که
تیلیه گویند عور برهنه عورت عورت مردم و هر موضعی که آنجا ضعف
باشد و خوف بود عوسج شتر خار و درخت کنار خشک شده
عون رستیوان و یار عویل ناله و گریستن عود ناقه پیر فصل
الهاء عهد پیمان بستن و وصیت کردن عهد زنان کردن
عهده باران از پس باران عهید هم عهد فصل الیاء
عیسی نام مسیح پیغمبر عی درماندن و آنکه درماند عیادت بیمار پرسیدن
عیال زن و فرزند خانه عیان پیدا و آشکارا عیب عیب کردن
و معیوب شده عید جشن از مسلمانان عید الضحی عید قربانی
عید البشارة روز اول از کانون اول ماه نصاری است
عید الحنکة دوم تشرین الاخر ماه دوم عید نصرانیان است
عید نامه سرود که در عید گویند عید المیکل هشتم از نیسان
ماه دوم عید نصاری است عیر یکسر کاروان خر و شتر مهتر
و حرکره و میخ و خاشاک و اسب بانشاط عید الفطر عید روزه

کشادن

کشادن عید البشارة تولد عیسی پیغمبر علیه السلام عیرت تری
عیشن زیستن و آمیختن عیص اصل مردم و بیخ درخت
عیله درویشی عین حرف عین و چشم و آفتاب و چشمه آب
و آینه زانو و درم و دینار نقد و مژده و گزند چشم و دیدبان و
جاسوس و مهتر قوم و گزیده چیزی و جوی درست و باران پیوسته
و دوست راست و یک پله ترازو و فساد ادیم در پیراستن
و هستی چیزی و اول چیزی و ابری که از سوی قبله آید و زر
و نقره کرده و تعلیم هر چیزی عین المیزان میانه ترازو عیوق
نام ستاره است کرانه مجره برابر ثریا از راستا و شمالی و طلوع
کند بفاصله دو نیزه عیقه کناره هر چیز و کرانه دریا یعنی ساحل
باب الغین غانقر ولایتی است غادر بی وفا و بیحیا
و عهد شکن غادیه باران بامداد غار رشک و شکاف کوه
و نبات خوشبوی و سنگی سپید و دام غارب کوهان شتر
و غروب کننده و میان دوش غارجی شراب صبوحی غاریقون
داروی اطلاق است غارت نهب و تاراج غازه گلگونه که زنان
بر روی مالند غازی جهاد کننده با کفار غاشق تاریکی اول شب

غاش عاشق و دوستدار و آمیزنده غافل بی تیمار و کودک
و بیخبر غالب توانا و نام پیغمبر غالی غلو کننده و خصومت کننده
و گرانرا گویند غالیه روغن خوشبوی با عطریات و مشک آمیخته
سپید رنگ بسیاهی اندک آمیزند غاشیه زنی جمیله بی نیاز
از آرایش و زنی که بشوی خود دهنده کند غائب ناپیدا غایله کینه
و فساد غایت پایان کار و علمی که در دوکان خمار زنند نشانرا
غایة الحر در پانزدهم درجه آفتاب در اسد است غایط نجاست
آدمی غایر یعنی نشیب از تازی زبان آمده است و زمین مغاک
و پایان کار و آب بزمین فرو شدن غاریقون چوب اگ غار حرا
نام کوهی است که در آن غار پیغمبر علیه السلام پیش وحی پیوسته معتکف
بوده است تا بحدی که چون توشه بردی تمام شدی بخانه باز آمدی
و توشه برداشته باز رفتی و در آن غار ماندی تا نزول وحی و چنانچه
اول بر آن کوه نازل شده حضرت جبرئیل در همان جا ادای تبلیغ الوحی
اقرأ باسم ربک الذی کرد غائی فراقی فصل الباء
غب تب نوبت و سرانجام چیزی که یکروز بنوبت آید غبار گرد
و دود و غیر آن غباده نادانی غبرا زمین گرد آلوده غبط

حسن حال و آرزو و مثل کسی بردن و شادی غبغب پوستی که
در گلوی زنان و گاوان آویخته باشد غبوق شرابی که شبانگاه
خورند غبی نادان و گول غبن زیان و زیانکاری چنانچه
در زرها یا در رای زیان رسد در هندوی در هان و مت هان
فصل التاء غتفره پلید طبع و زبون فصل
الثاء غث گوشت لاغر و عیب و رایگان غثا خاشاک
بر سر آب غثیان شوری دل و منش از ناچیزی که نا فر باشد فصل
الدال غد فردا غدا طعام چاشت غدار بسیار غدر و فریبنده
و بخت و بیوفا و عهد شکن غده غدود گوشت و پیه باشد
و خوردن آن حرام است غدر فریب و بیوفائی و خیانت و عهد شکن
غدنک ابله و بی اندام غدیر حوض و سیل که آمده و مغاک یا فیلکان
غدران جامه فصل الذال غذا آن خورش که پرورش
بدان یابد فصل الراء غر بفتح غین بد دل و ترسنده
و بالضم علت ورم گلو است غراء سریشم و در غرور انداز غراب
زاغ غرز بفتح خلیده شدن جاه غرجه مخنث و ابله غرایب چیزی
غریب و نو آمده غرارت مضمضه کردن و ناگاه در آمد و بسیاری

غرایش چشم غرام درد کن عشق غرامت تاوان و رایگان
غرب خم و دلو آب و فرو شدن آفتاب مغرب غرابه غریبی
از خانمان و پنهانی غرد خانه با باوان و خانه تابستان است
غربت سخت سیاه و انگور سیاه غرس نهال نشاندن
غرض نشانه یعنی هدف و مراد غرغره مضمضه بمبالغت و
جان در گلو گردیدن غریزی سرشتگی طبیعت غرفه دروازه
حجره که بر بام باشد غرق فرو شدن و غرقه شده غرم میش دشتی
غرم زن دوشیزه که عروس کنند غرنگ ناله و فریاد غرنده ابری که
بغرند غروب فرو شدن ماه و آفتاب و ستاره غرور فریفته
و مغرور غره روز نخستین از ماه روز اول از هر ماه و سپیدی
پیشانی و بهترین چیزی غرة الحول سر سال غرة النبت سر گیاه
غریب از خانمان دور افتاده و چیزی نو آمده غریر دریایی
عمیق که پایانش نباشد و غرق کنند غریزه سرشت مردم و غیرت
طبیعی است غریم وام خواه و آیینه دان غریو فریاد و ناله و
گریه سخت غریمه اندیشه و فکر غزب نام درختی است و میوه
ندارد و بار نمی آرد غزبیت دلو آب غزویراعه یراعه هندوی

نل کرا

غزو و در غزر روشن و در روشن فصل الزاء غزو
جنگ کردن با کفار غزال ریسمان فروش غزل رشتن ریسمان
غزاله آهو بره و صراحی و ماشوره و آفتاب و وقت طلوع غژب
خوشه انگور غزل بیان جمال و خصال و اوصاف عاشق و معشوق
غزو تبوک از جمله غزوهای پیغمبر است و تبوک غره ماه رجب بود
غزو حنین از جمله غزوات پیغمبر است علیه السلام و غزو حنین
در شب است و هشتم ماه مبارک رمضان بود غزو جهاد با کفار
فصل السین غسق تاریکی اول شب غسل بالفتح
سین چیزی و بضم سر شستن غسول آنچه بدان دست شویند
غسلین ریم و زرداب اندامهای کفار در دوزخ غسلیق ریم
غسق تاریک فصل الشین غش کدورت و خیانت
و آب تیره غشا پرده غشاش نزدیک فرو شدن آفتاب
غشاوه پوشش و پرده غشی غشیان بیهوش فصل الصاد
غصب خشم و ستم بستدن غصن شاخ درخت غصه
غصب و طعام در گلو مانده غضن فرو خوابانیدن چشم از شرم
یا از احتمال کرده و فرو داشتن غضاه هیزم تاج و آن رغد بود زرد

فصل الضاد غضب خشم غضبان خشم آلوده و کوبیچ
از منجنیق بزرگ است غضروف]غضرون[خشم دیو حیوان است سخت تر
از گوشت و نرم تر از استخوان مثل کنارشانه و استخوان گوش
غضنفر شیر و مرد دلاور غضوب نیک خشمگین و ماده شتر
فصل الطاء غطریف سید و مهتر و بزرگ قوم و سرگروه
غطا پرده و پوشش فصل الفاء غفار آمرزنده و پوشنده
گناهان غفج سمدان غفجی کواکب در آن روز رفته عوجی گویند
غفر آمرزیدن بهر نگونی و پانزدهم منزل ماه از منازل بیست و هشت
مه چیزان غفران آمرزنده غفور پوشنده گناهان غفانت
بی نیازی غفرنی نام شیر است فصل اللام غل بند آهن
و تشنگی غلاء گرانی نرخ غلاله بچه و آویزش موی غلاله پیراهن
خورد و جامه حریر که در زیر زره پوشند غلمان تشنگی سخت
غلیل نام غلامی و دریچه که همچون پنجره باشد جوی غلبه
شود و فریاد خیزی غلبة سبزگی عمق غلط غلط کردن من حد
سمع بسمع غلس تاریکی آخر شب غلط درشتی غلغم آن پوست که
در جنینه بپیچند غلق غله است که مهر گویند غلمان غلامان بهشت

غلمة غلامان غلغلج دغدغیه یعنی زیر بغل دست و شکم
کردن تا بخورند غلو از حد درگذشتن غلیان بجوشیدن
غلیظ درشت غلیل تشنه غلول پیغش و بیدغل فصل
المیم غم اندوه غُم پوشیده شدن غمزه دشواری
غماز ساعی و نقل کننده سخن و فرو ما و بچشم نماینده غام
و غمامه ابر غمد نیام غمدان تهان خانه غمر نیام تیغ و کینه
غمن سعایت کردن و بچشم نمودن غمزه حرکت چشم
و کرشمه و مژه غمش فرو بردن غمنده غمناک غمز سخن چین
غمرة الموت دشواری مرگ غمرو نادان و بیخرد غمص
مکر و فریب و حرص و فعل قبیح که موجب ضلالت است فصل
النون غنا بفتح بسیاری و بکسر سرود غنا سرود گوی
غنج کرشمه و آئینه دان غنج سرین غنچه گل ناشکفته
غنچه کبک دی نام نو است غند با هم جمع شدن و
گرد آمدن غندة نوعی از عنکبوت است غنبه گیاهیست
از پوست آن خوان بافند غنم گوسپند و بضم غنیمت غنم
در بینی گفتن غنی توانگر و توانگران غنیمت آنچه از نهیب

وغارت وبی عوض باشد غنیمت توانگری وبی نیازی غنا
بی نیازی واگر بمد بخوانی سرود است فصل الواو
غو غلبه وفریاد غواص آنکه در از دریا برآرد والغوص والغیاص
درآب فروشدن ودانستن پایان آن غور زمین مغاک
وپایان کار وآب بزمین فروشدن وجای نشیب غور
ولایتیست غوایة گمراهی غوث فریادرس غوره خوشه انگور که رسش
نارسیده غوره باربنبه غوشا پاچک دشتی غوشت
برهنه مادرزاد غوشم گیاهیست سبزی بخورند وبختگی آسا کنند
غوغا فریاد وآنچه ملخ چون برابر آید غول دیو بیابانی که مردم را
آزار دهد بر گذر راه یا آنکه هلاک شود غوی گمراهی فصل
الیاء غیاث فریادرس ونام پیغمبر است غیث باران
غیث زمین پست وجای پلید وبد وآنچه حضور ومعاینه
نباشد وپوشیده ودر پرده وشب تاریک غیغبه غبغب
وغبغب جام وان وپشتیوان وجز آن غیار جامه زن نوی
باز دکی مغان بالای جامه خورد سبب علامت دارند غیاری
هم میگویند غیاق [illegible] بسیار وباران وجوانمرد غیر جز غیر مغفرت

یا خشم

یا خشم غیرت رشک غیش اندوه وکار وغم وبدحالی غیم
ابر غیوم جماعه غین بخشیده شده وابر که همه آسمان بپوشد
وحرف غین هندوی الوان غیور رشک کننده غیظ خشم
باب الفاء فاء فاء کف آب دراز واحمق فاتحه
سورهٔ فاتحه وآغاز کار وفاتح گشاینده فاتره سپیت
وچیزی شیر گرم که نه سرد باشد فاجره بدمرد وبیفرمان
فاحش پلید کار وازحد گذرنده وکار زشت بسیار کننده
فاحم موی سیاه فاذر بزکوهی فارد تنها وگاو دشتی وباز
اول تر دار افارد گویند ونوع دوم را زیاد ونوع سیوم را استا
خوانند فارس سوار وبعضی را نام ولایت فارس وبکسر را فرس
وجمع فارس فاره موش فاره جهنده فارة المسک نافه مشک
فارغ پرداخته والیمن وفارغ البال آسوده حال وخاطر جمع فاروق
جدا کننده ولقب عمر خطاب رضی الله عنه فائزه فاحه گشادن
دهن فاشر خاد لنجان فاصل جدا کننده حق از باطل فاضل
صاحب فضل وافزون شونده فاغره عطریست فاغیه گل حنا
فاکهه میوهٔ تر فالج علتیست که نیمهٔ تن را بیکار کند فال

فا

ایمن گرفتن فالوذج حلواء پالوده فال وام یعنی شگون مانند
از الفاظ تشبیه است فالنه چوبی خورد که در رود کر میان
چوب زنند تا بشکافد فانی ناچیز شونده فانید قند و شکر
و بسته فانیز پنیر فاوا انجبل فاه دهن فایت از دست شدن
فایده نفع گرفتن فایر رستکاری و پیروز فایح بوی دهنده
فایض بسیار شونده فازه ظل یعنی سایه هرچه باشد و هر طرز
و سایه چند معنی دارد چنانچه ظل الله و غیرهما علی هذا القیاس
فاتر شکسته فارد بالخی فاش تبر هندوی کهار فاتح گشادن
و پیروزی یافتن فاقع زرد فاسد تباه هندوی کهوتا
فصل التاء فتاح گشاینده و فیروزی دهنده
و نام پیغمبر است فتح گشادن و پیروزی یافتن فتخه انگشتری
نگینه فتر بستی و درنگ و در میان دو پیغمبر فتق باد خایه و
آشوب و گشادن فتر نیم بدست فتک ناگاه کشتن فتل
تافتن فتنه بلا و آزمایش و عذاب فتور سستی و کم شدن
فتوت جوانمردی فتوی معروفست فتی جوان فتیله پلیته
فصل الجیم فج پای از هم باز نهادن و راه باریک

و راه میان دو کوه و راه فراخ فجاجه خامی فجر بش و از سپیده دم
فجع بدر آمدن و مصیبت رسیدن و اندوهگین گردانیدن
بدر آوردن
فجل ترب فجور بیفرمانی و دروغ فجیعت زاری از عقل
فصل الحاء فحاش فحش گوی فحش سخت زشت
فحشا کار زشت فحل گشن و حصیر و مرد نر فحم انگشت مرده
فحام انگشت فروش فحوی معنی سخن فحشاء کار زشت فصل
الخاء فخ دام فخار فخر کردن فخار سفال فخذ قبیله و ران
فخر نازیدن و افزون آمدن از کسی بفخر فخوز جامه فخم
چادر دو سر گرفتن نثار از هوا فخم نازیدن و مباهات کننده
فصل الدال فدا باز خریدن فدای باز خریدن
فدایی آنکه بمقصد کشتن جان خواسته آید بکشد یا کشته شود
فدزنک چوبی که پس در نهند برای محکمی فصل الذال
فذلک پایان کار فصل الراء فر گریختن و پس آمدن گریزنده
فاری مرد لب فرد پوستین فره شکوه و بخشش فرات آب
شیرین و نام رودیست و خوشی فراخا فراخناء و فراخی فراخور
لایق فرار گریختن فراز بلندی و گشادن و بسته کردن و پیش آمدن

فراشه کمان خاطر بدلیل چیزی فراش بستر فراشنک روز بزرک
و پرنده است سیاه مشهور فراش کسترنده بساط فراشه
پروانه فراعنه بادشاه جبار جمع فرعون فراغت پرداختن و
آسوده وایمن شدن فراغ پرداخت و آسایش فراق
جدائی و از یکدیکر جدا شدن فراهرز نام پهلوانست فرتوت
کهن پیر فرث سرکین فرح از غم واندوه بیرون آمدن و
نام لوائست فرج اندام نهانی و فراج جماعه فرجام پایان کار
فرجه کشادکی میان دو چیز فرح فرحت شادی و مژده خنکی
فرخ جوزه فرّخ مبارک فرخاء نام شهریست که دران شهر
خوبان بسیار اند و بتخانه و بتان با نواع سنک تراشند
فرخج شیرین فرخنده مبارک فرخور جای کذر آب فرد
تنها و یکانه فرده چوبی که پس در نهند برای محکمی فردوس بهشت
بسیار درخت فرزین نام مهرهٔ شطرنج که نزدیک شاه میباشد
و آنرا وزیر میکویند فرژ کیاهی تلخ است درد شکم را سود
دارد فرزان حکمت فرزانه حکیم دانا و فرزانه و یکانه فرزد
سبزه که میان آب باشد فرس کردن شکستن و بریدن

کردن چنانکه

کردن چنانکه با استخوان بریده شود فرسنج فرسنک فرس اسب
کشن و ماده فرسنکسار علامت که برای معرفت فرسنک
بر سر راه نهند فرشته فرشته رسول و ملیکه فرصاد توت
فرض فرموده خدای تعالی فرضه معرکه دریا که آنجا از کوه ستانند
و رخنه چیزی که ازان آب خورند و سوراخ فرط تجاوز از خط
و بسیاری و پیشدستی و شتابیدن بر کسی و از پس شدن و
تقصیر کردن فرع شاخ و فرزند و موی و فروع جماعه فرغایخ
ماده کاو نازاد و جوان که بغایت فربه باشد فرغول تاخیر کاه
فرغنده بفتح غین کیاه عشقه که در درخت بپیچد و بضم غین بوی ناخوش
فرغر حوض و مغاکی که آب آن حوض کم شده باشد فرغانه
دیهی است نزدیک طوس فرنیس چنبر هندوی کهیر افرات
نام نهریست و میکویند از نهر لبن جنت است فروزینه تازی
حصب هندوی چهنی فرفگرای علما فرط زیاده فرغیش موهاکه
از درون پوستین بیرون نشانند فرفره بادبان و نام باز
فرق جدا کردن و فرق سر فرقان قرآن عظیم فرقدان دو ستاره
هشتن بنات النعش صغرای فرقه کروه فریق جماعه فرک مالیدن

فرکن جوی آب فرتاپس نیم خواب فرنجک دیو خانه که هندوی
ماهره گویند و شکوفه درخت فرند گوهر شمشیر فرنک در روم
ولایتی بود معدن حکمت امروز آب دریا آن مقام را گرفته است
فرعون پادشاهی بود که دعوی خدائی کرد و پادشاه جباره فرغم
پیرامن دامن فرنوک شب برک فرنی کاک و نان ستبر و حلوا
شیر با آرد و برنج فروج جوزه و فرزین فراواز خانه تابستانی فراز
گشاده تر و پشته فراویز پرده و پیوند فروردین ماه پارسیان است
اول نوروز فرورفت یعنی فرو شد فروغ روشنائی فردیش
کاهلی فره افزون و غالب فرهخته خوبروی و با ادب
فرهت جادوی فریدون نام پادشاه ایران بود فرید دریگانه
فرید گیاهیست خوشبوی فریضه گوشت بازو فریق گروه
فرنگیس دختر فریدون و بعضی گویند از روی تاریخ کیانی
و شاه نامه که دختر افراسیاب ترک بود و سیاوش پسر کیکاوس
خواسته بود و نام کنیزک شیرین فربه لعنت فصل الزاء
فرغ واله شده فزاع ترس و ناهیدن فزه پلید و پلشت فصل
السین فساد تباهی فسان جرخ که بدان تیغ و کارد تیز کنند

فرای

افسان هم

و فسان هم گویند فستق پسته و فستقی پسته رنگ فسحت
گشادگی فسطقی پسته رنگ و ساز مطربان فسرده نگاری
فسرده منجمد شده از سرما یا از شرم یا از چیزی فسوس استهزا
و حسرت فسوق جماع و کار بد فسیله گله اسپ و ستور و نهال
فصل الشین فش بفتح بور اسپ و بضم دم اسپ
فشردن شیلیدن فشد پراگنده کردن و بد دل شدن
فصل الصاد فص نگینه را گویند فصاحت گویائی
حسن و تیز زبان و شیوه گوی فصال فصل خوان و جدا
کننده فصد رگ زدن فصل جدا کردن فصول جامع و فصل
یکی از چهار فصل سال و جدائی میان دو سخن فصله یکبار رگ
جدا کردن فصیح گویائی نیک و تیز زبان فصیل شتر بچه یکساله
از شیر باز کرده و فصیل حصار فصل الضاد فضاء
زمین فراخ و گشاده و بیابان فضیحت رسوائی فضاله
افزون آمده و باقی مانده فضح و فضیح چیز دو ماه و رسوائی
فضل نام یکی از وزرای هارون رشید بود فضول فضل کننده
و فضول بضم فضل کردن فضله زیادتی و نزد اطبا خون

منجمد

وبلغم وبول وپریر روز وعارف ورشک وبینی وحضرت فضیل
تصغیر فضل وایام یکی از شاخ فضیلت افزونی فصل
الطاء فطانه زیرکی ودانایی فطر افطار وعید فطر فطره
خلقت وآغاز کار فطن زیرک ودانا فطیس بیک هندوی هنود
فطام آخر کار هر چیز یا آخر رضاع کودک که باز گیرند فطیر خمیر
فصل الظاء فظاظت درشتی فصل درشت خوی فصل
العین فعل کرد فصل الغین فغ تیر ودست
ومعشوق فغاک ابله وحرامزاده فغان از باد وبانگ وناله
فغفور نام پادشاه چین فغیار مژده کانی وهدیه وبمعنی بخش
فصل القاف فقاع اوند شیر معروفست فقاعی فقاع
فروش فقاهت دانشمندی فقحت سوراخ چرخ فقد کم جستن
وکم یافتن فقدان کم یافتن وناپیدا وکم شدن فقر درویشی
فقه دانش ودانستن فقیر درویش فقیه دانشمند وداننده علم
فقها جمع فصل الکاف فک آزاد کردن فکانه ساقط شدن
بچه از شکم فکناغورس حکیمی بود فکاهت میوه چیدن ومزاح
فکر وفکرت اندیشه فکیف پس چگونه فصل اللام فلاح

رستکاری

رستکاری فلایه حلوائی فلاخن کمان کرد به آلت شبانست
که بدان سنگ اندازند فلاده بیهوده وباطل فلج طعام سحر
فلخوذ پنبه دانه فلخیدن دانه از پنبه جدا کردن فلذات پاره
وجگر گوشه فلپس پشیز وپشیز نقره وآهن فلسفه حکمت
وفلاسفه فرقه حکما اند که ایشان میگویند که هر حیوانی را اجل طبیعت
آن وقت موتست باین تحلیل وودونابود شود ورطوبت
وحرارت وغریزت او یعنی خلقی واجل اجزای نیز ثابت کرده اند
یعنی قطعی که بحسب آفات اغراض است والحرام رزق وحرام رزق است
زیرا که رزق الخبز را گویند که حیوان آنرا غذا سازد وخدا تعالی
باو رساند خواه آن حرام باشد خواه حلال خلاف مر معتزله را
که نزد ایشان حرام رزق نیست وکلام همتوی رزق نفس چرا ما
کان او حلال وهر کسی تمامی استاند وغذای سازد رزق
خود را خواه حرام باشد وخواه حلال فلغند برجستن وز عقد ز
فلمغل فلغل بلبل معروفست فلغل مویه بلبل کرد فلغل سپید
فلفل کرد خام فلفل سیاه بلبل کرد پخته فلق سپیده دم وکنده وزر
وهموار فلو تاز وفلعتر ذاک فلک کشتی فلک آسمان وگردش آسمان

فلک الافلاک فلک نهم که بعضی از او عرش هم گویند فلک
اطلس فلک نهم فلک بروج فلک هشتم که در آن کواکب ثابت اند
فلک خارج مرکز آنکه مرکز آن خارج مرکز عالم است و بعضی
فلک حمل آنکه تشبیه کرده شده فلک ناز نام کنیزک شیرین است
فلک ثابته فلک هشتم که در وی جمیع ستاره اند فلک بادیه فلوات
بیابان فلوس خرده درم و دانه خیار و غیر آن فلول کند مرد
فصل المیم فم دهان افواه جماعه فم الحوت ستاره ایست
در برج حوت فصل النون فن شیون و گونه از علم
فنون جماعه فنا بکسر شش دراسرای و بفتح نیزت فند میوه
سرخ و شیرین است فلنک پوستین سمور سیاه و پوستین
سنجاب فصل الواو فواد دل فواق هلک و میان
دو ساعت و در هندوی هلکه هر کی گویند فواره آنچه آب از و
تیز جهد فوت در گذشتن فوائی جماعه فوج گروهی از مردمان
فور بفتح خا ساعت و بضم نام بادشاه هست که در وقت سکندر
بود فور الحر سختی گرما فوران غلیان فوربایی پنج روز از آخر ماه
آبان فارسی فون رستکاری درسی فوق زبر فول باقلی

فوم گندم

فوم گندم و سیر فوه سیری و دهن و افواه بالتشدید رواش
یعنی مجیشه فصل الهاء فهاهت نادانی فهایج شاخها
دور کند تا شاخ نو بیرون آید فهده فهر سنگ سلایه فهرس
سر باب و کتابی که در آن جمع شود اما میان خلق فهرست با تا
مصطلح شد فهم دریافتن فهیم دریابنده فهد یوز فصل
الیاء فی غنیمت و سایه و در فیاض جوانمرد و سخت
فیاد یوز زفیاو رشغل فیح شوی و دورت و معشوقه فیروز
پیروز فیشله سر کیر فیروج پیروزه فیشه آلت دخویت فیض
ریختن و دویدن و اسب رونده و باران و بخشش فیل پیل
فیلتان را فیله گویند فینه یکساعت فیلک بیلک یعنی تیر
بدخشان دو شاخه هست فیلسوف دانا و حکیم و دوستدار
حکمت فیلقوس دانا و نام پدر سکندر فیافی بیابان باب
قاف قاب و قیب مقدار و اندازه و قیاس قابض میراننده
و تنگ کننده روزی قابل روی آرنده و قبول کننده و سال آینده
قابله دایه شیر دهنده و حیله داننده قایف مردی از دین آدمی
و بی آدمی اصل و نسب و فصل او دریابد و طایفه قایفان در شام است

قابوس نام پادشاه داناست قابیل پسر آدم پیغمبر کشنده هابیل
قاتل کشنده قاتل درختیست که اجرام آن یکدیگر را بخورانند قاتل الذئب
دارو ئیست اگر گرگ و پلنگ را دهند هلاک کند قادر توانا بر همه چیزها
قار کشنده قاطر پوشش شکل از پشم شتر و قرطا هم گویند و قاطر طرد کرد
از دیگ جدا کند قان نام پهلوانست قان جو ننده و بیم گیرنده
و مردمان تیغ و تیر وانکه حج و عمره کند قادع گوینده دروجز آن
قاویل گروهی از سرحد شمال قاروره شاشه و خمره قیر گرفته قارون
قرابت موسی که اکثر گنجها کرده بود و در سفتن فرو رفت قازی سیاهی
کرد وانکه دنبال غزه چیزی و خوانند قرآن را بقرات قاری گویند قاز
بط سپید و بزرگ قاس اندازه قاسط کافر و ظالم قاسم قسمت کننده
و نام پیغمبر است قاص قصه گوی قاصد پیک قاصر تقصیر کننده و کوتاه
کننده و کوتاه کتن قاصرات الطرف جانان چشم بر شوهران خود بسته
یعنی جز شوی خویش نه بیند قاصف باد شکننده قاضی حکم کننده
قاضی گیرنک حاکم موضعی بود در جانب ختائی قاطع برنده قاطیغوریاس
یا مقولات عشر در علم منطق لفظ یونانی است قاعد بنیاد قواعد جماعه
قاید بسر هنگ و کشنده قواد و کشش قایم ایستاده و جمادی قاع

زمین

زمین هموار و نرم قاف مرد بسیار و نام کوهیست قافله کاروان
حاجیان و جماعت و موی او پرها فرای قافیه بنیاد نظم بدان
باشد وان نزد معیّن یک حرف و نزد بعضی نیم لفظ است قافله دارو ئیست
مقوی باه و سر را به دارد قاقم اس آن حیوانیست که از پوست او
پوستین کنند قال گفتار و عاده کاو قالع بر کننده و اسپی مبارک
که در دو یدن مو یها گردانیده حلقه شده باشد قایلة بستر و نیم روز
و جنبنده و گوینده قامع برنده و گوینده قان پادشاه چین قاموس
میان دریا و نام کتابست در حل لغات و یا حکمت قامت
بالای مردم و چرخ ماه قوایم جماعه قار چیزی سیاه و مار و قیر
سیاه و خمیازه قاصر باز مانده قاشور اسپ ده ساله قاهر کردن
شکسته و غلبه کننده و اسم باری تعالی است قادر توانا و اسم
صفت باری تعالی است قاصعا سوراخ موش قاسا دوری قالب
کالبد قوالب جمع قانی احمر ای سرخ قاقله بیج کاکسنگی قاشور
قسکل و نام یک اسب راست که برده را سپ سپ زیاده است قاق
گوشت خشک قال الطعنی یعنی شنیده باشی که گرسنه است و طلب
سخن میکند فصل الباء قبط قبیله ایست در مصر بنا نست

وجامه سپید و قبط قوم فرعون **قبل** پیش و بکسر قاف و بفتح با جهت و سبب **قُبله** بوسه و بکسر سمت کعبه که توجه مصلی است **قبول** بادی که از مشرق جهد **قبه** بضم حرکات و فیل آرایش و قبه که بر سر بر بندند برای سواری زنان قبا جامه و بکسر هزار خانه **قبیح** زشت و کرانه استخوان آرنج **قبدیل** پذیرفتار **قبیله** محلت بزرگ گروه زشت **قباو** یلمه **قباب** نوعی از ماهی **قب** آن چوب که در میان چرخ واتر ابود دندانها چوبین **قبعاب** دروغ گوی **قباب** بلند **قبره** نام چکاوک **قبله** کوبه است **قبس** شعله آتش **فصل التاء** **قتاده** خار مغیلان **قتان** پایچه ازار **قتب** پالان **قتال** کارزار و کشنده **قتر** بفتح قاف و تا گرد و بضم قاف و تا کون تا کرانه **قتر** **قتیل** کشته شده **قتار** بوی بریانی **قتور و القتران** بو کوشت رسیدن بوقت بریان کردن **قتر** پیکانه **قتر والعقدر** نفقه تنگ کردن و داشتن **قتر** کره **قتب و قتاب** پالان اشتر **فتور** زفت ای شلغم **قتام** غبار **فصل الثاء** **قثاء** خیار تر **قثاء الحیار** خیار دشتی **قثر** خیار بادرنگ **فصل الجیم** **قج و قوج** دنبه سر زن و کوسپند که بران کودکان سواری آموزند **فصل الحاء** **قحاب**

ام خزا

سرفه خشک سرفه اشتر و سرفه زن ملایه **قحبه** قواده و بدکاره و فاجره و روسپی کاسه بزرگ و آوند شراب **فصل الدال** **قد** بالای مردم و دریدن قدود جماعه و قد بکسر قاف و دال **قدرت** اندازه **قدح** بسکون دال بد گفتن و آتش افروختن و نکوهیدن کسی و بفتح دال آوند آب **قدح** بفتح قاف اندازه و زه بستن و میانه و بکسر قاف دیگ **قدر** تقدیر و تنگی روزی **قدرت** توانستن و توانائی **قدم** غولهای آرد که میان آن حوایج و گوشت اندازند و بپزند **قدمه** کاه ربا **قدوم** فرا پیش آمدن و بفتح دال دیهی است در شام و تیشه نجار **قدم** پای و پیش پای و بکسر پیشکی **قدید** گوشت خشک **قدیر** توانا بر همه چیزها **قدیم** کهن **قدوس** پاک و پاکیزه **قدة** راه و دوالی که برای دوختن از چرم و پوست کنند و گروهی که یکدل نباشند **قدما** دیرینه کان **قدر** نیک کردن **قدر** اندازه و موازنه و مرتبه **قدیر** توانا و دیگ پخته و اندازه و اسم باری تعالی در وشن **قدر** دیگ **قدری** فرقه اهل بدعت اند که میگویند خیر و شر از بنده است از خدا نیست اسناد میکنند و شر الاسم احل و ما اصابک من حسنة فمن الله بر ایشان حجت است و ایشان را قدری گویند بجهت آنکه گفته اند با آنکه اثبات قدر ما میکنیم که تا اثبات در حق

پروردگار می‌نمایم جل و علا و ایشان در خود کذا فی المعتمد و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که قدریان گبران این امت اند که اگر
بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر بمیرند بجنازهٔ ایشان حاضر
مشوید اگر زن خواهند زن بایشان مدهید و نسبت ایشان
بگبران ازان فرمود که گبریان میگویند که هر چه خیر است نور می‌آفریند
و هر چه شر است ظلمت پیدا کند قدریان را چند شبهه است که برین اعتقاد
فاسد میدارند و هر یک را جوابست در عقاید مذکور است فصل
الذال قذر خس که در چشم افتد قذف دشنام و قذف انداختن
قذی خاشاک قذ پرهای تیر یعنی پر بر تیر نشانیدن و کناره بر
بریده و شتاب جهانیدن فصل الراء قر سرما و آرامیدگی
قر گرسنه قراب نیام شمشیر و کارد قرابت خویشان و ندان و قرابه
بتشدید آوند شراب قرات خواندن قرا و قره سیاه و قرار
قرافو تیماج قرخ دینار قراح آب تازه و چیزی خالص قراد درد شکم
و کنه قرار آرامگاه قراضه پرکاله زر و زری که در کار باشد و خورده درم
قراق دیدبان قراقر غریدن شکم قرآن کتاب الله تعالی
که بر پیغمبر علیه السلام نازل شده است قران پیوستن و پیوستن ستارگان

در یک برج

در یک برج بیک درجه قرابض پشکلانه مرغ قرب نزدیکی قربة نزدیکی
و بکسر مشک آب قربی نزدیکان قرابتان قرح ریش یعنی افگار
قرحه علت چشم قرود کپی یعنی بوزنه قرش گرد کردن و کسب کردن
و سمت قریش و هو فی الارض دابة البحر قریشی نام پیغمبر است بجد اعلی
قرص کلیچه و برزنگ جواهر و قرص آفتاب و قرص کافور مصنوع قرطف یکتائی
قرض وام و بگشتن قرط بفتح با یکدیگر آمیختن و بضم قاف گوشوار
قرطا جامه قرطبان قحبه زن و آنکه خود را بپیش نامحرمان کشند قرع پوستکی
و کدوی خشک قرعه چوب فال و بفتح کدوی تر قرف بلایات
مرضی یعنی پیوستگی بیماری خلق قرف پوست درخت قرفتج دان
داروئیست بوی ناک قرفق نام کتاب مغان و ترسایان است
قرم مهتر قرموی کبوتیست بشهره قرق سرون گاو و جز آن
و تیر و دلیر و سی سال و گویند صد سال و گویند هشتاد سال قرن
روس قره سیاه قره ارسلان شیر سیاه قریب خویشان و نزدیک
و نام پیغمبر است قریجه طبیعت قریر روشنی و روشن قریش نام
جد پیغمبر و دابه ایست در دریا قریضه شعر قرین یار و نزدیک قربان
جامه قریع مهتر قوم قریه بفتح دیه قری جامه و خانه زنبور و بکسر

حوصله مرغ قرير روشن قرار آرامش قُرّ خنکی و سردی قرّ مقر
قرمو مهره قرور روشن کردن چشم قرب نزدیکی و تهیگاه تا زیر
کوش قریب نزدیک قُرّاب نیام شمشیر قرشب بسیار خوار و بدحال
قرضاب و قرضوب دزد و درویش و شمشیر تیز قرب کاد پیر قراب نیام شمشیر
و کارد و نزدیکی چیزی قرب شکافتن قرآة مقربان قراء خاشاک
چشم قرناء زن با قبح قریثا نوعی از خرما قراء حیض و طهر قر
مرکب ازین قرنا باران قرقف می ای شراب قراز ریزه زر
قریب خویشاوند قراخان و قراهان بنی عم چنگیز اند نبیره کان
تمور خان جغتای ال تیموریه فصل الزاء قز خز و آن
نوعی ابریشم است قرافه فلاخن قزاکند قبا از حریر کنند
تا تیر کارگر نکند و زره را نیز گویند قزغان دیک آهن کراهی گویند
زبان مغلی است قزل سیاه و بعضی سرخ را گویند فصل
القاف قسیب سرفه و آب و شورانیدن آب و بانگ کردن قسم
بستم بر کاری داشتن قس بن ساعد فصیح بود که در فصاحت
بدو مثل زنند و دانشمند ترسایان قساوه سختی و سخت و مرد درشت
و می قسط بضم قاف دارو یست که کوته گویند و قسط بهری [illegible]

و بکسر داد و بخشش و قسط چیزی بمهلت بندند و غلبه کردن در
جور کسی را و بهره قسطا کتابیست تصنیف لوقا قسطاس
ترازو و کتابیست از زمخشری قسطنطین نام ولاتیست قسطل
گرد لشکر قسم بهره قسوره شیر قسط بیدادی کردن قسیس
علم ترسایان فصل الشین قشر پوست هر چیزی قشر
نام قبیله قشیب نو قشر پوست میوه باز کردن قشع
خانه نو قشور پوستها فصل الصاد قصاب ذبح کننده
کاو و گوسفند برای فروختن گوشت قصار گازر و قصاره
جامه شس قصب بسکون صاد رود کانی و بفتح پوشش
زنانست و نی نیز آمده بهندوی سرکندا قصد کوشش
و آهنگ کردن و مغز ستبر قصر کوشت و کم کردن و آخر روز
و کرانه چیزی و جامه شستن قصص قصها قصوه کاسه ده تن و
و سوراخ موش دشتی و قصوه بفتح کاسه قصف ستم کردن
قصور باز ماندن کاری و جمع قصرات قصه بضم قاف
بچه و بکسر کار و حال و سرگذشت و کلامی که بکسی رفع کنند
قصیده شعر بزرگ از قصد گرفته اند قصر کوتاه قصبه کلل

و میان شهر و پای بنی قصیه نام خواهر زن فرعون قصی
قاصی بعید است ازانکه برای آن جد پیغمبر را قصی میکفتند قص شارب
قصر کردن بروت قصب نی نیزه و نی قلم قصاب کوشت فروش
قصب پاره کردن کوشت و عیب ورای زدن و قصب السبق آ
امتنع و شراب للماء قصارا نهایت آمدن چیزی قصر کوشکها
و کوتاهها و بازماندن و شبانکاه کردیدن قصر و الحصار
جامه شستن قصبر کوته قصد آهنک و جزم فصل الضاد
قضا قدرت و حکم کردن و بمردن و کذاردن و ادا کردن
وام قضب شاخ تر که ببرند برای چیزی را و دست قضیب
رز و شاخ باریک و شمشیر باریک و ذکر آدمی قضیت حکم قضاعه
نام قبیله است و نام سک آبی قضاء خواستها قضب بریدن
چیزی و قطع و سبب قضا و قدر حکم مجمل و حکم مفصل قضیب
شمشیر نیک و شتر ماده و شاخ درخت و ذکر التقضیب بریدن و
تقضیب زدن فصل الطاء قط هرکز و تراشیدن قلم
و بریدن سر قلم قطرب غول و لقب ابو علی نحوی قطار ده
و یا هفت شتر و چند آدمی برابر ایستاده قطاف وقت میوه

درودن

درودن قطات سنک خاره قطاس ترحم قطب سالک
بزرک و محور که بران فلک بکردد و قطب دو اند شمالی و جنوبی نزدیک
منجمان قطب بروج دیکر شمرند و در اسطرلاب قطب عمودی و سوراخ
عصاره در آن دارند قطر پنج قاف باران و بضم کرانه و میان
چیزی و بکسر مس کداخته قطران دوزخ و نام شاعریست و دارو
که در شتر کرکی مالند قطع بریدن قطعه پاره از چیزی و شعری که
در مطلع قافیه نباشد و پاره زمین قط بس و نام شاعریست
قط نصیب و کرید قطن پنبه و قطان پنبه فروش قطمه دانه
قطمیر پوست خرما و نام یکی از اصحاب کهف قطوب ترش روی
قطونا اسبغل قطیع تازیانه و دنبه که از کوسپند جدا کنند
قطیعه بریدن و جدائی قطاب جیب جامه ای کریوان قطاء
سنک خوار قطب نام ستاره قطاب ازار قطر کرانه
قطر قطرها باران چکیدن قطر مس کداخته و نوعی از سردی
قطر عود و جانب و ناحیت قطر چکیدن قطف بر
هندوی پهل قطب المدار انکه جهان در پناه او باشد بر قرار
و آرام کاه فصل العین قعاص دردی که کوسپند را بکیرد

دامان برمیند تا نمیرد قعب قدح خورد قعر ژرف و عمق
چیزی و عمیق و تنگ چاه قعر مغاکی و فرود در ته فصل الغاء
قغار بیابان و توده ریگ و نان بی نان خورش قغاء پس گردن
قفص و قفس پنجره قفل معروفست قفل انداز شکننده قفل
قفل رومی قفلی که از روم آید و نام نوایست قفیز پیمانه غله
و جز آن قفار زمین ساده قفر زمین ساده و جای خالی
و بر جستن قنها جدا شدن ققنوس ققنس مرغیست آتش خوار
فصل اللام قلاب بسیار گردنده و بضم قاف کژ نای
دوکان قصابی و درد دل قلاور [illegible] شهریست و بعضی گوهرا گویند
در هبر قلب دل و میان لشکر و درم ناسره و منزلی از منازل
قمر هژدهم منزل در برج عقرب قلب الاسد منزلی از منازل قمر است
قلته علتیست که آنرا کلته گویند قلتم پوست بر مو خط قلق
بی آرام قلقال و قلقله بانگ کردن و جنبانیدن قلم قلم
کتابت و قلم نقاشی و دو کارد و تیر که بدان قسمت کردندی قلنسوه
کلاه قلابس جامه قله بضم قاف سر کوه و سر مردم و سبوه
بزرگ و برتر چیزی و بکسر قاف اندکی قلی بفتح قاف شیخار و بضم

دوک قلیل اندک قلمه سیم زر و نقره و جنس کم شود در گداختن
یکجا قلیه معروف قلم الظفار نو نهادی یکی از جد پیغمبر بود که قلم الظفار گرد
بمعنی آنکه قانون نو طرز آئین و دیگر در رفته قلم اظفار موی بغل
گرفتن این سنت از ادریس پیغمبر شده است پیشتر بود قلایا اقلیها
قلیب دل گردنده دیوچ و ناره و بازگردانیدن و بردل زدن
و خرما بخشیدن و سرخ شدن احکوک خرما قلیب چاه قلیب
پاره دست بر نجن قلاب گرداننده قلما اندک قلور بزرگ
یعنی نگاهبان قلولا قاز یعنی بط در هندوی راج هانس گویند
قلیس نام آن بتخانه است که ابرهه امیر لشکر نجاشی ملک حبش
ساخته بود که حج مکه را در آنجا اندازد و خواست که مکه را خراب کند
خاک بر بانش که خودش هلاک و کعصف ماکول شد قلندی نیک زرد
فصل المیم قمار باختن در سفال خشت و جز آن
قماری مرد مقامر و عود خالص و قماری قمط جامه سخ طفل و بند
کاهور قمح گندم قمر ماه اقمار جامه و قمر اشب روشن از ماهتاب
قمری مثل فاخته است قمع شکستن و خوار کردن قمطره خمره
بزرگ بر کندن قمیع آوندی که با آن کلاب و جز آن در شیشه کنند



قرت مقام و خانه که آنجا قمار بازند قص شیش قمل ملخ تنها
قمر زیر سر مردم و آنچه بالای منجوق باشد قمر شیر مادیان
و قمیز و قمره شیر مادیان سیاه قمقمه آوند گلاب و آفتابه قمراء شعاع
ماه قمطریر تیره و روز بزرگ قمر ماه قمر بقمار غلبه کردن قمط
بر سخت قمر قمار کردن و بیرون قمیص کرته فصل النون
قناعت خرسندی قناه نیزه و کاریز را گویند قنب کنب و
آن را نیل گویند و شاهدانه نیز گویند قنبر نام غلام علی رضی الله عنه
قنبره چکاوک یعنی سرخاب قنیط کرم مانند شلغم است قنبیل
داروئیست کنیله قنج ناز و کرشمه قندز شرابی جانوریست که از
پوست او پوستین سازند قن بنده قنص جهد کردن قنطار
پوست گاو که بزر و سیم پر کرده باشد قنطال نام امیری که از امرای
روس است قنطره پل بزرگ قناطیر جماعه قنطور و قنطیر دیون
حرامیه و آن داروئیست قنفذ خارپشت بزرگ قنوت دعا
و فرمان برداری قنة بضم قاف سر کوه و بکسر تازه یعنی پرنده
قنینه شیشه و صراحی بزرگ قنغز کاسه و گفته اند کاسه خارپشت
قنافذ خارپشتها قناء چوب رمح ای نیزه و درخت بهشت از عود

فصل الواو

فصل الواو قواده قحبه قواد سرهنگان قوره گوئی
گرم باد و جهت آسمان و جهت کواکب سیاره قواس کمانگر قوال
گوینده و مطرب قوام بفتح قاف بالای مردم و بکسر ایستاده
قوانین جمع قانون و اصل چیزی قوت وقت آنچه بخوردن آن روز
بگذرد قوت الصباغین روبان که آنرا منجیته گویند قوس کمان قسی جماعه
قوس قزح کمان که بر آسمان بر آید عوام کمان رستم گویند ولی
قوس باید گفت قوس قزح نشاید گفت که قزح نام شیطان است
قول و قولی که در موسیقی است آنرا قول گویند قولون نام روده
که درد شکم است قولنج قبض و درد شکم قوم گروه مردمان قوت
نیرو و استوار و توانا بکار قواریر شیشها و پیالها قور جوش
قوا بیابان قوا قوت قوباء نوعی از بیماری که آنرا و ذرتن
گویند قوب سبق قوس کمان و برج است هندوی دهن راس
خانه مشتری یعنی روز پنجشنبه قول گفته فصل الهاء قهار
شکننده کامهای بندگان و گردنهای جباران قهر شکستن
و غلبه کردن و قهر سنگ و خشم سخت لوزناک سخت قهربا کهربا
قهرمان کار فرما و بادشاه قهار قهقری پای پس گشتن قهقهه

باواز خندیدن و قهقهه صراحی آواز ریختن می ای شراب قهنده
خریده قهوه شراب و فاخته فصل الیاء قیاس اندازه کردن
باچیزی قیام ایستادن قیت قوت که بدان روز بگذرد
قید بند و قیود جماعه قیدوم نام آسمان سیوم است قیتا نام
آسمان چهارم و تقوی را هم میگویند قید نام پادشاهیست
قیدافه نام نوشابه است قیر زاک سیاهی کاززان قار جامه
قیراط بوزن پنج جو است و قیراط یکدرم شرعی و قیراط همچنین
نیز است قیروان شهریست از بلاد مغرب قیس نام مجنون پسر
بلوچ قیصر نام پادشاه روم قیقب شکم قیار خیار زار قین
آهنگر قیسور سنگیست قیض خشم قیفال رگ سر و رگ
هفت اندام حاکن رگ از طرف بیرون آرنج است قیل بفتح ملک حمیر
و شراب که نیم روز خورند و بکسر گفتار قیلوله نیم روز خفتن قیم
راست و پاینده قیماز نام غلامی است قیمون نوعی از پیکان است
که کبیر گویند قینه کنیزک سرود گوی قیوم آنکه دایم بذات خود باشد
و آن جز ذات باری تعالی اطلاق نتوان کرد باب الکاف
کابلیج انگشت کهین پای کادسل نام پادشاه ایران بود کابین

مهر زنان کاتب نویسنده و دبیر کاتوره سرگشته و سرگردان و گرانی
سر کاج کاجک تارک کاج کانکی و پشکی کاخ کوشک و خانه با روزن
کاخه باران کاذب دروغ گوی کاینات بودنیها کافه همه کاذی
گل کوزه کارتنه شبلیده کارگذار فرماینده کارزار جنگ کاره دشوار
دارنده کاریز آبجوی پوشیده کاز ابر و صومعه که بدان گیرند
کازه صومعه که بر کوه باشد و نشستگاه چوبین و نوعی از دام صیاد است
کاس جام و قدح با شراب و کاسه رباب کاسد ناروا و باز ایستاده
کاسکینه مرغی سپید است کاشغر و کاشغر ولایتیست کاشف برهنه
کننده و بیرون کننده کاسه جام پوشید کاشح دشمن نهانی
کاشانه قصر و کاخ و خانه کاعب زنی نار پستان کاغیه عروسک
و کرمی سرخ است کاف مرد ماهیه مصلح دشتر ماده که دندانهاش
کوته و نزدیک برفتن باشد کافر ناگرونده و بزرگ کافوری صمغ درخت
کافور و کافور با نواع است کافوریا چیزی سپید و کلاه چوالی کافی
بسنده کار و کفایت کننده و کافی است یعنی بس است کاکره عاقرقره
کاکل کلهاست که در آب روید کال غله است خورد و قتل رائی
وچنه را گویند کالح ترش روی کالک نشتر حجام کالفته آشفته و

وبرگشته کالوچ کیاهیست کالوس مرد خبط یعنی زفت کالیده
موی مادرزاده و موی درهم پیچیده کالیوه احمق و دیرینه و کاگشته
کام قدم و یکگام سه گز شمارند کام شبر مرد و گرداب خطرناک
و محلی که آنجا خوف باشد کام مراد و مقصود کامل تمام که بران زیادت
نباشد کامه حظ و مراد و مقصود کامیاب بمراد رسیده و نام مرد نیست
کان معدن جواهر و جز آن کانا چوب بن خوشه خرما
کانای ابله و نادان کانون الاول و کانون الآخر ماههای رومی اند
کاو سبو و صراحی بزرگ که از ان شراب در صراحی دیگر کنند
کاوکهن سیاره خرچنگ که دران انگور مالند کاهل میان دو دوش
کاوریس غله باریک چون کالم چینه کاوسین صراحی کاوکیله جشن پارسیانست
در پانزدهم ماه فارسی کاویان علم ایران بود در اصل چرم کار آهنگر را
فریدون در حرب ضحاک بر نیزه خود بسته بود آنرا میمون گرفتند
و مرصع کردند کاه تخت و کرسی و لونه و صبح و وقت و جای کاهو
نام خیاز و کبران گویند و کاهن هم میگویند بکاف پارسی کانون آتشدان
و مردی که او را مردمان دشوار دارند و سخت سخن کاز چیزی که بدان
قطع کنند یعنی مقراض هندوی کترنی و جای بریدن نیز گویند الخاطف البرق

مانند برق

مانند برق رباینده کافر گرونده فصل الکاف مع الباء کب
بروی افکندن و نگون سار کردن کباب گوشت بریان کرده
تازه یا قدید یا داروی تُست کبار بزرگان کبان ترازو کبر
بزرگ منشی کبد جگر و میان چیزی و شکم کمان کبریت گوگرد
کبریت احمر گوگرد سرخ و آن کم یابست و زر خالص و گزیده چیزی
کبست خربزه تلخک یعنی حنظل کبیر بزرگ و بزرگواری و بزرگان
کبیسه ایام نقصان و هلاک که در سال نقصان میشود و نقصان
ایام که آفتاب ایستد میگردد در سالی یکسال زیاده شود و در روز
نیم سال یکماه و هر سالی که زیاده را زو ربع روز کبتک نباتیست
هر جا که در اندام رسد بخارد کبی بوزنه کبیل مردم چشم کبه
شتر بچام کبیر آصف است هندوی واکثر فصل الکاف مع التاء
کت تخت هندوی میانه بافته کتابه صحیفه و نامه کتابت
نبشتن کتیبر سنگ کتخ شیر کتم و کتمان پنهان داشتن و پوشیدن
کتیبت لشکر انبوه کتف شانه کتبه الرفاع روز پنجم اسفندار
ماه فارسی است در آن روز تعویذ برای دفع حشرات نویسند و بر درها
آویزند کتان زغیر یعنی الیسه و کتاب عمل الیوم و اللیله کابن السنی

کرده است **فصل الثاء** کث انبوه کثرت بسیاری کثیث
توده ریگ کثیر بسیار کثیرا صمغی است که کتیرا گویند کثیف
تیره و درد و فرومانده **فصل الجیم** کج کژ کنج آهنگ
کردن کجا یعنی هر کجا که اهل قصد استعمال کرده کجیره پیشوای
فصل الحاء کحال سرمه و سرمه فروش کحل خشک روز
و سال تنگ کحل سرمه و مال بسیار کحل الجواهر سرمه که در آن جواهر
اندازند برای جلای چشم کحیل چشم سرمه کرده کخ بدانچه کودکان را
ترسانند هندوی کوکهر گویند **فصل الدال** کد مشقت
و کار کردن کدبانو زن نیک که تعهد خانه اهل خانه کند کدخدا
نیکخواه و منجمان کدخدا دلایل مولود را گویند کدست بدست کدن
روستائی که در بهر عاشوره هزار مرد آنجا جمع شوند کون نیز گویند
کدو و باد و پیمانه کده خانه و جای کلیدان کدیور مزارع و باغبان
فصل الذال کذاب بسیار دروغ گوینده کذب دروغ
فصل الراء کر بیخ درخت کرّ خارش اندام کرفر
داب دارات و در اصل حمله کردن و باز گشتن که کرد اگردیدن و فر
گریختن و فوز بسردن کراع پاچه کرا جام کرات کذنا کراز بضم

خوک نر

خوک نر و بیخ بیلی که بدان زمین را هموار کنند کرازیدن بخوشی و ناز خرامیدن
کراسه مصحف و کراسه سال تقویم است کراکر کلاغ کراک جانوری سیاه
و سپید دراز است کراز آبها کرام بزرگان کرامت بزرگی و چیزی
خارق عادت که از مشایخ بینند کرانه گوشه کرنک نام مرکب و نام
اسپ که رنگی دارد کرانه مرغی سیاه است کرپا هلندرو و آن گیاهیست
کرپز زیرک و لیر کرپه دو کان کرب از آن دم گرفته شود کرته شتر
و گیاه جاروب کرخ بفتح و ضم کاف نام محلی است در بغداد و نام شهریست
کرسی فلک و کرسی که بر آن نشینند و در اسطرلاب کرسی آن قطعه است که
متصل حجره است کرد بکاف عربی کشت و بکاف پارسی پهلوان و
مبارز و پاره زمین کردره دشت و کوه و زمین سخت کارد کارد
و کرد کرانکه همه از وست کردن دلاور با قوت و کردن داور اطاعت
کردن است کرشمه حرکت چشم و ابرو کردنک بی اندام و ابله
کردون چرخ فلک و چرخه و گردن باز کرز نوعی از خنجار است کرزمان
آسمان و پارسیان عرش را گویند کرس ریم اندام کرسی الحرب نام کوهیست
کرش دره یعنی شکنبه کرفش از زرهای تابستانی است و احمو درا
گویند کرک حدیث کرک زیب که گوسپند را برد کرک کشتی و صلح

کریز

ومصلحت از خوشی و باطن تہ کرکدن بر وزن سنبی و جانوریست که
پیل را بکشد و هلاک کند کرکر از نامهای خدای تعالی است و جنیان
تاج و تخت را گویند کرکر با طی کرکان نام شهریست کرکبار نام
ترکیست کرکبار نسر طایر و نسر واقع کرکرد کرکت پرنده بزرگتر
از عقاب است کرکن در مل کرکی نام ولایتیست و نام پهلوانیست کرمان
نام شهریست کرکین میلاد نام پهلوان ایرانست کرمزن کرام زبان
و کرم خمر نیز است کرم بزرگی و نعمت دادن کرم مرد حیله و آن کرم از ابریشم است
کرنای بوق کریخ برنج کرد دندان پوسیده و کاواجت کروبی
بلند بید فرشته مقرب کرس البحر نوعی از صندوق است که آنرا گونکه گویند
کروه بکاف عربی ثلث فرسنگ و بکاف پارسی جمع مردم کروهه غلوله
و غنده و پنبه زده کرت بسیار و کرات بارها کره بفتح کاف دوست
داشتن و بضم مشقت و دشوار کرای خواب و جگرنه و شترمرغ کریز
بکاف پارسی گریختن و بکاف عربی پر ریختن جوزه پرنده کرینک
گوزمین کریغ جستن و گریختن کریه زشت رویی که دیدنش دشوار باشد
کریوه پشته کوه و دک بلند و راه میان دو کوه کریم گرامی کننده
و بزرگواری دهنده که سوال پیدا شد و کرزنده از گناه و نام پیغمبر است

حذف

گران بمعنی

گُرَان بمعنی رباب گُرکا کلنک گُرَم رز بلغت انگور کرمتی یعنی کی
هندوی کند کرامیه فرقه بد مذهب از جمله هشتاد و دو فریق نزد این
صفات حادث است و قید قایم بذاته رو مذهب معتزلیست که
ایشان میگویند قایم بذات نیست کریزت بیهوده کرکت تخم کوسه
فصل الزاء کزغای پرچم و کزغات هم میگویند کز بخیل
و چیزی سخت کزاء گزنده کزاز حوصله مرغ کزازه خطهای باریک که
گرد خطی کشیده کزاف بیهوده کزادنکان تعجیل مکن کزاوه عارب که
بر شتر بندند و آن دو نوع می باشد کزبر پای بر کزبر زیرک
کزه سرزیر و آن گیاهیست کزدنده کلیدان کزطرخون عاقرقرحا
کزغ اوشه و آن صمغی است کزغرده نادرست و کزغرزیای انکه از رو
سخت درست آید کزند آفت چشم زخم کزنه تره خشک کزیر چاره
و ناگزیر ناچاره کزیر کشنیز فصل السین کبد جامه
و پوشش و علم و کلیم کساد ناروایی و ناروا کسب کار کردن
کستره خار سیاه کستی زنار ترسایان کسری نام خسرو پرویز
و بعضی نوشیروان را گویند کسل کاهلی و گرانی اندام و روان کسف
بفتح کاف در گرفتن آفتاب و ماهتاب و ستاره و بکسر پاره از چیزی و پاره

از برگ کسر شکستن کسلان کاهلی کسنی کسنج کسوف گرفتن آفتاب
و ماه و ستاره کسیلا دارو ئیست کهیلا گویند کسن ملتس دانائی و
بزرگی کسیرالنس برابر مردم فصل الشین کش کشیدن و
بغل و بکاف پارسی خرامش کشافل نوعی از غله است کشاد کشادگی
و خنده و ناگرفتگی کشان نام باغبانیست کشادست بزرگر کشتاسب
نام اسفندیار کشخان قواده و قرطبان کشنگ جیبو و کل
کشف کشادن و برهنه کردن کشف باخه یعنی سنگ پشت
کشکنجیر نوعی از منجنیق که سنگ در وی کنند و پرنده تیز است
کش مکش کشاکش دو جانب کش انبوه کشن فحل کشوب اسبغول
کشور اقلیم کشیش مقام ترسایان کشیثال نام مقدم
ترسایان و دیری جایگاه زاهدان ترسایان است کشکاب
شوربای جو فصل الظاء کظم خشم فرو بردن کظیم
خشمگین و خاموشی از اندوه فصل العین کعاب نو پستان
کعب شتالنگ و نام تازی اسب باری هم میگویند کعبه معروف
کعبتین مهره که بدان قمار بازی کنند کعیت هزار دستان
فصل الکاف کف کف دست و کف آب و چیزی کفر

کشیثال

کوه بلند

کوه بلند کفت بجه و باز ایستادن از چیزی کفاء سختی و محنت
کفایت بسنده کردن و دا بستن کفته از هم باز شده و شکافته کفر
بفتح کاف دیر و گور و بضم تاریکی و پوشیدن و بی ایمان کفران
ناسپاسی کردن کفشیر لحام که بدان زر و نقره وصل کنند
کفل بهره و نصیب کفن جامه که بدان مرده را پیچند کفنده
محکم بسته کفور سخن ناسپاسی کفو همتا کفل سرین و کفلگاه سرین گاه
یعنی میان دو گور و نشستگاه کفه پله ترازو کفیده شکفته و
ترقیده و از هم باز شده کفیل میانجی کف الخضیب دو ستاره
معروف و کف الجرما کفی بالله شهیدا تنها خدا شاهد است کفش
خشخاش کفشک سنگ سیاه فصل الکاف ککناش کنیز
فصل اللام کل پشت کارد و گرانی سخن و ندیم و
سر تراشیدن و آنکه ورا فرزند نباشد و شمشیر کند کل همه و هر که
کلاء گیاه تر کلازه سبز کرده کام و دهن کلاغ زاغ سیاه بزرگ
کلاب جمع سگان کلاب سگبان کلال میان تارک سر کلال
مانند یک بسر عر و کلال بضم کاف و تشدید لام آوند کر کلیب مرد حریص
و سگ دیوانه و شمشیر کلاله میزان کلاله موی آویز قطره و عطای است

کلام سخن کلاته دیه بلند و دیه خورد کلته حیوان دم بریده کلب
خضاب و استوار کلب منقار یعنی نوک کلبه خانه خورد کلتبان
قواده و قلتبان هم گویند کلبن نهال گل کلبام آواز مطرب و
مزامیر و آواز دهل در میخانه بوقت صبح کلبانگ سرود صبح کلنج چوک اندام
کلج سگ پایه کلخن سبزه خاکدان و مزبل کلرنگ سرخ رنگ کل زرد
سمن زرد کلتاک بازوی در کلف داغ سیاه که در روی افتد
کلک نعل و نشتر زدن کلک هم میگویند کلک نی و قلم و تیر و استخوان
ساق کلکز سپید با سرخی آمیخته دو رنگ کلکن نیز همچنین است
کلکل سر سینه کلتک تخم خوخ کلکون سرخ رنگ و شیرین و مرد سرخ
کلثوم گرد روی کلیم جراحت و هم سخن کلمه یک سخن کلنار گلنار
یعنی گل انار و انار پوست افکنده کلندر ربا یعنی سود و درشت خلق
کلندره محنت کش و درشت خلقت کلنک سوراخ کلیدان کلنو
انبور یعنی انبره کلوته حلقه دام کلواغ غوک کلوج گیاهیست کله
کله سر و کُلّه بضم کاف موی کله محلوق گُلّه جمع مرغان و اسپان
و مواشی و چران کله شکایت کُلبه قبه و آرایش و قبه خانه و پرده
عروس کلریز مین عبارت از غایت تواضع است کلیسا جای عبادت

ترسایان

ترسایان و کبر است کلید کنده کلیف پیشانی کلیله و دمنه نام کتابست
کلیک احوال یعنی کاژ کلیله نام شکالی است کلوم خستگی ای زخم
رسیده کلوکر کسوندی کلبه کرده فصل المیم کم
چند و بس کم غلاف شکوفه کمان حمار و غ یعنی پسیر بزین کمال تمام
و میان تمام و کمال فرقست که کمال را فزونی نیست کمال طرفه کرم کند
و بر جراحت نهد مرهم وار کمالیت تمام کاری کمان کمان تیر
انداختن کمان رستم قوس قزح واما قوس اسپ باید گفت کمخا جامهٔ حریر
کمثری امرود کمر بستن میان بستن و در کار شروع کردن و کمر
کشادن ترک کاری دادن کمره سپردگر کمراه جادوگر سپیذان
کمون زیره کمویه زیرپا کمهاء زنی نابینا کمیت می و اسپ سرخ
که دم و یال سیاه باشد کمی مرد دلاور کمم شما کماهی چنانچه
فصل النون کن کوشش کناع تار ابریشم و کرم ابریشم را
نیز گویند کنلس و کنس خاکدان و منجلیه جای آهو و گاو دشتی کناس
خاکروب کنام بیشه و سباع و وحوش کنانه جد اعلی پیغمبر است
کنانه کهنه کندش هیچ گیاهیست کنایت سخن گفتن بچیزی که مراد چیزی
دیگر باشد و در قصه کنایت و قطع نظر از کمن عنه است چنانچه هاون و دسته

ستمر خستن و فضیحه کردن بیکبار همه

منقش

ذکر و فرح مراد باشد کتب نیک و آن کیاهیست که غش آرد در معجونات
افتد کند حکیم دانا کندآور جنگجوی و مردانه و دیرینه کندنا
سیاه و سبز تره ایست که در خوردنش یعنی ناخورش باشد کنداوله
کندوی غله کندوله غول و کندوی غله کنده خندق و حفره کنز گنج
کنشت جای پرستش جهودان کنشق انگور خام کنعان شهریست
و نام پسر نوح که ایمان نیاورد کنعاله نام کوهیست کنف پناه و
حمایت کسی و کرانه و سایه هر چیز کنک شهریست و جوی بزرگ است
در هند کنگ دز بیت المقدس کن فکان معناه شو پس شد
این امر خداوند است برای ایجاد چیزی کنند کلند و آن بیلی است
که از آن زمین را درست کنند کنود ناسپاس و زمین سخت که نروید
کنه نهایت چیزی و حقیقت چیزی شاهدانه کنیفت و کنوت انباریست
که از پوست بافند کنبه خاکدان و شستن جای کبران که کلیسا گویند
کنیف مبرز کنشم اندازه چیزی و غایت کنیفوی نام کنیزک
خاقان چین کنکوله کبابه چینی فصل الواو کو
پهلوان و مغاکی کوان جاعه کوا گواه کواره مزاج و طعنه کواسیر نام
ولایتست کوعب نوجوان آغاز کوالیده غلبه مالیده کوپال گرز

کموزانه

ونام مردی بود کوپاره خردی که طباخ کنده زر در بلخ بجنبه بود
کوتوال دزدوار کوثر جوی بهشت کوچ جنبیدن و از منزل روان شدن
مسافر کوچک خورد کوث کت شیر کوچه راه خورد و تاریک
در میان محلها کودن کند طبع کور بندش و بستار و زیادتی
کور آب سراب در ریگ و شوره که همچو آب نماید و آب نباشد
کورخان نام بادشاه کورشکانه کفچ زده و نوعی از موش است که
شبها بیرون آید کوره آتش دان آهنگر کوز کوزه کوزه اوند
آب خوردن و پنبه زخم و کلی همچو صد برگ است کوژه حصار و شیر
کوردانی سیحانی کوس طبل و دوحیوان که بهم گه خورند کوب آب
احتلام کوشاب جواب کوسخته کرم گوشت خزک کوشماهی
پیاله صدف کوف جغد کوفجان قفص کوک تره است که خوردن آن
آن خواب بسیار آرد کوک خواب آورنده کوکنار خشخاش
کوکب ستاره و نقطه که بر سیاهی باشد کوزن بکاف پارسی
سایر سیکه کوکب الارض طلق یعنی ابرکه کوکرد سرخ اکسیر و آن
نایابست کوکم و کنکم زعفران کوکی کلنگ کول احمق و جنبش
اشتران و بسکون واو جعدرا گویند کول دلق بکاف پارسی

کون بودن کونج سیاه دانه کونه جنس چیزی کودس موی
بچه وقدحهای پرشراب کودم کیاهیست مانند کهیل کوه البرز
کوهیست مشهور کوهس زیبا کوهس جام شراب کوه روزن
کوه بیستون باضافت نیست بغیر اضافت است کوهان دوش
کوهر جوهر واصل چیزی کوهان بوی بازی کر کوهرملک نام کنیزک
شیرین است کویان خیمه در کویر سراب و بیابان کویه کوفته
کویله شکوفه و سوار کان آبی و موی کودرز نام پهلوان ایران زمین
بود کوریف آنچه انسان پیدا کند بکسب مثل پارچه وغیره فصل
الهاء کهبد درم کزین پادشاه یعنی تحصال کهبد کوه نشین
و بعضی دهقان را کویند کهبله نادان و فراخ و احمق و نام پهلوان
افراسیاب ترک بود کهر کوهر واصل هر چیزی کهرام نام ولایتیست
و برادر بهرام کهف غار و پناه کسی و سوراخ کوه و خانه کوه
کهل دو موی و آغاز آن از سی و چهار سالکی است کهینه خرد
و کهنه کهنده نبات کهلی پوست درخت آمله کهرت روغن
بستور فصل الیای کیک پادشاه جبار و بزرک
و پهلوان لشکر کیک داغ کیان پادشاهان بزرک کیاست بزرکی

وکمال عقل

وکمال عقل کیاه دهقان و صاحب باضافت خوانند و کیا
به زبان زنکیان پهلوان را کویند کیانت کاریز کیاه پیر
دار و نیست اسنا وکویند لیتی این جهان کیج احمق و خورد
و شهریست و کسوتی با تار ها تسبیح بافند کیجه اما پس زیر کلوی
چهارپایه کید مکر و بد سکالیدن و ستاره مربوط است همچو راس
و ذنب کیر دمه آهنکر کیرح زحل کیر نمل کیش زیرک کیش
دین و شیروان کیلوس طعام چون در معده باب آمیزد
همچو آرد هاله شود کیلوس کویند و بعده کیموس کویند کیمخ بخال
و بنخال چشم کیف چکونه کیفر سنک که بر سر کنکره حصار نهند
و شمالی و سک و دوغ و آوند دوغ کیفیان جمع کیفیت است
وکرمی و سردی و تری و خشکی را کیفیت کویند و چکونکی
و اثبات هم کویند کیقباد پادشاه ایران بود کیکاوس
کیخسرو پادشاه ایران بود کیک جانوریست خورد در جامه
در آید آدمی را بخورد یعنی نیش زند و آنرا پشه کویند کیل پیمانه
کیمیا زر و نقره کردن کیو نام پهلوان بود در ایران زمین
کیوان زحل کیهان این جهان کیب اندوهکین کیکی هندوی

کدکیساران برنده وشکننده کیکان کونکهرو باب

اللام لاابالی باکی نیست لابه بازی ومزاح لات نام بت
ثقیف است لاجرم هرآینه وناچار لاجورد ولازورد رنگی کبود است
از سنگ لاجورد سازند لاحق دررسنده واسب دوم که در تک
نزدیک اسب اول بود لاخ زمین سنگستان لامع نام سقف
آسمان لاخشه تماج لاد بنیاد دیوار لادن لادان عنبر سیاه
لاس نوعی از ابریشم است کمینه است لاش دون وفرومایه
لاعینه گلی خوشبوی لاف خویشتن ستائی وکلام دروغ
لاقح باد سخت لاک ولک وآن سرخی است که بدان رنگ کنند
لال گنگ لالا هیچ نه دوبار نفی است اثبات تقاضا کند وغلام گوش پاره
ودانه همچو کنجد است لاله گلی است لازم محکم لام درختیست وزه ها
وپرتیر ونام مردی است ونام حرف لام وآفتاب تیز از زدی اصطلاح
شبستان نکات لامکان غیر جای لامع درخشنده لاهه بسیج لاهوت
عالم بالاتر از ملکوت است وبعضی آخرت را گویند لای آب باران
که در کوی روان شود وگنده شود لایح تابنده لایم ملامت کننده
لاسیما خاصه لایعنی چیزی که سود نکند لایق درخور لاینفع بی نفع

لاسیما

لاسیما لاابقا بی ثبات لالا درخشنده ولازب برچسبیده ولازم شدن
گفته اند لا بمعنی نی لا بیهوده لاتقنطوا فقد طال الحزن نومیدی
دراز شد در اندوه لاطایل بیهوده فصل الباء لب
خرد ومغز لباب مغز لباد نمدگر لباس هرچه پوشند وتقوی وشرم
ولباس شوی زن ولباس زن شوی لبان درخت صنوبر
کندر وستایش وفروغ لبلاب هجه وآب گیاه که آنرا عشقه گویند لبث
درنگ لبد ولبید نمد لبنان کوهیست در شام میان رستق ودریا
مغرب که مسکن ابدالانست لبنه خشک پیراهن ودر اسطرلاب
روا سیه ملک آمده ودر هر دو سوراخ گرفتن ارتفاع آفتاب وستاره
لبوس زره وهرچه در پوشند وبدان استواری کنند لبون شتر
دوساله لبیب عاقل لبن خشت لبنه خشت خام وپنج بابو شیر است
لبید نام شاعر عرب است لب خیر الاخی لبیا نام شخص بود که او
مرده بود وقتی که عبدالرحمان ملجم دنبال حضرت علی رضی الله عنه در کوفه
برای کشتن کرده بود حضرت امیر آواز بلبیا داده بود که هفتصد نفر
لشکر جواب دادند بعده نام پدر گرفت باز همان مقدار نفر
بنام آن جواب دادند چون نام پدر پدر کلان ونام مادر ومادر کلان

اضافت کرد جواب داد محل کنز نمود و نیز نام جویها است که از
کوثر چهار جوی بیرون آمده اند فصل التاء لت عمود
لمت طاقه کتان ولت پر کردن است لت پاره لتره پاره پاره
ولاشی کتبز کاهل بسیار خوار لتنتز حیز و مخنث لته پارچه
فصل الثاء لثه گوشت بن دندان فصل الجیم
لجاج ستیزه لجاج الحاح چانکو بسی لجام لگام لجلاج گویند که
واضع شطرنج است اما درست تر آنکه صهصها شطرنج وضع کرد
ولجلاج باخت و تردد و انکه زبانش بگفتار نگیرد لجه میان دریا لجین
نقره فصل الحاء لحی انکه در سر بالا کشند و قصنا کند
گویند لحظ بگوشه چشم نگریستن لحوج ستیهیدن و ستیهنده
و خوردنی نیز هست لحن خطا در اعراب و جز آن و آواز و زبان بد
لحوق در رسیدن لحیه ریش لحم گوشت لحوم جماعه لحب الکلب
گیاهیست درخت قهار وید لحا کفش لحاء پناه فصل الخاء
لخت کاجی و عمود را گویند بپارسی لخته شراره آتش لخلخه بوی
عنبر فصل الدال لد اصل لدغ گزیدن لد و لدید جنگجوی
و دراز و ثیت که در پهلوی شی در دماغ ریزند لدیغ مار گزیده فصل

الذال

ولجلاح

الذال لذت مزه لذیذ مزه ناک فصل الراء لر بفتح
لام مغاک کبره و بضم لام بره گوسپند فصل الزاء لزیر
زیرک هوشیار فصل السین لسان زبان لسان الحمل زبانه
و آن دانه ایست بجو اسبغول است اما گیاهیست لسان الثور گاوزبان
و آن گیاهیست برگ بهن دارد لسان العصافیر اندر جو نام دارد
گزیدن لسین مرد زبان آور لسع معکوس لسعال است ای دانستن
فصل الشین لشن لخشان و هموار فصل الصاد
لص دزد لصوص جماعه لصب کونج دزد لصب راه باریک در کوه
فصل الطاء لطافت خوبی و صافی و پاکی لطف زیبائی
و پاکی لطیف پاکیزه و چابک و باریک بین و نیکو و علیم و تحقیقات
امور فصل الظاء لظی دوزخ و آتش و دوزخ فصل العین
لعاب بازی کر لعب بازی لعبه بازیچه و صورت لعن
ترد و نفرین کردن لعنت نفرین لعوق لیسیدن فصل
الغین لغ بی موی لغام کفک شیر لغز افتادن لغز
چیستان و ریک هستان و سوراخ موش و چیزی پرستیدن لغو
سخن نا فرجام و بیهوده گفتن فصل الفاء لف پیچیدن

لسغ

لغاف

لفاف پایتابه و جامه که در آن چیزی بر پیچند لفت شلغم لفج
شتر لب بلب فروهشته فصل القاف لق کوی لقاء دیدن و
و دیدار کردن لقعقف پارسائی لقاح آبستن لقط چیزی که
افتاده یابند لقلق کلک لقمان نام حکیمی که در پیغمبری او اختلاف است
لقن و لکر طشت شمع لقوه علتیست که روی از جانب کژ گردد
لقب عرف و نام کسی که افتد لقوم و لقوتا نام پسر ارسطاطالیس
حکیم است لقیط افکنده و کوچه پرورده و بچه حرام زاده و جامه
رفوکرده لقیق کوی باز فصل الکاف لک رنگ سرخ است
و صمغ نیز و احمق و خام رای و یاوه کوی لکاء سختیان لکن
طشت شمع و چراغدان لکنت کندی زبان و گرفتگی زبان
فصل المیم لمس سودن لله الحمد سپاس مر خدای را
لمحه یک چشم زدن و یکبار نگریستن لمارید بدگوی لمزة بدگوئی
رو باروی و روی کج کردن از روی سخره و یاد در هندوی چرانو
از چشم و ابرو و لب بطنز بد کردن لمع درخشیدن لموع درخشیدن
و لامع جامه لمعان درخشیدن لمعه سپیدی که بر سر بود و پاره
و نبات خشک لم گیاه صغیر و دیوان لما نه یعنی نی یا لم نه یعنی

نی یا

فصل النون

نی یا لم نی اگر نه یعنی نکند یا نکنم و یا نخواهد کرد لن هرگز نه نفی
تاکید است لنبان دهیست در صفاهان و کوی همدان که
در بغداد ازان کوه آرند لنک سقای بود و غلام پسر نام
تاجر لنبه مرد فربه لنا مارا فصل الواو لوا علم
لوم فرومایگی لوا غلیواز لواحق در رسندگان لوث پلیدی
و در رسندگان لوبیاح لوبیا لوچ کاز لوح تخته و چیزی که بر بع
ساخته بود لوذ پناه گرفتن لور راه گذر آب و چکیده جغرات
لورک کمان نداف لوز بادام لوبس فروتنی لوسانه چرب
و شیرین لوش خلاب و گرد دهان لوط نام پیغمبر است لوطی
مردی که با مرد فراهم آید لوم ملامت کردن و نکوهیدن
لوک جنسی از اشتران است و نام شهری لویلی
مطرب واو باشش کوچ کرد لون گونه و صنعت لولو مروارید
لوند پس رو و طفلی پریشان کرد لوید دیگ مسین لو یکی
هندوی که فصل الهاء لهات ملازه و آن گوشت
که درون حلق او یزانست لهب زبان آتش لهجه
نیک آراسته و زبان و جایگاه سخن لهس گزیدن لهقان

درمانده واندوهگین لهو بازی ومشغولی که از حق باز دارد
لهیب درمانده وسوخته وسوزنده وزبانه آتش لعبتان
از لعبتان که بازی دختران است هندوی گری گویند فصل
الیاء لیث شیر لیف صوف ودرت لیل شب لیالی جماعه
لیلة البرات شب براة لیلة الصک شب براة لیلة القدر شبی که
در آن تقدیر خیرها کرده لیلة الیلدا شب تولد عیسی علیه السلام
وشب پنجم کانون الاول ماه روم لیلنج نیل لیلنجی نیل رنگ
لیلی نام معشوقه مجنون لیمو ترنج خورد ترش لین ولینة
نرمی لئیم ناکس وگناهکار وبدبخت لیا ولا آب که در کوه چهار روان
شود باب المیم ماء آب ماورد گلاب ماء الجد
نیلاب ماب جای بازگشتن مابون مفعول از مادر وغیرهم من الابن
متهم کردن من حد نفیر نفر ماتم مصیبت ماثر هنرها ماجرا آنچه رفت
مایوس ناامید مابنة حاجتی دشوار ماجد بزرگوار ماجور مزد
داده شده ماحی محوکننده ونام پیغمبر است ماخذ جای گرفتن
ماخوذ گرفتار ماخور خرابات ماده اصل چیزی ماذن بانگ نماز
گوینده ماذون رخصت داده شده وبنده ماذون آنکه

رخصت

رخصت
بیع وشرا از مالک او باشد وماذون دار ونیز هست مارّ رونده
مارب حاجتها مارن پره بینی مارستان بیمارستان مارد دیو ستنبه مارسکان
ماروت نام فرشته است در چاه بابل آویخته ماند مارقشیثا
داروی معدنی هندوی سون مکهی گویند مازو دارو عفص
مازو چوبک پشت ماس الماس وجواهرات را ماست گویند
ماشط شانه کننده ماسوره نی میان تهی ماشه انبر آهنگر
مالک مالک چیزی ونام خازن دوزخ ماشی رونده ماعون
قماش خانه ونام آسمان دویم ماغ برنده آبی مالک الملک خداوند
جهان که فرمان او بر همه نافذ باشد مال خواسته مآل جای بازگشت
مایلی چیست مراد مال من ونام نوا است مالح نمکدار ونمکین
ماخولیا نوعی از دیوانگی است که پریشان وماخولیا میگویند
در اصل ماخولیا است مالوف دوست داشته شده مام مادر
مامن جای بودن وجای امن مامینا گیاهیست تلخ در آب
روید مان اسباب خانه مانا پنداری ومگر مانع بازدارنده
مانک ماه را گویند مانی نام نقاش بی مذهب که دعوی پیغمبری
کردی ماوی جای بازگشت وخانه وبازگشت ماه قمر وماه سال

ماه منجوق آنکه بر سر منجوق می باشد ماه نخشب آنکه ابن مقنع از
سیماب در نخشب برآورده بود ماهیار نام کشنده دارا ست
ماه جه پرکاله از زر و نقره در لگام بر پیشانی اسپ آویزند
چون باره باشد ماهر استاد در کاری مایده خوان آراسته
مایل گرونده و گشنده و میل کننده مایه صد مارج شعله است
یعنی زبانهٔ آتش ما چه و چیست مانوم و مانی نام نقاش چینیست
مالوخ فرقه ایست در بلاد هند از جمله صد فرقه این طایفه اند که چشمهای
ایشان بر سینهای ایشان است ماسوخ فرقه ایست از جمله صد فرقی
بلاد هند و ایشان گروهی اند که گوشهای ایشان بر مثال گوشهای
فیل است مالوف فرقه دیگر نیز از جمله صد فریق ایشان قومی اند که
پایهای ایشان متابعت فرمان نمیکنند آن را دوال پای گویند
ما لا یدرک کله لم یترک کله بزبان چیزی که یافته نمیشود همه او ترک نمی
کرده نشود و او خرج دع ما کدر ما صفا بگیر چیزی که صافست و بگذار
چیز دیگر تیره است مارقشید سون مکهی و سنگی درخشنده از
سنگ برون آید مانخ شکم سیر و سخی فصل الباء
مباحثه یکدیگر پژوهیدن یعنی بحث کردن مبادرت برابری

ما صفا

کردن

کردن و پیشی کردن مبارکت برکت کردن مبارزت برابری
کردن مباشرت جماع کردن مباسطه گسترانیدن و گستاخی
مباضعت جماع کردن مباعدت دور شدن و کسی را دور کردن
مبالغت در چیزی غلو کردن و بیکدیگر رسیدن و صفت
شوآفت که سخن بغایت رسانند مبانی جای بناه مباهات
نازیدن و مفاخرت کردن مباینت از یکدیگر جدا شدن
مبرود سرد کرده شده و نام شاعریست مبرد سوهان مبرور
دوست داشته شده مبروص پیس مبرهن ظاهر و پیدا مبسوط
گسترده و بسیار مبشر مژده دهنده و نام پیغمبریست مبضع
نشتر مبرات نیکیها مبتلا آزموده مبطون آنکه او را اسهال بازحمت
شکم باشد مبلغ مال و جای رسانیدن مبلّغ رساننده
مبهم پوشیده و بسته مبین پیدا و پیدا کننده و نام پیغمبر است
مبارز دلیر مبادی عالیه آغاز بلند مبدا آغاز فصل
التاء متاع کالا و جامه و اسباب که بدان تمتع گیرند
و طعام سوخته که ته دیک باشد متاپنگ پنگ فلاخن
متانت استواری متبوع پس رو متجزی جز جز شونده

یعنی جز بدید متحیر سرگشته و پنج ستاره اند زحل و مشتری
و مریخ و زهره و عطارد متحلی آراسته بازیور متحمل بار بردار
و تحمل کننده متدین با دیانت و با دین خود متراکب
بر هم نشیننده مترادف پیاپی متلاشی پراکنده متمول
مال دار متیقظ بیدار بودن متباعدی دوری از یکدیگر
متهوران بر خشمان و بی باکان مترب توانگر شونده و خاک
بر کننده مترجم ترجمه کننده یعنی از زبانی بزبانی گرداننده مترقب
چشم داشته متردک دست باز داشته متزلزل جنبنده متشاعر
انکه خود را شاعر سازد و نباشد متصل پیوسته متضاد ضد
یکدیگر متعالی مهتر و در و هرچه نشان نقص دارد متعدی بستم کننده
متعذر دشوار متعزز ارجمند و دشوار متعلق آویخته متعمق
انکه در سخن دور شود متغیر دیگرگون متفحص تفحص کننده متقارب
متقارب نزدیک شونده متقی پرهیزکار از کفر و معصیت
و نام پیغمبر است متکبر بزرگوار کردن کسی و انکه همه پیش او حقیر باشند
متلون بکسر واو گونه گونه کردن ده و بفتح واو گوناگون متمکن
بکسر کاف جای دهنده و بفتح جای یافته متن پشت و گوشت

تازه وجا

تازه و جای بلند و مرد با قوت متنبی دعوی نبوت
کننده و نباشد و نام شاعر متنوع گوناگون متواتر
پیاپی شونده متواری پنهان شونده و گوشه گیر متواری
پیاپی و تو بر تو متوسط میانجی و میانگی متیقن بیگمان
و یقین متین استوار و کار راست مت نزع متجانس
تجنس و جنس را جمع متضاد ضد اضداد است متبنا پسر خوانده
یعنی پسر لطفی و شاگرد تیز باشد متکملان کمال کرده شده
متنفی پی کنده متقلعات پاره پاره و فقره فقره و ریزه
ریزه متاعب تعب یعنی رنجها متعارض ای اظهار معوض
داشتن است فصل الثاء مثانه کمیزدان و
آب و ان مثانی دو تاه و دوم جمع مثناة است مبثث
مثله عضوی از اطراف بریده مثوبه پاداش نیک
مثنی دو کان دو کان مثنوی دو مصراع و مردی متقادر
بیج بحر جمه مثوی جای مثقال بوزن ده قیراط است و هر
قیراطی دو نیم حبه است یا پنج حبه باشد مثال فرمان مثل
داستان مثقب برمه که بدان سوراخ کنند مثلث سه گوشه

وشراب وصلیب وعطر مرکب از عود و صندل و عنبر فصل
الجیم مج منک و باشین نیز مجاوبات بایکدیگر جواب
گفتن مجادله بایکدیگر پیکار و خصومت سخت کردن مجاحک
نره از چرم است که سقریان بکار دارند مجاز ضد حقیقت
و در نظم استعارت چیزی معلوم یعنی دلالت لفظ معنی غیر
حقیقی او مجاسده پیوستن جسد بایکدیگر و پیوستن سیاره
یا راس یا ذنب مجاعة گرسنگی مجال جای جولان کردن
و اندازه مجامعة جماع کردن مجان رایگان مجانبت
دور شدن و پرهیز کردن مجانین دیوانگان مجاوبة
بایکدیگر جواب گفتن مجاورت همسایگی و جوار کسی شدن
و اعتکاف کردن در مسجد مجاهده کوشیدن و جهاد کردن
مجاهر بکند سخت و آشکارا کننده مجبهی مجامت خود
یعنی گوینده میان خلق مجتبی پاکیزه و نام پیغمبر است
مجتث برکنده مجد بزرگی و بزرگواری مجر دوال
برمه و کمان چوب که با دوال کنند مجره کاه کشان بر فلک
و خاکیش مجرم گناهکار مجس رگ جهنده که بدان نبض گیرند

مجحش

مجحش و مجسطی کتابیست در حکمت مجلد جلد کرده شده
مجلس نشستگاه مجلس‌افروز شمع و نام نواست مجمع
مجلس و جای جمع شدن مجموع جمع کرده شده و جماعه گرد شده
مجمدت یخ دان مجمر عود سوز و بضم میم اول عطر که بر آتش
اندازند مجموعه ترنجی از انواع روغنها ادویه مرکب است
مجن سپر مجنح بازو و بال یعنی بازو شهپر مجنون دیوانه
و لقب قیس بنطواح مجید بزرگوار مجهل جای بینشان
مجهوله در نظم حرفی را گویند که در گفتن ساکن بود و بسبب وزن
متحرک گردانند چنانچه سین خاسته و آراسته و فاخته و باخته
مجیر زینهار دهنده مجبوب ساده کردن مجیدن
دویدن و دیدن فصل الحاء مح از ده
و بیضه مرغ و جامه کهنه محارم جامهها حرام محاباة بایکسی
دوستی کردن و گرمی کردن محاربت باکسی جنگ کردن
محافظت نگاه داشتن چیزی و نگاه بان بودن محاق
پوشیده شدن ماه در زیر شعاع آفتاب در آخر ماه محمدت
ستایش محمل باربردارنده محال جای حواله و خوابگاه

مجمّج

محان آن چیز بودن مستعد زاست محاورت دیدار کردن
وسخن محب بفتح دوست داشته شده وبکسر دوستدار
ودوست محجوب کوره ودرپرده شده محترم حرمت
داشته شده محبوب دوست داشته شده مهجور بازداشته شده
محدث حدیث کو وراست کمان محراب محر سست کننده محراب
جای جنگ وجای ایستادن امام در نماز محراک دولت محرف
سخن گردانیده وانکه حرف نوشته بود در قلم محرف محرم
بفتح راماه عربست وبکسر حرام سازنده ونام پیغمبراست محروم
بی بهره محرمیه یکانکی محذوف افکنده وساقط محزر بهرای
وآن چیزیست که درکشت برای ترسانیدن نهند محزون
اندوهکین محسن نیکوکار محسوس بحس دریافته شده محشر
جای حشر وآن عرصات قیامتست محصن پارسا وعیال
محصور حصار کرده شده محصی شمار کننده وداننده
عدد مخلوقات محض عین چیزی وجنبانیدن وشیر خالص
محضر جای حاضر آمدن وجای بازگشتن محطوره جای علف
محفل انجمن ومحافل جماعه محفوظ نگاهداشته شده محقر

اندک

اندک وخوار وخود بینداشته محک سنگی که بدان زر ونقره را
عیار کنند محکوم حکم کرده شده محکمه جای حکم کردن حاکم محل
جای وجای فرود آمدن محلا آراسته محلت دوبیست خانه
قریب آن محمد ستوده شده ونام پیغمبراست محمل کژاوه
که از چوب سازند وبند گیرند بالای شتر نهند برای سواری محمود
ستوده ونام پیغمبر ومقام محمود مقام شفاعت پیغمبراست محموده
کلی است وازاسماء زنانست محلل حلال کننده وازاسماء پیغمبراست
محنت رنج ومشقت محن جماعه محور انکه چرخ وچرخه وگردون
فلک بر آسمان بگردد وچوب نان یعنی پایان خط محور چنانچه در هندوی
کری که از نزد قطب ستاره میگردد محیص ایام دیدن زنان
محیی زنده کننده محتسب میم وحا وتا شخص دلالت میکند
وسین وپی دشنام یعنی محتسب ومحتسب باید که امور دین را بر روی
سخت بکشد وار دشنام خلق و رقغا غم نخورد محاسن نیکوئیها
سختی
فصل الخاء مخ مغز مغز وکام درشت کشیر
نهند مخادبه یکدیگر را فراشیدن مخادعه فریب آوردن
مخالد با یکدیگر دوستی کرده کردن مخاصمه باکسی خصومت

کردن مخاض شتر یکساله مخافت بیم جان و بیم مخالطت
با یکدیگر آمیختن مخالفت با کسی خلاف کردن مخائیل نام فرشته
که دربان آسمان ششم است مخاوف ترس جای مخایل نشانها
مخبا پنهان خانه مختار برگزیده و نام پیغمبر است مختال کش
کسی حرام و فریبنده مختل خالی با خلل مخدره زن پوشیده
مخرج جای بیرون شده مخروط خراط کرده شده مخزن جای
و مخزون
گنجینه کرده و نگاهداشته مخصوص خاص کرده شده مخضود میوه تر
و پاک کرده مخلد جاوید و همیشه مخلص یکروی بی آمیغ مخلص
جای خلاص مخلب چنگال مرغ و پنجه نخجیر و در اصطلاح دلبران
و دوات للتخلب مرغان و ددکان مخلخال سست کننده
مخمصه فاقه و گرسنگی مخن مرد دراز مخنث حیز را گویند
مخوف ترس و بیم جای مخیدن خیدن و جنبیدن مخیده فرزند عاق
مخیض دوغ مخیط سوزن مخطی خطا کننده مخدره
پوشنده مختاله حیله گر فصل الدال مد کشیدن
و مداد در دوات کردن و سیلاب و پیکان معلوم و بضم
پیمانه یک منی مداح ستایند مداخله در کار یکدیگر شدن و با کسی

درکاری

درکاری یا جای شدن و درآمدن مداد سیاهی دوات
مداد
مدارات با کسی نرمی و آهستگی کردن مدافعت دفع کردن
و مماطله کردن مدام می و پیوسته خوردن و مداومت
چیزی مداوات دارو کردن مداهنه نرمی و سهوات کردن
مداین شهر نوشیروان عادل مدبر پشت دهنده و بی دولت
مدبر تدبیر کننده مدثر و دثار پوشنده و نام پیغمبر است
مدح ستودن و مدح و کابره در نظم آنست که هم از مدح
آغاز کنند مدخر ذخیره کرده شده مدخل بخیل و جمع کننده
مال مدخل جای درآمدن مدرس جای درس خواندن مدارس
جماعه مدرکه رسنده و دریابنده و مدار نام پیغمبر است مدد
معروف مدر کلوخ و اخزوینه مدرار ابری که خوب بارد
مدروس ناپدید شده و کتاب خوانده مدفون دفن
کرده شده و موزی در جامه دوزند مدفون پسر مدمع جای اشک
مدنگ پره قفل و دندان کلید مدنی نام پیغمبر است نسبت بمدینه
مدور گرد برگرد مدهن روغن دان مدی پایان مدیر خری
گرد و آنچه در اصطرلاب عنکبوت است مدیل دولت دهنده مدین

ومدینه شهر بزرگ ومدینه پیغمبر و نیز شهری بزرگ چنانچه در هندوی
نگر باشد **فصل الذال** مذاب گداخته مذکر بکسر کاف
یاد دهنده و تذکیر گوینده و ذکر کننده مذموم نکوهیده مذکر
و مذکار زنیکه هر بار پسر زاید مذکور یاد کرده شده مذل خوار کننده
مذلت خواری مذلات لوتش **فصل الراء** مرء مرد
مُرّ تلخ مرابحت سود و بازرگانی کردن مراد خواسته دل
مرارت زهره و تلخی مراسله با کسی پیغام فرستادن و به یکدیگر
نامه فرستادن مراقبت نگاه داشتن مراسم رسمها
مراعات حق کسی را رعایت کردن و گوش فا داشتن مراغت
غلطیدن بناز مرفه نیکو دان مرافقت یاری خواستن مرافق
آرنجها و نعمتها مرافقت با کسی همراهی کردن مرام حاجتها و خواستها
مرات زن مرآت آئینه مرهق نزدیک رسیدن ببلاغت
مربع چار گوشه مربع منزل جای بهار آنجا گذرانند مربوط بسته
مرتب تمام مرتک مردار سنگ مرج بجا گذاشتن و مرغزار و
اندر هم گذاشتن و محنت نیز آمده است مروج جاعه مرجان بسد
و مروارید نیز گویند مرحمت بخشایش مرحله یک منزل راه و

ومنزلگاه

ومنزلگاه مرحوم بخشیده شده مرحی آسیا جای مرخی
سست کننده حیوة پهلو تازه مرداد ماه پارسیانست در گرمای
سخت مردریک میراث مردود رد کرده شده مرز زمین
و کشت مرزبان صاحب زمین و مهتر مغان مرزنگوش
زمین ریحان که مرده گویند مرشح خوی گر مرصاد راه و مزاج مرض
بیماری و مرض آنکه اندک مدت بسیار خطر باشد که آنرا مزمن
گویند مرضی پسندیده و نام پیغمبر مرعون گورستان مرعی
چراگاه مرغ بزکوهی مرغ عیسی مرغ پیچاد شب پرک بزرگ
که بر درخت آویزانند مرغول زلف و بچه مرفق آرنج مرق و مرقه
شوربا مرقد جای خفتن و خوابگاه مرعوا فال بد مرکز جای
و نقطه که میان دایره باشد مرموز اشارت کرده شده مرو
بو مادران و سپرغم و نام بردشهریست مروا فال نیک مروحه
باد بیزن مروق پالوده یعنی صاف کرده مردن مدور مرهون
گرو کرده شده مرة حوابانه مرقب جای دیدبان مری در
اسطرلاب که فضله ایست متصل عنکبوت مری گوارد آب گانه
مریخ نام شهریست مریخ بهرام و آن ستاره ایست قیر تاب

مرید بضم میم خواهنده و بفتح دیو پیسه مری رنک خوب کلان
و آن واو نیست مریض بیمار مریغ چراگاه ستوران و اسبان
مریم نام مادر عیسی پیغمبر علیه السلام و نام زنانست مز توان
بمعنی رسیده هندوی پکنا مزاد زهره مزتاج اسپ پنجم
در تاختن ده اسپ مزخ قشر مزقع جامه پیوندیست مرحب نام
پادشاه خیبر بود که در جنک خیبر خودی بر سر نهاده بود و بران
خود یاقوت وصل داشت برابر بیضه چون بر امیر المومنین حمله
آورد حضرت جناب از ضرب ذو الفقار بیضه خود دو پاره شد و
در زمین نشست و بجهنم رفت مرکوز قرار کرده شده مرجومه
مرجومه مرده دل فصل الزاء مزخو ترش
مزه افشک از هوا بارد مزاج مزج لاع و مزاج و آمیزش و بازی
مزاح بسیار طیب کننده و بازی کننده مزاحمت با کسی مزاحمت
کردن یعنی زحمت دادن مزامیر مزمارهای آنچه نوازند مزاوجت
با یکدیگر جفت شدن مزیق سیماب اندود و در نظم
انکه در نشت آرد معنی نشت مزبقا جام مزبله سرگین دان
مزج جای بلند مزج آمیختن مزج بازی و مزاج کردن مزخده

الکن

آراسته و زراندود و نبرده مزد اجر کاری مزد وندان چیزیکه
بعد طعام خوردن پیش مهمان آرند مزدک نام مردیست
که صد سال در آتش بود مژده بشارت مزرعه کشت زار
مزرفق آریج و حاصل چیزی مزکت مسجد مزکی زکوة دهنده
مزمار نای که او را نوازند مزمزه خوکش مزمل در کلیم پیچیدن
و نام پیغمبر است مزتظهر توانگر مزمن زحمت دیرینه که مریض
صاحب فراش بود مزن ابر و مزنه ابر سپید مزدر آراسته
مزروت خوردنی بیماران مزهز بربط مزید افزونی و
زیادتی مزین بکسر حجام و آراینده و بفتح آراسته شده مزیت
افزونی فصل السین مس سودن مس پای بند
چیزی که از آن نتوان رفت و بند بر پای مساو شبانگاه
مساح پیماینده زمین و دوساو روییده مساحت بکسر
پیمودن زمین و در نوشتن زمین مسار شادی مسارقت
شتافتن و شتابانیدن مساق جای راندن مسارقت
دزدیده نگریستن مسابی مالیدن و سودن مساعدت
کسی را یاری کردن مسافرت سفر کردن مسافت دوری

مزهر عود که نام سازیست از سرود

میان دو منزل مسائله پرسیدن مسام آنکه ازان عرق
بیرون آید مسامحه کار سهل فرا گرفتن و نرمی کردن و میانه
روی مساوات برابر شدن و برابری کردن مساهلت
با کسی آسان گرفتن مستراح طشت خانه مسایل مسئلها و
در پرسشها مست مشکل یعنی مو ته مستار دار دست
دافع سبر خاده مستزاد زیاده خواستن مستعان یاری
خواسته از باری تعالی یعنی طلب استعانت کردنست آنکه یاری
ازو خواهد و یاری ده مسلم سر شده مستوی قوی مستغنی
بی نیاز مستکن پوشیده و نهفته مستمند غمگین و محزون
مستمر قانون مستطاب خوشبوی آمدن مستوفی
تمام مستنصر نصرت طلب و نام خلیفه است مستور صالح
و در پرده مستوی برابر مسته طعمه که شکره را دهند
مستهام سرگشته و ترسیده مستهل ماه نو بیننده
و کریه بچه که همان زمان تولد شده مسجود پرستیده شده
و سجده کرده شده مسحات بیل آهنی مسجون زندانی
و بندی مسح بدست سودن و بریدن مسحور جادو
کرده شده

کرده شده مسحونیا کلک آبگینه مسخر بکسر خا فرمان برداری
کننده و بفتح فرمان بردار مسخر بر وی سحر کنند مسخن گرم کننده
مسد جای بستن مسدد بند بنده مسدود بسته شده
مسرجه چوغدان مسرور شادی مسروت در ربوده و
مسروقه در بیت حرفی که در حشو بیت با تمام خوانده شود تا
در بیت و باخت و تاخت مسرت شادی کردن و شادیها
مسطور نبشته شده مسعور ریخته شده مسکین نیک درویش
مسک مشک مسکن جای سکونت و جای آرام دهنده
بکسر میم مسکوب ریخته شده مسلطا برگماشته مسلخ جرخ
مشغل خوار مسلاخ پوست باز کرده مسلول دل شده
و خانه کشیده و سیل گرفته مسلول راه آورده و سلک کرده
و در رشته یا در چیزی کشیده مسمار بند و میخ آهن مسمط
مروارید در رشته کشیده مسمن فربه کرده شده و بروغن پرورده
چیزی مسموع مقبول و شنیده شده مسموم با زهر آمیخته
مسند بفتح میم بالش و جای و بضم تکیه کرده مسهل و مسهن بتشدید
آسانی دهنده و آستهان مسیح پیماینده زمین و عیسی پیغمبر

وسیح دجال باضافت دجال العین مسیخ بی مزه و بی نمک
و مرد بی ملامت مسیرت راه مسیل رهگذر آب مسلی
اسپ دوم در تاختن ده اسپ مسن بتاری زبان فسا را
گویند یعنی چرخ سیقلگر که بدان تیغ و کارد و غیره تیز کنند مستجیر
آزاد مستهان اهانت کردن مسند امام احمد بن حنبل را گویی و نام
کتاب حدیث است معتبر چنانچه مسند بزاز مسند ابی یعلی موصلی
مستمال طلب امیدواری مساهم برابر مستعبد دور مستعذر
دشوار مستظهر توانگر و پشتی بان مستفیض مشهور عالم شدن است
که ثنا و هر کس بگویند مستار ای سور هندوی موتر مستر
مصر است نام دارو است هندوی بول مسعود نیکبخت
فصل الشین مشاء سخت رونده و پوینده مشاتم
با کسی دشنام دادن مشارکت انبازی کردن مشار
اشارت کرده شده مشارع راه ها مشاط بتیغ آراینده
و بضم شانه کننده مشاعرت بایکدیگر شعر گفتن مشبع تمام
و سیر کننده مشاق نام مار است و مشقت نیز مشید استوار
مشوب آمیزش مشکک شکها و سعد نیز یعنی بهدر موته مشوتیز

نام دارد است

نام داروئیست ای کلونجی مشالک مشابهت مشاورت
بایکدیگر راست گفتن و مشورت کردن مشاهره کسی را دیدن
و با کسی حاضر بودن مشاهره سرماهی دادن و بماهی مزد
گرفتن مشایخ و مشیخه جمع شیخ مشتری ستاره ایست و خریدار
و نام نوی است مشرب آب خور مشتکی کله هند و بتیغ کافت
کلا مشتغل فراز گیرنده و در گرفته مشتی جماعتی بر سبیل
حقارت است مشتی خانه زمستان مشیخ آمیختن
مشجر منقش که بدرختان مشربه شرابه و آوند آب خوردن
مشرح گشاده و بیان کرده مشط شانه مشرک
انباز آرنده مشعب شاخ زننده مشعبد بازی کر
مشعشع شراب بی آمیغ مشعل معروف مشغله آشوب
و فریاد و فتنه مشغول بچیزی مشغول شده و صاحب شغل
مشغوف شیفته شده مشقاطورا معجون ترسایان
که در کلیسیا سوزند مشفع مقبول شهادة و نام پیغمبر
مشفق دوستدار و ترسنده مشقت دشواری مشک
عطریست از ناف آهو مشکاه روزن و دریچه ناگذاره

مشک دانه بیدمشک و آن از تخم گیاهیست مشکبوی مشافه
حضور مشکدر جانوریست آبی که مشک بدرد مشکل
موتهه و آن بیخ گیاهیست خوشبوی مشکنک جانوریست
مانند کبک مشکوی قصر و حرم پادشاه مشمش زرد آلو
مشوش شوریده شده مشوم نامبارک مشوی بریان
کرده شده مشهد تربت و جای حاضر آمدن مشهود گواهی
داده شده مشورت اتفاق کردن مشمع جامه موم مشبح
مگسی است که گوشت را تباه کند مشوب آمیخته مشهور
شهرت یافته مشاهیر جماعه مشنک دروغله مشید استوار
کرده شده مشیر اشارت کننده مشیء رفتن مشیمه
پوستی که بچه در رحم درمیان آن باشد فصل الصاد
مص مکیدن مصاب مصیبت رسیده مصاحبه باکسی
صحبت کردن مصادقت باکسی دوستی کردن مصادمه هیبت
نمودن مصاف جای صف کشیدن در جنگ مصافحه دست
یکدیگر فراگرفتن مصباح چراغ افروخته مصحف کدا شته
وکاغذ نوشته مصحف خطا کرده کتاب و صحیفه مصداق دلیل

راستی

راستی و حجت مصدق باور دارنده و صدق دهنده مصر
شهری عظیم است مصراع یکسوی و نیم بیت و یک تخته در
و نام آسمان اول مصرخ فریادرس مصطبه جای غریبان
و جای جمع آمدن و میخانه مصطفی برگزیده و نام پیغمبر است
مصطکی مصره صمغ درختست مصلوب بردار کرده شده
مصفی صاف و می رنگ می پالوده مصقله نزداع تیغ
زداینده زنگ آهن مصقول آهن زنگ زدوده شده
مصلح صلاح کننده مصلی بفتح لام نماز گاه و بکسر نماز کننده
مصنع ریک حوض بزرگ مصمم بدیده شده مصون
نگاهداشته شده مصنف بفتح نون تصنیف کننده و نام
راوی حدیث است معتبر مصنف ابن ابی شیبه گویند مصور
بکسر واو نگاهدارنده و آفریننده و صورت گر و بفتح نقش و
صورت کرده شده مصیب غزاو دردمندی مصیف
خانه تابستان مصلی اسب سیوم در تاختن و اسب
و بکسر لام نمازگذار مصاهرت طلب نسبت سابقه کردن که
زن شوهر خواهد شخصی را که مطلوب او باشد فصل الضاد

تصنیف کرده شده و بکسر

مضاحک چیزی که بران بخندند مضارع آینده و مانند ه
مضایق جایهای تنگ مضموم فراهم آوردن مضبوط
نگاهداشته شده مضحکات چیزها که در خنده آرد مضراب
تیر کرو عقاب و زخمه مطرب و نام امیر مضطر بیچاره و محتاج
مضطرب جنبنده و اندوهگین مضغ خائیدن مضغه
پارهٔ گوشت مضمار میدان و جای تاختن اسب مضمر
باریک میان مضمن شعری که معنی بیت اول بمعنی بیت دوم
متعلق بود مضی گذشتن و روشن مضیرت دروغ مضمحل
بدی و باطل را از صدق و راستی زایل کردن فصل
الطاء مطابقت موافقت مطالعه در چیزی نگریستن
و بر کسی نشستن تا مطلع شود مطاوعه فرمان برداری کردن
مطرا پاره مطایبه با کسی خوش طبعی کردن مطبوخ پخته شده
مطبوع خوش آمده طبع مطران زاهد ترسایان مطرب
سرود گوی و شاد کننده مطرد نیزه خوک زدن و آلت راندن
مطرد نیزه راست مطرز بفتح را علم و بکسر علم باز و کلیم کر
مطرقه طوقدار و حرف میان تهی مطوق خایسک مطرود

رانده

رانده مطلع جای طلوع و اول بیت شعر و غزل و برآمده
مطووس طاووس رنگ مطهر پاک و نام پیغمبر مطیه شتر سواری
و مرکب مطارحات انداختن و خوش آمد مطاعن طعنها مطارحه
خود را بخوش آمد آلوده دیدن فصل الظاء مظاهر
ظاهر کننده مظفر پیروز مظله سایه بان مظلم تاریک
مظاهرت پشتیبان مظنون گمانها فصل العین
معاتبه با یکدیگر عتاب کردن معادات با کسی دشمنی کردن معادن
کانها جمع معدن است معاذ الله پناه میگیرم بخدای معارضه
با کسی برابری کردن و از کسی یکسو شدن معاش چیزی که بدان
زندگانی کنند معاشرت با عیش زندگانی کردن معاشقه
با کسی عاشق شدن معاصی گناهان معاقبت عقوبت کردن
معاقل دیت که بر قاتل واجب آید معالجت درمان و دارو
کردن معالی بلندیها معاهده با کسی عهد کردن معامله با کسی
معامله کردن معانات رنج کاری کشیدن معانی بیانها معاودت
بازگشتن معاندت با کسی ستهیدن و برابری کردن معانقه
کنار گرفتن و دست یکدیگر گرفتن معان جای معجر مقنعه و دامنی

عرفیه

وچادر معجز عاجز کننده وجمع معجزات است معد شمرده وساخته
معدل انکه عدول را تزکیه کند معبر گذر آب وجای باج ستدن
وبکسر آلت گذشتن از آب معدول برابر کرده شده معدود
شمرده شده معاصم دشوار معاون یاری کننده معاندت
ستیزه وعدالت معدل کان معدوله در نظم حرف
عطل است که در کتابت آید ودر وزن نه همچون واو خور
وجور وبار نه وکه معراج نردبان معروض جای معرکه وجای جنگ
معروف کار نیک ساخته شده ودر صرف فعلی را گویند که
کننده آن پیدا باشد یعنی فتح ای کشادن آمده بر صیغه حال است
معذور عذر پذیرفته ودرد گلو گرفته معروفک خوک وآن چوب است
بران تارهای رباب باشد معزی نام شاعر که در عرب بود
معز عز کننده معز بز معذل بالای کوه وگوشه معشار
ده یک معزل دوک معزل افسون گر معوت سخت وبدی معزی
شاعری که در عهد سلطان سنجر بود معسر فقیر وتنک دست
معطل بی پیرایه معطر خوشبوی معشر جماعه مردمان
معصر آلت شیلیدن وچرخ عصار معصم جای دست برنجن

معصوم

معصوم نگاه داشته شده معلق آویخته معظم بزرگ
معقد گره بسته ویکجای کرده معقول دریافته وشناخته
بعقل معاذ آموخت معلاق گوشت آویز وجز آن معمور آبادان
وعمارت کرده وحصار معما ناپیدا کرده معمار بسیار عمارت
کننده معمم عمامه بسته معیار سنگ محک که بران زر عیار گیرند
معیت یگانگی معید باز گردانیده وآفریننده دیگربار
معیشت زندگانی معین بفتح میم آب چشمه دار وبضم یاریگر
معبله پیکان تیر معرکه لشکرکه هندوی کنکائی مع با
معجم طبرانی نام راوی حدیث است معتزلیه فرقه ایست که
ایشان میگویند که صفات قایم بذات نیست ونیز خلاف
معتزلیه راکه ایشان میگویند که بنده خالق افعال خود است
وما میگوئیم که والله خلقکم وما تعملون ظاهر است در رد
مذهب ایشان یعنی الله تعالی بیافرید شمارا وعمل شمارا
بدانکه هرچه در عالم است از اجسام واعراض خیر وشر
وکفر وایمان وطاعت ومعصیت مجموع آفریده خداوند است
ونیز در موت میگویند که الاجل واحد یعنی اجل هر شخص متحده است

متعدد نیست واین رد مذهب فلاسفه نیز میشود که ایشان
میکویند که هر حیوانی را اجل طبیعت آن وقت موت است
فصل الغین مغ کبر که در ملت ابراهیم پیغمبر بود
مغاث انار دشتی مغاضه بایکدیکر بخشم شدن مغاره
غار و سوراخ کرده مغافطت ناکاه کرفتن مغازله بادست
بازی کردن مغاک کو کی و زمین مغالبه غلبه کردن مغالطه
باکسی آلوده کردن مغابنه کسی را بغایت یار کردن مغبر کرد آلوده
مغبوطا آرزو برده شده مغرب وقت نماز شام و نام
ولایت است مغرفه کف کیر مغدور فریفته و غره شده مغشوش
چیزی با غش و خیانت کرده شده مغفر خود که بر سر نهند
مغلاق کلیدان و دوال رکاب مغموم غم زده و پوشیده
مغلق در بسته و سخن پوشیده و الفاظ که معنی آن پوشیده
باشد مغنی منزل و جای بودن و سرود کوی مغیث
فریادرس مغافیر جمع مغفور است و مغفور جمع درخت غوط
که رایحه کریه دارد مغترفان بحار غوطه زنندکان دریا
فصل الفاء مفاخرت باکسی فخر کردن مفارقت

ازیکدیکر جدا شدن مفاوضه بایکدیکر سخن کفتن و باکسی بدان
وکار فرمودن مفتاح کلید مفاتیح جماعه مفتح کشاینده
مفتول تافته مفرح نوش دارو و فرحت دهنده مفصص
نقره کرفتن مفازت بیابان بی آب مفتون آشفته و فتنه زده
مفرد بفتح میم جای تنها و بضم کاغذ و منتخب و کشتی کیر مفرض
کاز آهنکر مفرغ فراغ عیش شده مفصل تفصیل کننده مجمل
و جدا جدا کرده شده و فصله کرده و صورت و کوتاه
مفضل فضل کننده و فضل دهنده و فاضل کردانیده شده
مفروغ فارغ شده مفسد تباه کار مفسر بفتح سین
آشکارا و بکسر تفسیر کننده مفر جای بکریختن مفتیق غیر
موافق جماعه مفلح و مفلحان رستکان و رستکار و فلاح
یافتن در امر غریب مفوض تسلیم مفروغ فارغ شده
فصل القاف مقتحم درآینده مقارنت باکسی قرین
شدن مقابله بایکدیکر برابری کردن مقاسات رنج کاری
کشیدن مقاسطت بایکدیکر جور کردن مقاطعه بریدن
باکسی مقام بفتح جای ایستادن و شمارکاه قیامت و بضم

جای بودن مقام محمود جای شفاعت و مقامی است عالی
در بهشت پیغمبر مارا مقامع کافرکوب مقبل خداوند اقبال
مقبول قبول کرده شده مقبره گورستان مقبوضه الیست بستاره
مقتدر توانا مقتر فقیر و درویش مقتدا اندک روزی
و فقیر مقتر روشن مقتصد میانجی و نگاه‌دارنده و میانجی کننده
و نام پیغمبر است مقتضب چیزی بریده و برگرفته مقتضی توانا و
پیغمبر است مقتل جای بازگشتن و جای قتال مقتول کشته شده
مقتحم چیزی بعشق درآورد مقدر تقدیر کننده و بفتح اندازه
کرده شده مقدرة توانائی مقراض دو کارد مقدس بکسر دال
پیش رونده و پیشگاه دهنده و بفتح دال پیش کرده و پیش شده مقدم
پاکیزه مقدم پیش آمده و جای پیش شدن مقر جای قرار مقر
پذیرفتار یعنی قرار کننده مقرب نزدیک شده مقرون پیوسته
مقابح زشت مقرعه تازیانه یعنی چابک مقرنس بنای مربع
چون از بالا برای گنبد و در اطراف زند مقری خواننده و آنکه
دنبال جنازه چیزی خواند مقشر پوست بازکرده مقصد
جای مقصود مقصود آهنگ کرده شده مقصوره زنی بردیکا

برو زمان

وبرو مذمان و جای ایستادن امام در نماز مقضی حکم کرده
و روا کرده و ادا کرده مقطر قطره قطره شده و چکاننده
مقاومت برابری کردن مقبل پس روی کردن مقمر ماهتاب ناک
مقطع جای بریدن و آخر بیت شعری و غزل و کاز را گویند
هندوی کتریا مقعد بفتح میم جای نشستن و بضم میم آنکه بر جای
مانده و بکسر میم آلت بستن مقیل هندوی گوکل که هندوان
بخور کنند مقل ازرق گوکل خوردنی مقلات تابه مقفی از پس درآیند
و شعری که در آن قافیه باشد و نام پیغمبر مقله سیاه و سپید
چشم و ابن مقله واضع خط عربیت مقلب فرجی معروف است
مقلمت قلمدان مقسط داد دهنده مظلومان مقلوب
بازگردانیده مقمع کافرکوب یعنی دبوس مقامع جماعه
مقناطیس سنگ آهن ربا مقنعه دامنی و معجر پوشش زنان
مقنع نام حکیمی که ماه نخشب ساخته بود مقوس خم گرفته همچون
کمان گشته مقول گفتار مقوم قیمت کننده و راست کننده مقیم
بر پای کرده و قیمت کننده و اقامت کرده مقیت توانا و
آفریننده روزیها مقدونیه نام شهری است بنا کرده اسکندر

مقارن برابری و نزدیک معلد قلاده مقمعه آلتی است که
بر سینه کافران در روز قیامت منکر رسالت را زنند مقل
جهودان چنانچه پشت وی شکافته بعد از آن دست راست وی
در گردن او غل کنند و دست چپ وی را از سینه برو کنند و از
پس پشت وی بر دست راست حلقه کنند و نامه را بر دست چپ وی
دهند المقدم منزل بیست و ششم است از منازل قمر دو ثلث
در برج دلو و یک ثلث در برج حوت فصل الکاف
مکاتبت با یکدیگر نامه نبشتن مکار بدسگال مکان جای مکان
جای دبیرستان مکنک زنبیل مکحله سرمه دان مکارم بزرگیها
مکاره جای دشواریها مکافحه با کسی آشکار جنگ کردن و دشمن
کردن و کشادن مکافات پاداش دادن مکالمه با کسی سخن
گفتن مکتب کار کرده شده و انداخته مکسر بدسگالیدن
مکرم گرامی کننده بکسر رای گرامی کرده شده مکروب اندوهگین
مکرمت نواختن و کرم مکسور شکسته مکفر کفارت کننده مکاید
بدسگالی کردن مکانت جایگاه مکیخ بپزنده مکنت بزرگی
مکلت بکسر لام سگ دار و بفتح سگ شکاری مکلل تاج

مکتب

پوشاننده و ملمع و مرصع کرده مکمل تمام و کامل شده
مکمن پوشیده و پنهان و نیست بمکه و نام پیغمبر است مکنونات
پوشیده سخن مکر فعل نیز است که بحق تعالی از آن ایمن بود
از کبار است و تعلق بنده تزویر است اما خاصه متعلق بحق است
والله خیر الماکرین و دشوار نیز آمده است فصل اللام
مل شراب ملق کچه و جمچه و آلت لیسیدن ملابس پوشیدن
و شناختن ملاح کشتیبان ملال ستوه آمدن ملام ملامت
و نکوهیدن ملاحظ بگوشه چشم نگریستن ملاذ پناه و پشتیبان
ملازه گوشت که آویزانست ملاعب بازی کردن و ملاعب
بازی کننده ملاقات یکدیگر را دیدن ملامسه یکدیگر را لمس کردن
و مجامعت کردن ملاهی در لهو آرنده چیزها ملت کیش یعنی
دین الملت و الدین ملتوی کار پیچیده و جهلت ملجا پناه جای
ملیح نمکین و آب شور و حرمت و برکت ملح مرغی که
بر دام بندند تا مرغان دیگر فرود آیند ملحد از دین گردنده
و الحاد کننده ملحمت جنگ جای بزرگ حرب گاه ملحم مرحم جامه
و عطار ملک بضم میم پادشاهی و ولایت و بکسر آنچه بروی

ملک شود از مال ملک پادشاه ملک یمین بهای خریدار است
مَلَک فرشته و اشتقاق ملایک از لولاک رسالت است ملکوت
ملک آسمان که آنجا ملایک اند ملح رز اندوده کرده ململ بسر جوب
ملوان شب و روز ملواح مرغی که بدام بندند تا مرغ دیگر بر دام
فرود آید جمع ملحق یکجا ملیک پادشاه ملتحی ای لحیه صاحب ریش
ملح محیط کف دریا فصل المیم مماثله با کسی مانند
کردن محارثت با کسی بچیزی کوشیدن ممالجه با یکدیگر خوردن
و رضاع و هم نمک شدن ممکن با تمکین و دست داده ممیت
میراننده ممتاز بالاتر از هر مکان و ثنا و مدحت ممیّز تمیز کننده
فصل النون مَن که و آنکه و کیست و که و کی
مُن ترانگبین مَن از مناجات راز گفتن منادی ندا دهنده
مناره چراغ پایه و ستاره منازعه جنگ کردن منظرت مناظ
کردن و آسان گرفتن و مانند چیزی کردن مناصحه کسی را
نصیحت کردن منافع سودها منغص خویشتن در کشیدن
منغصه رنجه و شکسته شدن منافق دوروی منات نام بت
ثقیف است مناقب هنرها و بزرگیها و ذکر خیر مناقشه

نقش

نقش و عداوت و یکدیگر را شمار کردن مناکحه با کسی نکاح کردن
مناکره کارزار کردن و یکدیگر را نشناختن منال مال و اسباب
بسیار منوال در یافتگی منان منت نهنده منام خواب
منتقم دادستان و عقوبت کننده و عصیان کننده
و عاصیان از مکروهات افعال ایشان مناهل الجوهر و عرض
جمع منهل است منیت جای رستن منبع چشمه منتهی پایان
کار و منتهی در چیزی بنهایت رسیده منشور پراکنده شده
منخ زنبور منجس پلید کننده منجم ستاره شمار منجک
رابس منجنیق آلت سنگ انداختن از حصار و پرده شمع
منح عطا مندو دست و نام افغان و گوشت پاره که
در ارد خمیر پیچیده در گوشت بزنند مزج دوان و گشاده
و در نظم نام بحر است یعنی عروض منسک طاعت گاه و جای
قربانی مناسک جمع منسوب باز خوانده بدیگر منزل جای
فرود آمدن منزلت جای و جایگاه و مرتبه منسک طائفه
درشراند سرحد مشرق منشار اره منسوج بافته شده
منتشر پراکنده و متفرق منش طبع منشور نامه و فرمان

بادشاه و دوجهد که سادات با فنذ منصوب نصیب کرده شده
منصور پیروز منصوص آشکارا و رسیده منصه جلوه گاه
عروس منصل شمشیر منضود برهم نهادن منطق بفتح گشاده
و بکسر میم کمر منطقه کمربند ولی بکسر میم منطیق سخن گوی و
نیک سخن منظر جای دیدن و عمارت بلند وکشاده که
هرجای نظر افتد منظور آنکه ازو امید باشد و چشم بر رسیده
و در نظر درآمده منع بازداشتن منعم نعمت دهنده منعوت
ستوده شده و صفت کرده شده منغص ناخوش عیش شده
منفاخ دمه زرگر منکف جای سیر شدن منفذ جای
گذشتن و سوراخ منفی دور کرده و رانده و نیست کرده منقا
پاک کرده شده منقار نوک مرغ منقبه هنر و شرف و نیکوئی
و بزرگی منقح آراسته و پاکیزه منقش نقش کرده منقل
زنبیل و بضم میم آتشدان منقوط نقطه کرده شده منقود
نقد و سره کرده منقوب بر مرده گریستن و زن محشری
منقول نقل کرده شده منکب فائزه و شکستن اندام
و کاهلی مناظم فراهمی منکر بفتح کاف تاختن و کار بد و فرشته

که در گور

که در گور سوال کند و بکسر آشکارا کننده منکل دزد راه زن
منگ بابی نام نو است منور روشن منوط در آویخته منت
نعمت و سپاس ممنوع سخت بخیل و باز دارنده منون روزگار
و مرگ منهاج راه روشن و راست منهدم خراب شده منهر
خوار منزوی گوشه گرفته منذل فراهم شده منهزم شکسته
و ریخته منهل آبخور منهمر آب ریزنده منهی خبر کننده منیت
بازگردنده از گناه و نام پیغمبر علیه الصلوة والسلام منیدا
نام مردیست و نام پیغمبر است منیع سخت بلند و عزیز
منیف بلند و عزیز منیت آرزو منیت تب و مرگ مناجات
منجنت تیشه منفخ دمه زرگر و آهنگر هندوی کهال منش
ذهن مناص جای گریختن من از هندوی تهاین منذ
از آنکه باز هندوی توتهین منزه پاک و برتر منقلب گردنده
و نام شکل است در نجوم منحنی حقیر منیح آسایش منوچهر
نام پهلوان و تیز میگویند نام پادشاه است منغک دور
منغمس غوطه خوردن یعنی تغلگر کمال کردن منسلک پیوسته
منهمک فرو رفته من الحور بعد الکور از نقصان بعد از زیادتی

مصبغ بالصباغ رنگ کرده شده برنگ مناف نام جد
پیغمبر است علیه الصلوة والسلام و نام بتیست که قریش آنرا میپرستیدند
فصل الواو مواخات باکسی برادری کردن مواخذت
کسی را بگناه گرفتن موارده در برآمدن بایکدیگر مواهب بخششها
مواثیق عهدها میکائیل نام دربان آسمان چهارم مواسات
نرمی کردن مواظبت پیوسته در کاری بودن موالات باکسی
دوستی کردن و خداوندی کردن مواعظ نصیحتها موافقت
انس گرفتن و بریدن موشح آراسته مواجرت آنچه مودی آوا کند
و مشرف آنرا اموامره نویسد و رنج دیبان موبد دانشمند مغان
و افسون خوان موبد موبدان معلم خسرو پرویز بود و دردیر
کردن موید همیشه موج خیز آب موجز اندک مختصر و منزلی از راست
از منازل ماهست و بعضی در حوت موامات بخشها موجه توجه کردن
و دو روییه کردن موخر پس انداخته و نگاه افکنده مودب با ادب
موده دوست داشته موز گذشتن موژ عداوت و خوار مرد
بزرگ مود دوستی مورد جای در آمدن مود موم که نزدیک
مرده سوزند و مو را هم گویند مورد بوی گل داده موروث

میراث یافته

میراث یافته موری نادان و تیره موپدن گریه کردن
موز میوه ایست شیرین که تخم ندارد و انگور شامی هم
گویند و در هند نیز میوه ایست که آنرا کیله گویند موصل بهم پیوسته
موزون سنجیده و موزون طبع دارند و جواز نظم و مطالع
بران موسم جای گرد آمدن و بامداد حاجیان موسع توانگر
موشه جسمی که پیوسته متحرک بود موسیقی الحان بزبان موسیقار
مزماری که چند پاره متصل کنند و بنوازند نام آن ساز است
موسم هنگام مواسیم جامع موسوی قوم موسی پیغمبر موم
زنبور موصوف صفت کرده شده موصل نام ولایتی است
کرانه در موصی وصیت کننده و بسپارنده موضوع وضع
کرده موعد وعده کرده موعظت پند موضع جای موضن
موزه و پشن بند موزه و نرمه بینی موقان نام شهریست
موکب سواران خاص که با امیران بر نشینند و پاره لشکر موکب
پاسبان و فوج نیز مولد جای زادن و بعضی بنده زاده
گویند مولد و منشا جای زاد و بود مولع حریص مولف
بکسر لام فراهم آورنده و بفتح لام فراهم آورده مولد

حلقه آهن بجنبانند و سرود گویند و بعضی جز مهره را گویند
که جوکیان نوازند مولفة القلوب طایفه مشرکان که پیغمبر را
در حرب یاری میدادند موم دعا شهر و الحا شمع گویند
مولا خداوند مومن آرام دهنده خلق و گرویده و نام پیغمبر است
مومیائی داروی خوره خون مونس انیس و دوست مؤنث
باهمزه تعب و بازو و رنج و گریه و زاری مویان گریان و
نوحه کنان موی کردن زبان عبارت از باریکی و مبالغت بسیار
و ستایش است موقف جای عرض و حساب گاه محشر باشد
که خلق اولین و آخرین بعد از میعاد جمع آیند و این موقف را
ساهره گویند و ساهره در لغت روی زمین است و در بعضی
روایات است که ساهره موضعیست که در بیت المقدس که محشر
خواهد بود یعنی زمین را کشاده گردانند و بعد یلابن زمین
بر زمین شود که در روی گناه نکرده باشند و زمین و کوهها را ذره
ذره گردانند و کوهها چون پشم ذره پران گردد موئل اسب
غلتیدن و تاختن دد اسب موته نخات موتیست که بر پیغمبران
شده است مواد دستگی موهن چیزی که کهنه شود مثل عمارت
و غیره
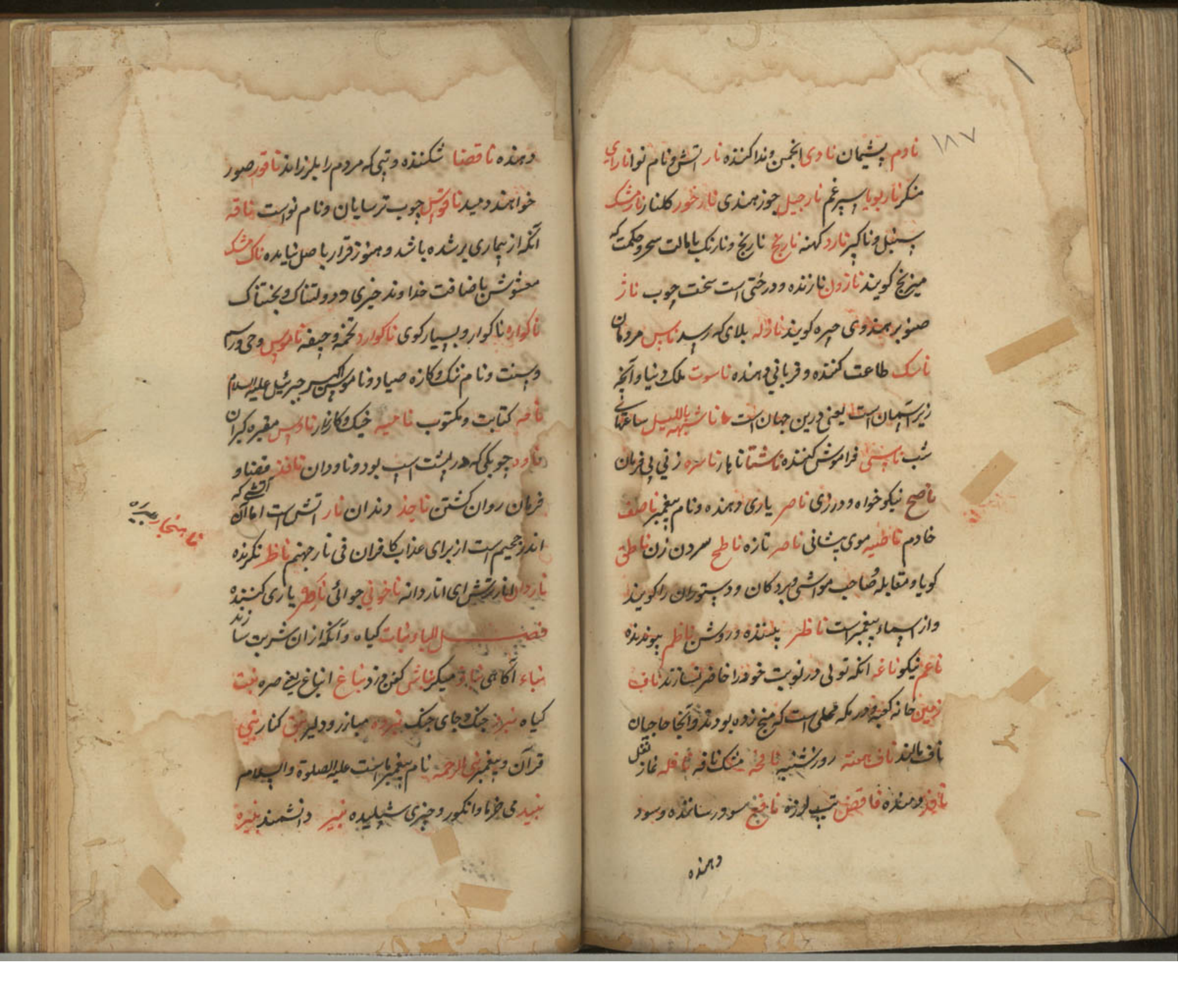
و غیره موسب خردل هندوی کرنجه مومیا مصبر نام داروئیست
تلخ هندوی بول فصل الهاء هُمّ یا زمانش و مکن
مهارزه زیرک شدن و نیک دانستن من فتح بفتح مهالک
جایهای هلاک مهب جای وزیدن مهدی بکسر دال راه نماینده
و نام پیغمبر است و بفتح راه یافته مهجور بریده و دور مانده
مهد گواره مهذب پاکیزه و روشن و با ذال کرا استه نیز آمده است
مهدی بفتح میم راه یافته بحق و شخصی که در آخر زمان بیرون آید
و نام وی احمد بن عبدالله و کنیت وی ابوالقاسم و لقب وی مهدی
باشد و گهواره طفل و نام پیغمبر است و بضم میم راه نماینده و
هدیه دهنده مهر بفتح میم کابین و بکسر شفقت و آفتاب و ماهی
از ماههای فارسی و بضم میم نشانی که بران قفل و در را مهر کنند
مهر آزما حکما پیغمبر را خوانند مهر اوس جوا ز چوبین مهر سینی
گریزجا مهرب جای گریختن مهرک عوان منزلی از منازل قمر است
مهلک بفتح لام هلاک شده و بکسر لام هلاک کننده مهرکان
و مهرجان جشنی پارسیان است مهرکان جشنی در شانزدهم مهرماه
و کبیر در بهشت و بکسر مهمی ماه مهرکانی نام نوا است مهمان

منج آهن که در موزه یا در رکاب رایض سخت کنند برای جنبانیدن
مهمل فروگذاشته مهلهل جامه سبک و تنک مهلوب
دریغ خورنده مهند شمشیر هندی مهنار خوشگوار مهوة بارش
مکان مهوت اما قیاس مهبت انداز هیبت است مهیا
آراسته مهمن کوه راست و حاضر و نام فراوان است
مهیمن بفتح میم خوار و سبک و بضم میم خوار کننده مهین
جهنده و بزرگ و گیرنده مهینه مهتر و گزیده و بزرگ مهبط
فرود آورده شده مهبوط جاءه مهیوس کند هندوی است که
اهل هند آنرا سورن گویند مهلتی . جیشت مد و آن دارو است
چوب میباشد معروفست فصل الیاء می خمر و شراب
میذه منج کوب میال آهن جفت که بدان زمین را پاره کنند
میامن خجستگیها میانجی ضمان و متوسط و پیغام گذار
میان بستن در کاری شروع کردن و میان گشادن ترک
کاری کردن میافه روز سره میت بتشدید و تخفیف یا
مرده میته مردار میثاق عهد استوار و پیمان بستن میثق
کلند بزرگ میدنه موذن خانه میذمند نام پیغمبر از انجیل

میز و مجلس خانه میر خواجه میدان زمین گشاده و چوگان
زدن و اسب تاختن در اصل بکسر میم است اما بفتح میم مصطلح شده
میز جدا کردن و بتشدید جدا کننده میزان ترازو و برج فلک
میزاب ناودان میسر قمار میسره چپ لشکر میشیل ناخجسته

میشوم

و نامبارک میعاد وعده کردن میغ ابر میل بفتح چشیدن
یعنی میل کردن و بکسر میم سرمه دان و ثلث فرسنگ و قلم
چوبین و تخته خاک میلاده هدیه و مرد کانی و شاگردکانی میم
شراب صاف و حرف میم میمنه راست لشکر میمون خجسته مینا گوهر
آبگینه میذور یعنی الفاحت بکس و مطلب مینک گیاه جاروب
مینو بهشت مهین بسر فرزند عزیز باب النون
ناب دندان و چیزی خالص که دیگر نا آمیخته باشد و ناقه پیر
ناهموش ناهموار و بی نیاز ناجخ نوعی از اسلحه است
ناجذ دندان خرد نافلان خبر رساننده کان ناقدان سره
کننده کان ناجی خلاصی یابنده و دهنده و نام پیغمبر است
ناحیه گوشت کرانه و سوی ناخنه علت چشم است پرده
ناخن آفتاب آتش ناخدا خداوند جهاز و دیدبان جهاز



نادم پشیمان نادی انجمن و ندا کننده نار آتش و نام نوا نارای
منکر ناربویا اسپرغم نارجیل جوز هندی نارخور کلنار نارشک
سنبل و ناکبر نارد کهنه نارج نارج و نارنک بابالات سحر و حکمت که
میرنج کویند نارون نازنده و درختی است سخت چوب ناژ
صنوبر هندوی چهره کویند نازله بلای که رسد ناس مردمان
ناسک طاعت کننده و قربانی دهنده ناسوت ملک دنیا و آنچه
زیر آسمان است یعنی درین جهان است ناشئة اللیل ساعتهای
شب ناسی فراموش کننده ناشتا ناهار ناشزه زنی بی فرمان
ناصح نیکو خواه و درزی ناصر یاری دهنده و نام پیغمبر ناصف
خادم ناصیه موی پیشانی ناضر تازه ناطح سر دن زن ناطق
کویا و مقابله صاحب مواشی و بردکان و دستوران را کویند
و از اسماء پیغمبر است ناظر بیننده و روشن ناظم پیوندنده
ناعم نیکو ناغر انکه تو لی در نوبت خود را حاضر نسازند ناف
زمین خانه کعبه و در مکه محلی است که منج زده بود و آنجا حاجیان
ناف مالند ناف هفته روز شنبه نافجه مشک نافه نافله نماز نفل
نافذ رونده فاقص تب لرزه نافع سود رساننده و سود

دهنده ناقضا شکننده و تیی که مردم را بلرزانند ناقور صور
خواهند دمید ناقوس چوب ترسایان و نام نواست ناقه
انکه از بیماری بر شده باشد و هنوز قرار با صل نیامده ناک مشک
معشوقش باضافت خداوند چیزی دو دولتناک و بخشناک
ناکواره ناکوار و بسیار کوی ناکوارد تحفه و چیفه ناموس وحی و رسم
و سنت و نام ننک و کازه صیاد و ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام
نامه کتابت و مکتوب ناحیه خیک و کارزار ناووس مقبره کبران
ناود چوبکی که در پشت اسب بود و ناودان نافذ مضنا و
فرمان روان کشتن ناجذ دندان نار آتش است اما آنکه
اندر جحیم است از برای عذاب کافران فی نار جهنم ناظر نکرنده
ناردان انار ترش ای انار دانه ناخونی جوانی ناظر یاری کننده
فصل الباء نبات کیاه و آنکه از ان شربت سازند
نباء اکاهی نباذ میکر نباش کفن دزد نباغ انباغ یعنی صره نبت
کیاه نبرد جنگ و جای جنگ نبرده مبارز و دلیر نبق کنار نبی
قرآن و پیغمبر نبی الرحمه نام پیغمبر ما ست علیه الصلوة و السلام
نبید می خرما و انکور و چیزی شلیده نبیر دانشمند نبیره

ناهنجار بیراه

نبه نبزه جنگ نبیذ شراب نو پخته و مویز آب نباذ نبیذ
فروش نبیذ بینداختن و بیفکندن نبیه کعبه است نابز
سبزه فصل التاء [illegible] چیزهای نو از خود
در عالم نهادن و سخاوت کردن و یکی از اجداد پیغمبر نتف ابط
او کرده است موی بغل کندن نتوع برآمدن نتیجه زاده شده
فصل الثاء نثار پخشی ریختن نثر ریختن شکر
و جز آن و پراکندن و سخن غیر منظوم نثره منزل هشتم از منازل
قمر در سرطان فصل الجیم نجابت رستکاری نجابت
پاکی و گوهری نجاد بالفتح اصل و بکسر جامه کهنه نجار درودگر
نجاست پلیدی نجاشی پادشاه حبشه بود با مالت هم خوانند
نجت کافور کلک اسکین و آن بونت درختی است تا طلح خلاحا
نجد راه بلند و کوهیست در عرب شیخ نجد ابلیس را گویند نجح
روا کردن حاجت نجیب شتر کوهی و برگزیده چیزی نجیح
و نجاح و نجح روائی حاجت و پیروزی و رستکاری نجیره عصیده
یعنی کاچی نجود مقیم شدن بجای نحیف بیدل هندوی الثنا
نجوا راز فصل الحاء نحاس مس نحب حاجت نحر
شتر کشتن

شتر کشتن و بر سینه زدن نحس نافرخنده و شوم نحول و نحیف
لاغر نخاس مرد و خران را گویند نحلت دانش نحو نام علمیست
و مانند فصل الخاء نخ تار ابریشم و افرشته و شطرنجی
و نهالچه و تکیه نخاع مغز صلب که آن را حرام مغز گویند نخاله
سبوس یعنی پوست غله نخبر بزبان عراق در دستگاهی را گویند
نخجیرگاه شکاری و شکار نخجیرگاه نام نواست نخره بکسر
استخوان پوشیده و بسکون خاسحره و استیز النخت آغاز
نخل درخت خرما و نهالی که از موم سازند نخوة تکبر و دماغ
نخیل خرماستان نخیر آواز بینی فصل الدال
ند بفتح نون و بکسر مانند و همتا نداف حلاج یعنی پنبه زن ندامت
و ندام پشیمانی ندمان یار شراب نده آب موج ندیم
همقدح و یار ندوة در لغت جای حدیث کردن و در مکه
قریش جای ساختند و نام آن را دار الندوة میگفتند و صلاح
هر کار آنجا میکردند ندر اندک ند و ندید مانند و همتا فصل
الذال نذر بر خود شی واجب کردن نذیر ترساننده و نام
پیغمبران پیش رو اند و نذیرند فصل الراء نرجس نرگس

نزد تنه درخت ونرد باختن نرگان گدایان شوخ نره کرد آبی
موج وذکر مردم فصل الزای نژاد اصل گزیده ونژاد اصلاست
نزع کشیدن وجان کندن نزل عطا وروزی وطعام که
برای آینده نهند وطعام اندک نزله نوعی از زکام است که
اخلاط در سینه جمع شود نژم مزه که از هوا بارد نژند فرو دانکند
وکوتاه نژه جای خویشتن کشاده با سره وودلکشای نزهت
خوشی وکشادکی ونیکو شدن زمین بنبات من حمد یحمد نزی بدان
یار دخواهند نذر نیت کردن وهمان چیزی که بر خود واجب کنی
ای لازم کنی وتیمار داشتن وتیمار بستن وبابستن واندک نیز
نژاد صورت نژاد اصل فصل السین نس بوز
وکرد بر کرد دهان نسابت نسبت هر یکی بداند وبیان کند
نساج بافنده نسب کلی است نسر کرکس نسیه که یکی
باز بندند نساک بیچاک شکم نسترن گلیست نسک
بسکون سین علاس وبضم کتاب گبرانست که سورت او جزو جزو
نویسند نسکه قربانی نسل تخم فرزند وزه نسل اذهم شراب
انگور سیاه نسیم مردم ونسناس دیو ومردم وآن حلقی اند

لبل

که بیک جای بجهند نسمه من نسیم باد نرم وخوشبوی نشق
رشته ونظام کار نسیج وحده یگانه روزگار نسر کرکس
ونام بت نسائی نام راوی حدیث است معتبر نسطوریه
فرقه ایست در بلاد روم از جمله دوازده فریق که در بلاد روم
حق سبحانه وتعالی پیدا کرده است که چون تمام عالم چهار صف است
وآن چهار صف را ده قسم است نه قسم ملایکه ویک جزو شیاطین
وجن وانس وباز این فریق را ده جزو کردانیده است نه جزو
شیاطین ویک جزو دیگر را جن وآدمیان بعد از آن آدمیان را
صد وبیست وپنج فرقه کردانیده است ایشان فرقهای مختلف
آفریده از الجمله صد فرقه مختلف در بلاد هند آفریده است فرقه ساطوخ
سکسار ایند تمام تن آدمی وسرهای مثل سگ وفرقه مالوخ که چشمهای
ایشان اند وچشمها بر سینه دارند وفرقه ماسوخ که گوشها مثل گوشهای
فیل دارند وفرقه مالوق که دوال پا باشد وغیر ذلک مختلف الایجاد اند
در بلاد هند واز بیست وپنج فرقه در بلاد روم آفریده نسطوریه وماکانم
واسرائیله وغیر ذلک جمله کافران اند اهل دوزخ فصل الشین
نشاتیج نشانه نشاط رغبت کردن ونشاطی شدن نشز

نوت ونسوان زنان
نیب اصل بزرک
ونسب یک نیان مولانا ...

بازکردن نامه و براکندن بوی خوش **نغزه** هدیه کودکان که سرخ
وزرد کنند وافسون **نشف** چیدن **نشکونه** عجب **نشو نما**
بالیدن وفزون شدن **نشپی** روباه ترک **نشید** سحرکه بخوانند
نشده شعبده مجوسان **نشیمن** نشستگاه **نشاء** سوکند **نشهد**
چیزی که میان قومی گفته شود **نشاء عنصری** پیدایش اربعه که خلقت
وجود یست **نشاء کثرت بالمعتقد** کنایت از دنیا **فصل**
الصاد نص برداشتن سخن و روایت کردن و چیزی پیدا **نصاری**
آن قوم عیسی پیغمبر اند **نصب** رنج **نصر و نصرت** یاری کردن **نصر**
آنجاکه شعاع آفتاب نیفتد **نصرانی** ترسای و نصاری هم گویند
نصف نیمی و پیاله خورد **نصل** تیغ **نصب** آن بت که از سنگ باشد
نضیف خمارای دامنی **نصوح** توبه و ثابت و استوار که پس وی عزم
گناه نباشد و نام مردیکه دلاک بود بصورت زنان و دلالی زنان
در حمام ها میکرد روزی دختر بادشاه آن عصر در حمام آمد لابی دُرِّ کوشواره
او کم شد که خراج عالم بود حکم کردند هر زنانیکه در حمام اند برهنه کرده
تا حیکه در اندام انها تفحص کنند که کسی در اندام خود دزدیده نگاه داشته
باشد درین اثنا نصوح دلاک توبه کرد ودعا از باری تعالی طلبید

پرده او پوشیده

پرده او پوشیده شد **نصیب** بهره و حصه **نصاب** اصل
و نصاب مال و بیست درم و دسته کارد **نصبین** ولایت است
نصیحت نیکوخواهی **نضح** آب از چشم برجوشیده **نصیر**
یاریکاردن و یار شدن و یار شده کان **نصر** یاریکردن
و یاران یاری **فصل الضاد نضارت** تازیکی **نضح**
آب زدن و تشنکی فرونشانیدن و تحتره و بریان شدن
نضر سبز و غم **فصل الطاء نطاف** مکر و چیزی مانند
ازار و شلوار **نطفه** آب منی که از آن فرزند آید **نطق** سخن
گفتن **نطاق** کمر **نطع** فرش چرم و بستر که نرم و ملایم باشد **نطقی**
مسمی بآنست که مرکبست از حروف و هر کس که امر کند و نهی کند
و خبر کند در خود معنی می یابد بعد از آن بران معنی دال نصب میکند
از کتابت یا از اشارت یا عبارت آن معنی یعنی بکلام نفس خبر علامت
از برای آنکه ایشان خبر میکنند بچیزی که علم ندارند بآن ملک عالم است
بخلاف **فصل الظاء نظاف** پاک شدن و پاکی **نظام**
مروارید رشته کرده و جمع فرخی **نظام** مروارید رشته کرده
و شعر موزون و بهوستی **نظر والنضراء** همتا و مانندن **نظیر**

زنان تا رخ با رکه بوبه
خبودکرد و دردران خبر
پیغمبر رسیده است

نضید بدرا ساخته زنان

نظم

مانند و همتا **نظر** نگریستن **نظایر** مانندها **نظر** زر **فصل العین نغلب** بچه زاغ **نعاس** خواب و غنودن و شب تاریک **نعامه** سبز مرغ نعام جماعه **نعمائیل** نام فرشته که در باران آسمان هفتم باشد **نعایم** منزلیست از منازل قمرست در برج قوس بیستم منزلست از منازلها و شترمرغ **نعت** صفت چیزی بغایت نیکو نشانی دادن **نعجه** ماده میش نعاج جماعه **نعش** کدت و جنازه مرده که حالی را سریرگویند و هفت سیاره و بنات نعش **نعل** نعل اسپ و آهن تابان و نیام شمشیر و مردخوار و زنگ کوهی بای اشتر از خون روز از هر ایا نعطوع و منعته و قران و غیر ولا الابحرم **نعمان** کل لاله و نام امام اعظم نعمان مشد دفانی قصر خورنق و نام پیغمبرست **نعنوه و نقاع** بود در **نعیم** نعمتها **نعم** ستوران **نعمه** نیکو و ضد سختی **نغز** خوبکس **نغبد** میتر بسیم ها **نغبته** یکبارگی و ناگاه **فصل الغین نغاک** احمق **نغر و نغیر** شیر گنجشک **نغم** سمج حفره **نغمه** آواز خوب **نغشع** بیمانه **نغو شاک** از دینی بد بینی گرویدن و در اصل دین است **نغول** بیوشش بزنان **فصل الفاء نفاذ** سیر شدن **نفاذ و نفوذ**

روان شدن فرمان و قضا و غیره **نفط** نفط زن آنکه آتش اندازد **نفایس** زچه شدن زنان **نفایس** گزیدها و گران بها **نفثه** پرده عنکبوت **نفحه** بوی خوش دمیدن و خوش شدن وقت **نفخ** دمیدن و آماس و دمیدگی **نفر** گروه مردم و جمع کمتر از ده **نفرت** گریزش و وحشت **نفرین** بد دعا و لعنت **نفس** بسکون فا تن و بفتح فا دم زدن **نفل** زیاده و غنیمت و نماز زیادتی **نفور** گریز و گریزان **نفی** دور گردان و راندن و نیست کردن **نفقه** برهنه و آنچه انفاق کنند **نفیس** گرانمایه **نفقد** دمیدن **نفوذ** گذاره شدن تیر از آنجه روان باید **نفاذ** روانی کار و گذاشتن **نفر** گروه مردمان و بیرون شدن حاج از منا **نفیر** گروهی بکاری شدن و فریاد و غلبه و شور **فصل القاف نقاب** روی بند و مرد دانا بکارهای پوشیده **نقار** کینه و خشم **نقره** کاویدن و خشم گرفتن **نقره** فضه و کوار چوب با جای **نقرس** درد پای **نقس** سیاهی دوات **نقش** نگار و صورت **نقش سنا و رکی** صورت بچوب که بکسی نمایند **نقل** بفتح نون از جای بجای شدن و

بضم نون چیزی که باآن شراب خورند نغم کینه نقوحش نام حکیم
پدر ارسطالیس شاد رواره و منز و عالم برامور قوم نقبا جماعه نقیض
ناهمتا نقیر ماده معانی و جسته و خسته خرما نقر دانه برچیدن نقار
خراشیده یکی نقع غبار نقر مغز نقیعه مهمانی از سفر آمدن نقیض
دوی یدی است یعنی نخستین اجزی ثانی است فصل الکاف
نک خسته خرما نکال آن عقوبت که بران عبرت و پند گیرند نکبا
باد سخت و بادی که از هر چهار طرف جهد نکبة آفت نکد زر
زمین شوره نکس بازگونه کردن و بر سر و وافکندن نکر پسین
دیدن و اندیشه کردن نکیر کار بد و فرشته عذاب نکیس گروند
نکیسا مطرب شیرین بود نکیر و منکر دو فرشته عذاب و رحمت اند
جواب سوال مرده را در قبر میپرسند موافق افعال او تن نکر
ناخوشی و ناسپاسی نکابات رنج فصل اللام نمل
و نمل دارو ئیست فصل المیم نمان افزونی نمام برکستن
نمام عیب کننده نمط گونه و طریق و جامه ملون بسرخی و سبزی
و زردی اما سپیدی ندارد نمق نبشتن نمکسود کباب قدید را
گویند نمل و نمله مورچه نمل جماعه نمله بثرات چشم و حلقیست که درد

گویند و مورچه نموسک مرغیست نمیمه سخن چینی کردن
نمر پلنگ هندوی ناهر نمرود نام کافر جبار پادشاه بود
که روی زمین را متملک شده بود و ابراهیم علیه السلام را در
منجنیق انداخته در آتش افکنده بود و آن آتش از حکم پروردگار
گلزار شد و پشه هلاک کرد او را فصل النون تنجی
حقیر کرا اطراف اعضایش انوار است نجی خلاصی یابنده و نجات
فصل الواو نوای نواختن مطرب و توانگری
و بسیاری و برده است و نام مغنی است و نوازش و تباه
نواب نایبان نوای چیزی خوب و بدیع و نو رسیده
نوال ثواب و عطا نواح نوحه نوان نالیدن و جنبیدن و دو قسم
و اکاهی و قوی کرز و چیزی تازه و نو نوی خرما و تر و سقوط
نوبت معروف و یک شبانروزه راه و نوبه بضم نون نوع
از حیوانات اقد نوباوه تحفه و چیزی نو رسیده نوح نوحه شراب
نورد در خور دو بسندیده و پیچیده نوردیدن طی کردن و پیچیدن
نوی النخل خسته خرما نوزها شکرانه زراه و ثمر نی و راه آوازده
نوز همچو نوشج و نوژ لباب آن گیاهیست بسنکین

که از آن شیر روان شود و در درخت می پیچد نوروز
روز نخستین بهار که آفتاب در حمل آید نوشه قوس قزح که عوام
آنرا کمان رستم خوانند نوش پازهر و آب حیات نوشاد
شهریست نوشادر هندوی سهاکه نوشازن آتشکده نوشانوش
نوشیدن پیاپی نوشتن هر کردن و راه طی کردن و پیچیدن
چیزی نوف بانگ و صدا و آواز سواران نوغ بیخ گونه و بضم
گرسنگی و تشنگی نوق ماده شتر آن جمع ناقه است نوشیروان
نام پادشاه عادل اما گبر بود نوک منقار پرنده ناگواره نالوانی
بسیار خوار و ناگوار نوفل امیر قبیله عرب بود نول عطار
و هر دو منقار مرغ نوم خواب نومان خفته نون ماهی و دوات
و بزرگ قوم و تیزی شمشیر و چاه زنخ و تنه درخت نونار
دیو در آن نوعی از نار است نوند اسپ و قاصد و نام
کوهیست نوی چوبی که در گرد خیمه نوی خستهٔ خرما و نیست
گه گنی نوی قرآن نوی نوکهان ای تازه گی و جوانی نیز
آمده است نوند روشنائی و روشن کننده نور شکوفه درخت
نواجد دندانها نوار نام زنی در عرب که از تهمت گریزان

شد

شد نوشاد بتخانه نوید طلب کردن نوشابه نام زنیست
که ملکه بردع بود که اسکندر ذوالقرنین رسول وار به رسالت
از جانب خود بنزد وی برای دیدن رفته بود که او را شناخت
و گفت چنانچه در اسکندرنامه این ذکر ثبت است بیت
مرا خواندی و خود بدام آمدی نظر پخته ترکن که خام آمدی
آخرش بعد از مدت بسیار به بادشاهزاده دوالی نام است ملک
متعدر قاف کرده داد فصل الهاء نهار روز نهی جاعم
نهاری طعام صباحی نهار گوسپند پیش روی رمه نهاق
بانگ خر نهاله کاز صیاد نهله سرانجام نهر جوی نهفت
پنهان شدن نهق تره دشتی نهاز بسیار و محنت و
شاید که بود نهل اول شراب که خورند نهانا شاید که بود
نهیبان سرپوش و یک نهی خرد و عقل نهیب ترس
نهیق بیخ بانگ خر النهره بستان بیرون آمدن نهیر
آب آسان گذار نهنگ سوسمار شیر آبی و نیز ماهی کلان را
گویند نها اصل نهمت خواهش فصل الیاء نی
نی و خام نیا جد مادری نیام خفته و غلاف شمشیر و کارد و جز آن

١٩٤

نیاط رگ که دل بوی آویخته است نیر روشن نیران
و نیرین ماه و آفتاب نیرنج نیرنگ و اصل نارنج است با یات
مشهور شده است نیرنگ جادوی و مکر نیروی قوت و توانا
نیروز اول روز بهار نیوق کوه نیسان ماه رومیست در بهار
نیفه پوستین روباه و فرود ناف و نیفه ازار و بالش
نیل دریافتن و بکسر کبود و نام رودیست در مصر و در تفسیر آمده است
که از نهر خم جسته است نیلک بدو ناخن گرفتن گوشت نیم روز
سجستان و سیستان را نیم روز گویند نیم لنگ قربانی و جعبه
و شتافتن نیلوفر گلیست در آب که آنرا کنول گویند نیمز
شرم جای مردم نیو دلیر و پهلوان نیوشنده شنونده
و گوش نهنده نیو نالش و خروش و نوحه نیر اعظم روشن و
آفتاب نیت عزم ای قصد نیک صحبت با زن و مرد نیاب
بلندی نیایکان جد مادری و خویشان طرف مادر باب
الواو وابل باران تند و بزرگ قطره وانکه برنده دشت
عربی نعاث گویند واثق استوار و اعتماد کرده واثمه لوبیا
واجد آفریننده واحد یکی بحقیقت نه بشمار واخ انکه از تیمار

عجز و نیاز مرد و حدت

بر شده باشد

پر شده باشد وادی دشت و رود آب واریج چیزی که
بر آن انگور را فرو بندند وار مانند الفاظ تشبیهات وارث
میراث برنده و باقی بعد فناء خلق فرجع الیه المیراث
وارن آرنج بند دست والماج و الحات بچه بیفکندن شتر
اگرچه تمام خلق والخیج الخلاج پیش از وقت شده باشد
وامغثاه وا فریاد رسیده واغوثاه وا فریادرس وازون
بدبخت و بدخوی و شوم و سنجه وازنیج و بازنیج که آنرا
اهل لبیک گویند وازون سنگ بخت وازی هشیاری
کردن لشکر واسط شهری که در آن کلک خوب شود
واسطه دلال میان دو کس مصطلح واسع بسیار عطا دارنده
جمیع موجودات و معدودات واصل رسنده و رسیده
واضح روشن و پیدا واعظ نصیحت کننده واعلی صیقلی
سراب وافر فراخ و بسیار واقعه قیامت و حادثه
وال ماهی درم دار واله شیدا و عاشق والا زبردست
و بزرگ و حریر نرم والان والان بزرگ شرف والانج
خورد و سوه والد پدر و زاینده والم قرض و همچواز

از الفاظ تشبیهات وامق دوست دارنده و انکه برنک
خاور شود و نام عاشق عذرا وامران داروئیست که با مران
و واهرن چنین کویند واو رشته کش و بادکش و باد دکوبان
و شتران بسیار واهب بخشاینده وامی وی کریستن بر مرده
و الدنانیر دینار فصل الباء وبا مرک عام و مرک
مفاجات وبال بزه و کناه و خرابی و سختی و سر انجام
وبر پشم شتر فصل التاء وتر زه کمان و تار
رود که بدان عضو با عضو متصل است وتد میخ وتر
فرو کینه وتن بخار وتین رک دل فصل الثاء وثاق
بند و کواه استوار وثاقه استوار شدن امن جد کرم بکرم
وثاق جای بودن وثب و ثوب بر جستن وثن بت واثان
جماعه وثنی بت پرست وثیقه زنهار و استواری
فصل الجیم وجدان یافتن و خشم کرفتن وجد بفتح
غم و دوستی و عشق و تشویش و اندوهکین شدن و وجد بضم
جیم توانکر و توانائی وجل ترس وجل ترسنده وجود هستی
و الوجود یافتن وجم روی وجه النهار اول روز وجنه

رخساره

رخساره وجان استوار و العنت وجیز اندک و مختصر وجیف
طپیدن دل وجیه روشناس و اسب کره و کودکی که راست
زاید وجه روی وجدانی دریافت وقت و حال وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی رویها در روز قیامت
شادمان و تازه مر پروردکار خود را نظر کننده کان باشند
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود انکم
سترون ربکم کما ترون القمر لیلة یعنی بدرستی که زود
به بینید شما پروردکار خود را چنانچه می بینید ماه را در شب
چهارده [illegible] این حدیث مشهور است و بیست و یک کس
از اکا[illegible] اصحاب این حدیث را روایت کرده اند
فتری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة و اتصال
شعاع ثبوت مسافت بین الرائی و المرائی پس دیده
شود حق سبحانه و تعالی را نه در مکان و نه در جهتی که آن
بمقابله باشد با اتصال شعاع با ثبوت مسافت فصل
الحاء وحش مرد کرسنه و نخجیران دشتی وحل کل
و لخشان که در آن پای فرو درود وحد تنها و قبیله

در عربست وحي فرشته تیر آمده فصل الخاء وخامت
پشیمانی وناکوار بودن وخوز بیغمبر وخیم طعام ناکوار ووجای
ناسوادار که طعام نکوارد و مرد پشیمان فصل الدال
وداد دوستی ودوست داشتن من شمع بشمع ودق باران
ودج رکها جهنده اوداج جماعه شاه رک ودجال دروشکهر
کردن ودع مهره سپید یعنی خسته که بنهند کوده کویند ودود
دوستدار نیکان ونیکی فصل الذال وذید دوست
وذی آب که بعد از بول بیرون آید وذیع امانت نهادن
وذا بمعنی این مرد فصل الراء ورا پس وپس حجاب
ودیش وپس ورت برهنه ورتاج نیلوفر بیرنک وآفتاب پرست
وکیاهی که بر آب روید وریو کل تر ورتج وج ورج بیخ وآن بیخ
کیاهست بوی ناک ورخ زشت ورجی پلیدی وزشتی
درو بفتح واو کل باآب آمدن وبکسر وظیفه هر روز و از نماز وتسبیح
وذکر وجز آن از خواندن وتپ هر روزه وورود آمدن بآب
وحاضر آمدن ورطه دشوار وهلاکی جائیکه از آن بیرون
نتوان آمد وردوک چهره وکاه ورع پرهیزکاری ورشت

زادوآن کیاهست

وان کیاهست ورسنا اسپ ورشد وظیفه وراق کرانه
نویس وورق نویس ورع بندرو ودواب وکشت ورقه
کلاه معشوق وعاشق بوده اند ورق بیم ورقان شنیع
ورق ورقه برک درخت وورق کاغذ وپر کالهاء زرد
نقره کوفته ورک سرین ورکال سرکنجشک ورک کربه پایانی
مانند سوسمار خورد ودنباله دراز دارد ورم اماس ورود
درآمدن به آب وجز آن وری آفرید کار ورید رک کردن
وهر رکی که جهنده باشد فصل الزاء وزارت معروف
وآن دستوریست وزان بسیار سنج وزتو کل تر وخشک
وزر بار کناه وزغه کربه وزن سنجیدن وستاره ایست
روشن که از پس سهیل خیزد ووزیر دستور ورحب
وزنت استوار فصل السین وسادت بالش وسخ الحمام
ریم کرمابه وسخ الکور ریم خانه زنبور وسط میانه ووسط
میان یعنی کمر ووسخ چرک اندام وریم وسعت فراخی ووسق شصت
صاع چهار منی ووسطی انکشت میانه تانیث اوسط است
ووسع طاقت ووسمه سیاه ونیل که برابرو کنند وخضاب

ورم

کربه

وسینه اناغ یعنی حر وسواس زحمت دادن شیطان و آواز
که از کت برآید وسولک زردی کشت وسیع فراخ وسیله
فراغ وسبته نزدیکی جستن بکسی بچیزی وسینه جوس فصل
الشین وشج میانه وشن از الفاظ تشبیه است چنانکه مرد وشش
وشاح کلوبند و کردن بند هندوی هیکل یعنی حایل وشاق
خدمتکار و خادم درویشان وشاقان وشکرده چیت
وشکله دانه انگور وشکول جلدی وشم بخار وشکنه سرپوش
زنان وشین نگاهداشتن وشیخ چوب نیزه وشوار دیالم کریزند
فصل الصاد وصب درد که اندام باشد و رنج
وصف صفت کردن وصیله آن کوسپندی که دو بچه بیک شکم
برآید یکسر از جهت دیگری بکشند وصل پیوستن و بها دادن
وصیلت پیوستگی وصول رسیدن وصیت وایذان وصمه
عیب وصید پیراهن بیرای وصیفه زن ایام نادیده
و کنیزک خورد وصیت اندرز وصیف غلام خورد فصل
الضاد وضع نهادن وضوح پیدا وضو آبدست فصل
الطاء وطاوطا برده وطر حاجب وطن جایگاه وطواط

وطیس

فرشتک وطی بپا پی سپردن و مجامعت کردن وطیس
آتشدان و تنور آهن وطایس جمع فصل العین وعاء
آوند و روده کانی و بکذاردن وعب مرد بددل وعکه
انبوهی بر پشت وعله بزکوهی وعر زمین درشت
وعظ پند فصل الغین وغاء جای جنگ و آواز جنگ
وغد ضعیفی که بر آن نان خلوت کند فصل الفاء
وفاق وافق موافق خورد وفود شادمانی وفر و فرود
ال بسیار وفاء پیمان بسر بردن فصل القاف
وقاح روشن وقاحه شرم اندک و شوخ شدن وقار گران بار
و آرام و آهستگی وقایع جمع واقعه وقایت نگاهداشتن و
دولت وابخنگی وقت هنگام وقواق درختست که میوه
آن خمیده باشد و از چوب آن دوات سازند وقد و وقود
برافروختن وقع اثر دم و واقع وقف ایستادن وقوف
ایستادن در عرصات فصل الکاف وک بادبیزن
وکر آشیانه مرغ وکر مست وکیل میانجی و کاروان و
نگاهبان و رساننده مایحتاج مخلوقات وکیع استوار

وسخت ول ولاء دوستی ولانه درویش یعنی لحیه ولایت نصرت
وانقطاع دادن ولوله آشوب ولد وولید فرزند ولعنه کلگونه
ولوج درآمدن ولوع حریصی وله عشق وچشم ویله یارو
خویش نزدیک ودوست ناصر وباریکی زاهد ومتعالی امور
خلاق ونام پیغمبر است ولیجه یار خاصه ودوست نزدیک
وخالص ولید کودک وبنده ونام مردیست ولید منوه وخالد
بن ولید ولابل برتر ولاهنان ای همیشه ولایغنی فانی نمیشود
ولیمه مهمانی عروسی برجزان فصل النون ونک
کداء درویش ونکل احمق ونک اونکه بران خوشهاء انگور
آویزند فصل الهاء وهاب بسیار بخشش دایم وهم
کمند وهم کمان وهن بسکون یا نیم شب وبفتح سستی وکرنگا
وهن سستی وهی دریدگی فصل الیاء ویک ای نیکو
وید بیدا وظاهر ویدا نقصان وکم وین چاره ویره درخت
خرزه ویژه خالص ویسه ایسم نام زن فرعون ویل
وای بر تو دعا بد است ویل فرصت وظفر یافتن بر کاری
ونام وادی دوزخ باب الهاء ها و اثر طبانچه

بروی کودک وطبانچه که بروی کودک زنند وحرف هابط
فرود آینده هابیل نام پیغمبر که او را قابیل کشته بود هات
بیار وبیا هاج کرم کاه هاجس اندیشه که در دل افتد هادم خراب کننده
هاتف آواز غیب هارب گریزنده هارون قاصد وپیک
که در کمر حیلاجل بندد ونام پیغمبر که برادر موسی بود وخلیفه
در بغداد بود هاژ حیران وفرومانده هادی راه نمای انگه شتر
باواز خوب آرند از اسماء ادیه واز اسماء پیغمبر است هاشمی
نسبت پیغمبر است بهاشم جد عالی پیغمبر است هازیدن نگریستن
هال آرام وقرار هالک هلاک شونده هاله خرمن ماه وآفتاب
هالیدن فرو گذاشتن هامت تارک سر وجغد ماده وبه تشدید
میم خاور زمین ودشواری وسختی ودل جنبیده هامون صحرا
وزمین نرم وهموار هاون داروکوب طبیبان هاویل طایفه اند
سیاه کننده سرجد جنوب هاویه دوزخ هابی خاک نرم هود توبه کننده
ونام پیغمبر است هاید تایب هود جماعه هایل با هم وترساننده
وهول هایم سخت بسته وروی بجای نهنده از بیم
الهاجد المصنف وانا نیم هاشم از هشم است درلغت

شکستن چیزی خشک است و نام جد پیغمبر علیه السلام است
هامون صحرا و دشت هاتوا بیارید هاجه تارک سر هاضمه گوارنده
هاید درخت خشک هایید تایب هاوهید آواز که اهل ساحل
شنوند از جانب دریا و کلمه است که بوقت زجر اشتر گویند
هامج بز لاغر هایج اشتر مست هامع بیدل هاویه نام درک دوزخ
هفتم است و کوشه هال وهیل الاحمی فصل الباء
هب انکار یعنی بیداد کرد هبش هباء پراکنده و تلف
کرده از سم ستوران برآید و غبار هباک تارک سر هبوط
فرود آمدن هبو گرد برخاستن و فرو مردن آتش هبة
بخشیدن بکسر هبّة سوسمار هبید تخم حنظل هبه بخشش
هبهب نام وادیست در دوزخ که تمام جباران در آن وادی دراندازند
که ان وادی نداز زند بدوزخ که هل امتلات ای پر شدی تو
یا نه و دوزخ گوید هل من مزید فصل التاء هتف بانگ بلند
و آواز دادن هتک پرده دریدن هتیبت بیدل و بی عقل
فصل الجیم هجا هجو کردن و نکوهیدن کسی هجر
دوری هجرت بریدن است از وطن و جدایی و هجرت النبی

از مکه بمدینه هشتم ماه ربیع الاول بود اما تاریخ از غره ماه محرم
می نویسند هجع خفتن بشب هجوت پاره از شب خفتن هجو
نکوهیدن و مذمت کردن هجوم باد سخت که گیاه و خیمه را برکند
هجیر گرم گاه و حوض بزرگ هجل بسته هجان ای الابیض یستوی
فیه المذکر والمونث والجمع هجان مرد و عورت بزرگ هجود الهجه
نکوهیدن هجیج کشتن زمینش هجاج تاریک چشم الهجود بخفتن شب
و بیدار بودن یعنی تهجد هجل نشیب فصل الدال
هدایت راه راست نمودن هدبه ریشه دامنی و جز آن هدا حنا
و بیا یمال هدف نشانه تیر هدل رسب و آن دارو ئیست
هدم خرابی و ویران کردن هدنه صلح و آرامیدگی هده حق بیهوده
ناحق و باطل هدهد مرغ سلیمان و آن پرنده با تاج است
هداهد جماعت هدید بانگ کردن و دیوار و را افتادن هدیه آنچه
برای کسی فرستند هد سست و کریم هدّ کوفتن و شکستن
بنا و شکستن کردن اندوه خداوند را معصیت هدّ مرد قوی
و جوانمرد و شکستن و بقال مرد ضعیف هدید آواز هراج اسب
را هدار الذکر والانثی هدریه بیهوده سخن گفتن هدان بددل

فصل الذال هذا این مرد هذاء بیهوده گوی هذل
باطل هذی بیهوده گفتن هذیان بیهوده گوی هذاء و الهذاء گفتن بیهوده
بذال فصل الراء هر خواندن گوسپند و راندن
گوسپند است که فلان از هر و بر نمیداند هر گربه هرا غالیه بوی خوش
هراد لکام و ساخت اسپ هراس هم هراش قی هرات شهر هریو
هراوت عصاء آهن هرآینه ناچار هرتوم اسپغول هرجاب شتر بزرگ
هرقل نام بادشاه روم بروزن دمشق بکسر ها و قاف و سکون را را
هم گویند هرکاره تبرمدان صنوبر بازنند هرماس شیر هرمان عمارتی بیرون آن شهر
مصر و دو مانند هرمان بزرگ و هرمان خورد هرمز و مشتری هرم
سخت پیری هرفر شرف و نام بادشاه هرو گربه هروانه بیمارستان
هرو والهرد زرد کردن جامه هروم شهر بر دع راهش از ان گذری
هری و هرات هریو
هروال اسپ ستیهنده هره کلوبند هرته گربه هریسه گوشت که
باگندم پزند هرط یعنی طعنی هرج پریشانی فصل الزاء هز
بجنبانیدن هزاردستان گنجشک خوش آواز که در هوا شده بسیار گوید
و هزار هم گویند و در اصطلاحات مطرب خوش الحان را گویند هزال
و هزاکلام اللهی که باهستانی فزینه شود هزاهز رستخیز و فرع میانه عامه خلق

هزار علیست که در و گویند هزیز هزار همیگویند هزج ابر و شتر اندیدن
بترنم و نام بحر عروض است هزل مزاح و بیهوده و نقیض جد است
هرمان هر میزمان بحذف الف استعمال کرده اند هزبر شیر نر هزدیه
ابله و ناودان هزبلر نیکو و فرخ هزینه نفقه و ذخیره هزج بانگ رعد
هزابج اشتر مرغ هزابج بانگ سخت هزالاج کرک نیک هزج بسیار
گشتن و بسیار گفتن و رفتن اسپ و در مجامعت افراط کردن هزو
بری هزاه افسوس کننده هزیلان پریشان گفتن هزریه نزدیک
فصل السین هسرت نام مردیست از اولیان فصل
الشین هشام نام مردیست و نام پیغمبر است هشیمه درخت خشک
فصل الضاد هضم شکستگی هضبه فراز یعنی زمین بلند
هندوی اونجا هضیه باران بوقت هضو زدن فصل
الفاء هفت اورنگ بنات النعش کبری و صغری روشن و بعض پروین را
گویند هفت خوان راهی که رستم در مازندران رفته بود و راهی اسفندیار
در روئین رفته بود هفده مردان عشره مبشره و اصحاب کهف هفت
فلکی اعتصام از هیبت که فلک چنگ میزنند فصل القاف
هقعه منزل پنجم از ماه در جوزا ثلثی از ان فحل است و دو ثلث

مداخل ثور است و کرداب و سینه اسب فصل الکاف
هکری کشتی که از باران خورد هکوی حیران فصل اللام
هلاک و هلکه هلاکی و افتادن هلال ماه نو هله جماعه هلل تار
عنکبوت هل هلنگ دارچ و آن در ریسمان چوبی بندند و دو کس در آن
چوب نشسته یکدیگر را جنبانند هلاج مرد زال هلیلج هلیله هلیج
اصلی بنیاد هلیج کران شکافتن هلغله بانگ کاغذ هلم بیا هلهل و هلاهل
غربال فراخ هلهل زهر کشنده فصل المیم هم اندوه
و قصد کردن و اندیشه چیزی هماره هله و همواره هماز بدگوئی
پس پشت همزه بدگفتن و عیب همال نظیر و همتا و مانند هما پرنده
میمون است خورد و بر سر کسی سایه او افتد سرور گردد همام همت رو
و بزرگوار و قصد کننده همانا پنداری همایون مبارک و نام کنیزک
شیرین است همباز و انباز شریک همبر قرین همج خو مگس همجه
رشته همزات جمع همزه و فشردن و عیب کردن همزه بدگوی
پس پشت و آنکه مردم را بسیار طعنه زند همس آواز نرم هم همتها
همگنان جمله همه همراج اسب رهوار همخت پای افراز همه
قصد باطن و بزرگ و بردبار همج پشه و مگس خرد که بر گوسپند نشیند

همیرا

همیرا نام کنیزک شیرین همیشه پیوسته همج الجوع جانوران
پرنده و حرکت و پشه همد قوره همیر المال المکتوب علی الرجل
فی الدیوان یقال اخذ بالسلطان الهمود بمردن و کهنه شدن
هملاج اسب رهوار همزه بدگوی و دو هم و بینی و ابرو کج کردن
همزه الف بمیم شکسته همگنان باشندگان یکجا و هم کار همیدن
الکون و همیشه همدم شریک و انباز همام مهتر فصل النون
هن فرج زن هنجار راه و روش و کار و سامان هند هندوستان
و نام زنی است زن ابوجهل و یا ابولهب باشد و حبشی غلام و ی بعض
در کشتن امیر حمزه را اگر ده که بد غا حربه زد هندبا بابتره است که چو آن
در بستان خشک شود هنزانا گشنج باغی هنین نالیدن و گریستن
هندو خوب صورت هن ایشان و همه زنان هنو نام شخص
منزل قمر است هنک زیرکی و دانائی هنگام جمعیت مردمان
همانا شاهنگام هنگیم بازیگر هنکوت شنت بافته هنیا گوارنده باد
هنباد نام آن شخص است که از دوزخ پیش از همه برون آید و جهد
کند و بشکند تا خود را ببهشت رساند فصل الواو
هو او است خدا هو بیم و ترس و آب هوا باد و میان آسمان

و زمین و خواست دل هواجس اندیشها که در دل افتد هوام
و دکان موزی و [illegible] ان هواری ناگاه هوان خواری هود
جمع تایبان و نام پیغمبر است هودج عماری و محفه که بر شتر بندند
و کجاوه کنند هور آفتاب و ستاره که بعد از هر سال بر آید و بعضی گویند
گویند که بعد از سی هزار سال بر آید هوشازده بغایت تشنه
هوشمند دانا و هوشیار هوش جان و دانائی هولک یار است
در خراسان هومان برادر پیران ویسه پیران ویسه وزیر افراسیاب
بود هون زمین گشت با کلوخ و آخر ماه پارسیان هوید سخت
و پیدا و آشکارا الهود توبه کردن هورن گراه او است
و دوست هوشیار خوامی ای آواز مخاطب که در کارها کارشناسی کند
هوام ددکان و بیابان و جمع چهارپایه هوبه کتف فصل
الیاء هیان امر است که بشتاب بلفظ پارسی است هیات شکل و نهاد
مردم هیاج انگیخته شدن هیبت شکوه و بیم هیت جسته است
در مصر که با آب از آن قیر بجهد و بیرون می آید هیج انگیخته
شدن هیجا حرب هیجان برگشتگی و شورش دل انگیخته هیربد
خادم آتشکده مغان و حاکم مجوس و ترسایان هیز مخنث و بغار

و در فرهنگ نامه اسطوسی چیزی با نجاست و در پارسی جایز است
هیضه شکستگی شکم که از زن ناگوار د هیفان زن باریک میان
هیکل جثه حیوان و نام بتخانه است هیلاج در اصطلاح منجمان
دلایل جان موت او است هیم هیزم هیمه گوشت آبه هیولا
اصل هر چیزی که چیزی که بر دارند بود صورت صورت چیزی را
چون نقره خاتم را و چوب تخته را هیهات دوری باد هیهات
هیهات
چون دور است و دور دور است هیون شتر جمازه و آب
رونده هین امر است یعنی بشتاب هیاد جهود شدن
هیلج گران شتافتن هیاج روشنایی و خشک شدن نبات
هیج غبار هیاج اشتر مست و خشک نبات و انگیخته شدن جنگ
هیج کز کردن هیضه شکم راندن هیطله با تیله هین ای زمان
هیصم نام شیر است هیجنا اینجا هیلاج تدبیر کننده
باب الیاء یاء گوشت شیر باقی در پستان
یاب خراب یابی خرابی یابس خشک یاجوج و ماجوج قومی اند
پس پشت کوه که آنجا اسکندر سد بسته است از جمله بیست و پنج فرقی اند
که تمام عالم چهار صنف آفریده شده اند از الجمله هر چهار صنف

ده جزو است نه جزو ملایکه اند و یک جزو شیاطین و جن و انس اند
وآن قسم [illegible] را ده جزو کرد نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس را
نیز ده جزو کرده نه جزو جن و یک جزو انس و این یک جزو انس یکصد و بیست
و پنج فریق نمود و از جملهٔ آن صد فرقه را در بلاد هند ایجاد نمود و یک
فرقه ساطوخ سگسار اند و فرقه مالوخ چشمها بر سینه دارند و فرقه
ماسوخ گوشها مثل گوشهای فیل دارند و فرقه مالوف دوالپا اند
و غیر ذالک مختلف الایجاد اند و از جمله بیست و پنج فرقه دوازده فرقه
در بلاد روم اند که نسطوریه و یاکانه و اسرائیله و غیر ذالک جمله
دوازده فریق اهل دوزخ و کفار اند و باقی سیزده فرقه که مانده
ازانجمله شش فرقه را در شرق زمین باز داشته و یاجوج و ماجوج
و ترک خاقان و ترک خرخیز مجموع ازینجمله اند و همه کافران و نامزد
آتش اند و از جمله هفت جزو باقی شش جزو را در مغرب زمین
متمکن ساخته اند و ازینجمله زنگیان و ریحیان و حبشه و نوبه و بربر
و باقی کفار عرب که مجموع این شش قسم اند جمله نیز کافر و اهل دوزخ اند
یکی بوی بهشت نشنود آنگاه این قسم باقی را از جمله صد و بیست و
پنج فریق قسم اهل توحید گویند و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله

گردا

گردانیده و این جزو را هفتاد و دو فرقه ساخته هفتاد و دو فرقه را
در خطر داشته و رایات بدعت [illegible] رقعهای معامله ایشان
برافراشته و آن فرقه هفتاد و سیوم را که اهل سنت و جماعت اند
فرقه ناجیه خوانده و طغرای منشور معاملات این فرقه را بتوقیع
یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء موشح گردانیده چنانچه بزبان
بیان آن سلطان دو جهان صلی الله علیه وسلم از احوال ایشان خبر
میدهد ستفرق اهل التوحید علی ثلثة وسبعین فرقة منهم
اهل البدعة والضلال ومصیرهم الی النار و جزو واحد اهل السنة
واهل التوحید یارا مجال و محل و زهره یارد اند یار غار ابو بکر
صدیق رضی الله عنه یاره دستوانه یار قصد یاریدی
قصد کردن یاس نومیدی یاسج تبر یاسمین بمسق و زنبق
وآن گلی است که در هندوی جوهی گویند یاغی باغی برگشته
از صاحب یاف کودکی که هیات مردان گرفته باشد
یافوج نام پیغمبر است یاقوتی انگور سرخ یال موی گردن اسب
و گردن اسب را هم گویند یاکند یاقوت یاور بارگیر یاوگی
پریشان گرد و راه گم کرده یاوه پریشان و بیهوده یایز ماه

چهار و هم از بهار است فصل الباء یباب خراب و بست
شده یبروج مرد... داکی در چین درختیست که بار آن
بر صورت آدمی است یبوسته یبس خشکی فصل التاء
یتاق پاس یتلوب اجار کور مغز و بمیر و پاس یتیم در بی مثل
و بی بدل و کودکی که مادر او بمرده باشد و نام پیغمبر است
فصل الثاء یثرب مدینه فصل الحاء یحموم دود سیاه
و کرم و بانک اسپ و هر چه که سیاه باشد یحیی نام پیغمبر است
یحیی برمک کریمی بود وزیر هارون الرشید فصل
الخاء یخ آب که از سرما بیفسرد یخچه ژاله یخنی ذخیره
فصل الدال ید دست و قدرت و ملک فصل
الراء یرقان علتیست که چشم و گونه زرد و نزار شود یرک
توز یرغ اسپ سواری تافته و دوانیده یریق ورم یرمغان
تحفه و هدیه و یادگار و قسمت و از غارت ارمغان هم گویند
یرنداق روکار و جوال گفش و زیرک کسوتی پس بها است
از پشم می بافند و ازرک هم میگویند یراغه غریو است هندوی
نل سرا یرنج سود فصل الزاء یزدا خدای تعالی

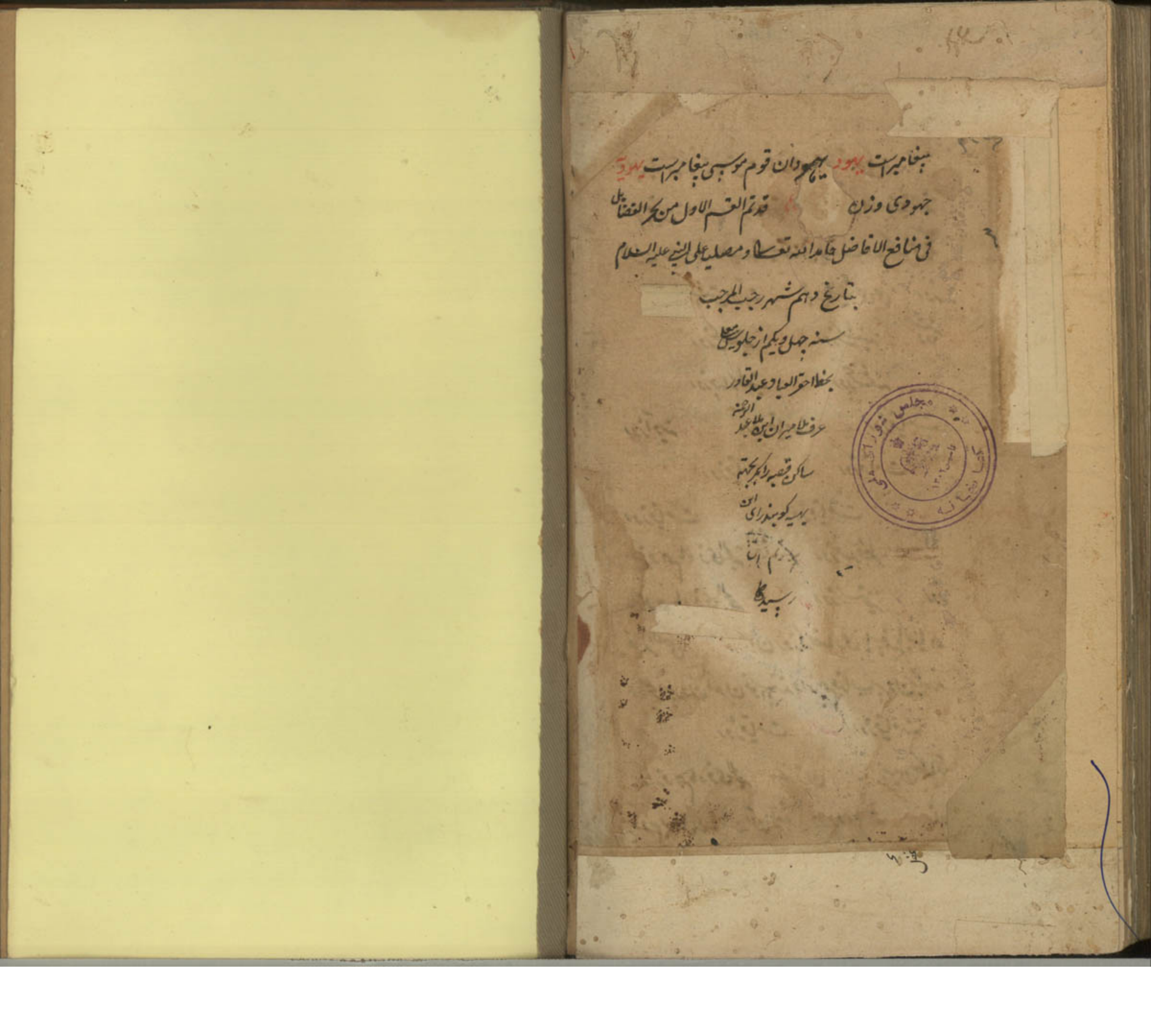
بعض

بعضی منتها خدای را یزدان گفتن منع کرده اند که تثویه الله باطل را
گویند اما مجموع فضلا و فصحاء ملک [illegible] رو میگویند یزدگرد
یزدگرد نام آخرین ملوک عجم است فصل السین یسین نام
پیغامبر است و سوره یس یساق جنگ جای در ملوم چنگیز خان
یسیر ثانی یسیر آنکه مادر او مرده بود و چپ و چیزی اندک و نام
پیغمبر است یسار دستگاه و دست چپ و نام پیغمبر است
یسرب مدینه بعضی شهر هندوی نکیر یسوی عند الامیر برابر است نزدیک
امیر فصل الشین یشب یشیم و آن سنگی که اندک برجاملان
بار ببندد و نام پیغامبری یشک چهار دندان پیشین که تیز باشد
یشم سنگی سفید مایل بسبزی است دافع صاعقه یشمه
دوال چرم خام که آن را سیرم گویند فصل الطاء یطاق
پاس داشتن ملوک فصل العین یعسوب نام پادشاه
زنبوران شهد که پس از امیر المومنین علی و عثمان شده بود
و زنبور نر یعفور نام کنیزکی است یغوث نام بت یعقوب
نام پیغمبر است یعوق نام بت فصل الغین یغار دانه که
در میان نهند یغلق پیکان تیر یغما غارت یغمه نام مردیست

فصل الفاء لفاع بالا یفنج لعابی هست یفنیج مار
زردکه در باغها [illegible] هست نداردیفتری بارگاه یا فنده
یعنی بازکرد فصل القاف یقطین درخت کدو یقطة
بیداری یقین بیگمان فصل الکاف یک یکایک نگاه
وبعضی یکیک وبعضی هر یک وبعضی هم نیز آمده است فصل اللام
یل مرد تیغ زن وغازیست یلبوب درخت خشخاش یلک
کلاه پادشاه وکوشک وجعد وموی که پادشاهان دارند یلک
آب شیر گرم یلمق قبا ونام پادشاه مغرب یلمه هند قبا
یلخوج عود یلواخ نام پیغمبر است یله رها شده وبی خصم یلبه
ای جوشن هندوی بکتر یلیق نیست لایق فصل المیم
یم دریا یماک نام بنده ترک است یمج ناچیز یمسح باخبر
یمل چادر وتخته جا دریامه شهر یمن وکبوتر خانه یا یمین
سوگند ودست راست یمن مبارکیا وخجستگی وبرکت فصل
النون ینبوب درخت خشخاش ینبوع چشمه ینال نام بنده
ترک است ینذ غلیواز ینذور النحتین وپیدا کردن ینوزه
گرد اگرد دهن فصل الواو یوید آرزو بویو باشه

یلخ یکوج

عربی باشه یوز جستن و جانور [illegible] که آهو بگیرد یوسف
نام پیغمبر است بزبان عبری وقال [illegible] الاسف فی اللغة
الحزن والاسف العبید فاجتمعا فی یوسف ولذلک سمی یوسف
یوق نگاهداشتن مرآت یولو عجب یعنی هی هی یوم روز
یوم الاحد روز یکشنبه یوم الثلث روز سه‌شنبه یوم الاثنین دوشنبه
یوم الاربعا روز چهارشنبه یوم الخمس روز پنجشنبه یوم الجمعة
روز آدینه یوم البعث روز قیامت یوم الجمع روز قیامت
یوم الحسب روز قیامت یوم الحشر روز قیامت یوم الدین
روز قیامت یوم العرض روز قیامت یوم الصدر
سیزدهم ماه ذی الحجة یوم الفطر روز عید فطر یوم القدر
یازدهم ماه ذی الحجة یوم القیامه روز رستخیز یوم النحر روز
عید الضحی یوم المباهله آن روز که نصاری با پیغمبر بمباهله
در صحرا بیرون آمدن خواستند واز بیم عذاب بیرون نیامدند
یوم الندامه روز قیامت یوم النشور روز قیامت یوم النفر
دوازدهم ماه ذی الحجه یون نمدزین یونان زمین حکمای
روم بود واین زمان آن زمین در پرده است یونس نام



پیغامبر است یهود یهودان قوم موسی پیغامبر است یهودی
جهودی و زن [illegible] قد تم القسم الاول من بحر الفضائل
فی منافع الافاضل حامداً لله تعالی و مصلیا علی النبی علیه السلام
بتاریخ دهم شهر رجب المرجب
سنه چهل و یکم از جلوس [illegible]
بخط احقر العباد عبد القادر
عرف ملا میران ابن ملا عبد الرحمن
ساکن قصبه اکبر [illegible]
[illegible]
تمام [illegible]
رسید

